



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب تذکره دولته سرفری

مؤلف دولته سرفری

موضوع

شماره اختصاصی (۹۹) از کتب اهدائی: غلامحسین سرود



سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۲۲۴۹







**هذا كتاب** بسم الله الرحمن الرحيم **تذكرة الشعراء**

تحمیدی که است هباز بلند پرواز اندیشه است و فضای کبریائی آن طیران نتواند نمود  
و تمجیدی که سیم رخ قد قاف عقول است فی بزرده عظمت عزت آن ملک نیارد کشود حضرت  
بار نعمت واجب الوجودی را سکه او را است جل شانه و عظم کبریا که از خواص ابناء هفتکانه  
علوی و انار اتمیات چهار کانه سفلی و ایندسته کانه تحیر وجود موجود است و هر یک را  
از افراد کاینات بر حسب استعداد و قابلیت مجملی و مسمی لایق مرتب و ممد در اند **شعر**  
ففی کل شیء له آیه **۴** یدک علیاته واحد **۵** و از به و فطرت نوع آن را از  
جلا اجناس موجودات و تمامت کمالات بتجریل مزاج مشرف و ممتاز و مود تاج کرامت  
و شریف هدایت و لقد کر منافع ادم و جعلنا هم فی البر والبحر و مرزقنا هم  
الطبیات و فضلنا هم من خلقنا تفضیلاً بر تبارک میمون و فرق همایون  
ایشان نهاد و رقبه زمین و زمان و نبات و حیوان را در رقبه ششیمین جبهه  
آورده فوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و کنج روز و قیاس است در جیب زریه

وجود ساخت **شعر** قدرت اوست که پرورد بشیرین کاهی **۱** طوطی ناطقه را در کسرت  
قتل **۲** حکمت اوست که پروانه دین داد بعقل **۳** تا نند شمع هدایت بشبستان ظلال **۴**  
لا جرم عجب آن عظیم است شکرانه نعمت منبع و موهبت برج را در شاه بیان و مغنی آن  
جلالت می بوبند و بنطق و کلام لا احصى ثناء علیک تغیر تنزیه و تقدیر ذات بی شکر  
نمودند و علی الدوام کل متین کر مشرکت جویند **شعر** شکر کدام فضل بجای ادر دگسی **۵** میزان  
بمند هر که درین افکار کرد **۶** نب علینا فانا بشر ما عرفناک حق معرفتک **۷** و انا  
نحت و رضوان و اصفاء محبت و غفران از دل و جان روشن رویان ایمان تشار و خسته منور  
و مرقع معطر مجرم راز سر ما ادنی **۸** سندی بن دنی قندل بشیرین کلام و ما یطق عن الهوی  
خامل بار کرامت الادعی یومی دره النج سر و زان عاملک اصطفا ابو القاسم محمد المصطفی **۹**  
کافا **۱۰** ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا  
علیه و سلموا تسلیماً تسبیح از مده عزت بجای مرا و زبان می کشد و دلیلی که عزیز معرفت  
در مانتش نغمه می داد **شعر** پیغمبر که ناکرده قرآن در است **۱۱** کتب خانه چند ملت بشکرت  
فی مناقب خلفاء الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین **۱۲**



**بیت** هاست شرع را گردید بانی **ما** سچ را رکان اقلیم معانی **ما** سخت آن صوفی کو کرد بنیاد  
پس شرع دین از صدق ارشاد **ما** دهم آن عادل معمار دین دار **ما** که دایم خشت بھر این وان دار **ما**  
رسید آن شمع جنت زینت عرش **ما** که افکن از جی این خانه را فرشت **ما** بچشم عالم کن علم محمد  
در این خانه را بر خلق نکشود **ما** مسیحی کو بخت پادشاهی **ما** برایشان در فضیلت پنج نیست  
صلی الله علیه و آله و اهل بیت **ما** حسان الی یوم الدین **ما** سر بر عالم بنا **ما** **ما**  
پس از عهد داد و رفت نبوت **ما** و زان پس دعای که فرضت چیست **ما** دعای شهنشاه و پادشاه **ما**  
پدر بر پدر خست و پادشاه **ما** فرزند پایت سرور **ما** فرزند ماه نیست اقرب **ما**  
ز آب کش آب گریان شده **ما** ز تاب کش ببر بریان شده **ما** ز تاب کش ببر بریان شده **ما**  
فشانده کج دریا بزم **ما** در اندیشه قلب غرا بر زم **ما** سحر از لب گشای دانش **ما**  
طغیان است از شکرش **ما** کی بشکر غم او میر کرد **ما** رود جرم کرد خط انجا بکر **ما**  
با فاق کتفه ظل بهای **ما** در آن سایه است خلق خدا **ما** زینت و طفت دیو و امار **ما**  
چو دست شمع نور در میان **ما** ز شیر در شش درخت نخل **ما** جواز خانه شمع ناخبر **ما**  
بیند بفر روی او بر بخواب **ما** ایند نظیرش نظر هز در آب **ما** کمر از کوه بر سر **ما**

که زمیند که بندد بر پیش کمر **ما** لفظ خدا نیست اید ز کوه **ما** که سلطان حسین افتاب شکوه **ما**  
الای جهاندار فرزند بخت **ما** سزاوارش هر روز بای بخت **ما** سر و قدان پایت تخت **ما** بلند اسما پایت نیست **ما**  
نکینت فرزند بر خست **ما** جابریت نا بهیر بر خست **ما** زمین در زمانه بکام تواند **ما** امر پادشاهان غلام تواند **ما**  
شبه ملک نام و اقرب **ما** من سلطنت را سر و فری **ما** زینت ملک جا و دآن **ما** وجود تو چون جاکت **ما**  
کمر را کین تو بشود آید **ما** نداشت مرا خسته تیغ **ما** اگر جمله بر کوه کارا کن **ما** چو خاکش هم از خاک خود **ما**  
بگردن زان کجا جهان **ما** ای غمزه ان بدیع الزمان **ما** ز کمان شرف بر بیکر کوهری **ما** چه حور و زایش و وقت هری **ما**  
درین عالم از هر چه بختیت **ما** مکن تر ز فرزندش پستیت **ما** برادرشند از کاشایش **ما** زاندر آید از آیدایش **ما**  
کمر را که یاست در سر خود **ما** کلاه از سر و سر زین نارد **ما** بیان فصیح فصاحت و بلاغت و تفضل **ما**  
احباب این صناعت **ما**  
برای میر و قاطر خطیر ارباب فضل و طینت و احباب علم و حکمت ظا هر دو انج است که حق سبحانه و تعالی  
از مکن عالم غیب و از کنجینه و مخزن لایب مجموعه هم چه وجود انسان بعد از ظهور نیارده و در حقیق  
حقایق بجان فراخی و دانشی و شیرین زبانی چون نطق نفوس با طقه انطق و مرا حله مرغان اولی  
اصفیه بنیات حسن نیر و ده **ما** سختین فطرت بین شمار **ما** تویی ضیق را بازی مدار **ما**  
اعلی علیهم السلام ان فی علم و حکمت که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و اسفل ذللی آدمی حمل



و حاکمیت که ثم مرد دناک اسفل سا فلین پس از فحوی این کلام کریم مقرر شد که از حقیقت فصاحت  
و مهالک با وج مراتب ملکات جز با و صاف ان فی و معرفت یزدانی نتوان رسید **شعر**  
تو ز ادم ظیفه بکسر **شعر** قوت خیر را بفعل آور **شعر** نطق و فصاحت ان فی را کلید ابواب معانی نهادند  
بلکه کلمه کنوز دقایق بدین مفاتیح گشاده اند ادم بقوت نطق دینار از حیوان ممتاز است و کرمه در  
وجود بر جمیع خلایق بازا است زبان بهایم و دواب بزندان صموت و حجاب محبوس است و کرمه  
همه اشیا و نیز دشتان محسوس است **شعر** حسن حیوانی نداده اعتبار **شعر** مراضد کور قضا با کوار **شعر**  
فره حیوان کند از خود و نوشت **شعر** مرشد ان فحوی از راه کوش **شعر** در بیخ نباشد که چنین طوطی  
از سخنندان فصاحت و فعال محرم باشد و ناشی است به که مثل این بیسی از کلمات ادم معدوم  
کرد و عالم ارواح که شفاف و صاف است فیض ان ارباب فصاحت را وانی و کافیت **شعر**  
در پس این طوطی صفت داشته اند **شعر** آنچه بندگان گفت بگو می گویم **شعر** صاحب دلی را از اینجا که مقام  
و حال او است لا رکت شاه عدل قاصد فعال او است پس برین تقدیر سباهان بودی حقیقت و سباهان  
کبار طریقت نیز بر عبث در بادی جان گذار حکمت و معرفت و در کجای خود انزبیه و خلوت  
سباحت و سباحت کرده اند بلکه از غار فیضان این بادی کلی چیده اند و از غواصان کبر لا یتناهی  
بدرد آورده اند **شعر** زاتش قدرت چه پریشان شوند **شعر** یا ملک از جمله حیثان شوند **شعر**  
بیان تخصیص شعر از فرق فصاحت و بیضا عارفان و فاضلان مغنی غریبه و معارف و فیض ان

عزیزتر تقدیر کرده اند و شیوه نظم را بر عرایس و البهار افکار زبوری دانسته اند هر چند حسن و لطافت  
محبوب بزرگوار نام است اما کار عود به وجود مقرر نام است **شعر** عشق شطابیت رکن این **شعر**  
که حقیقت کند برین مجاز **شعر** تا بدم اوده طر محمد **شعر** بظر از دشت زلف ایاز **شعر** طکان  
عرایس افکار و تاقان نقایس اکثر ان نادر اند که خواص طبع سلیم و سباج ذهن مستقیم بیان  
در لجه از لجه لا کفانی هزاران در معانی بی صل زندگانی رکنند بلکه بر فرق ادم مضرت نه تحقیق  
شاید از مغریت دلم ان جمع و توسل بکنه دلم این فرقه است **شعر** شاعران را از شمار راویان  
مشمکه است **شعر** جابر عیتر اسنان و جابر طوطی خسار **شعر** علمای نار و روات اخبار اتفاق کرده اند  
که از زمان بیبوط ادم پاک بدین دوده خاکت بجز دفتر نوع از علوم بین اناس جلا قدری نمی یابست  
و علمای آرتن و علمای ان ایام بدان علم می کوشیده اند و مناجاج نبوت را بدان استندالاج می پوشیده اند  
چنانکه بعد از نوح علیهم السلام دعوت و عزیمت و پرواز کارا بر همیم علیهم السلام علم انشکاری و پرواز کارا  
موسر علیهم السلام سحر و سیمیا و بد و عیسر علیهم السلام علم حکمت و طبابت و مخره این فنون عن عمر الجول  
بدین علم دعوت نبوت می کرده اند و این علوم کوه معجزه می دانسته اند پس قدرت به علت الهی بر فحوی  
و ما ارسلناک من رسول الا بلینا قومه انقیای ان کرمه که انبسیای اولوا النعم را خلوت **شعر**



جهت ابطال آن ادیان و کوشش سرداران آن زمان مبعوث کرد چنانچه معجزه نوح علم دعای او بود  
که سرب لا اندر علی الارض من الکافرون دیار را و معجزه ابراهیم علیه السلام دخول در آتش قلنا  
یا نازکونی برنگ او سلاما علی ابراهیم و معجزه موسی علیه السلام عصای بابت ادا که جمیع آلات  
و ادوات سحر را فرو برد که فالقیها فانه حیة نسعی و معجزه عیسی علیه السلام حکمت بود  
طیبت که بدیدم جان بخش آورده زنوشد که و ابی الکمه و الابریص و احمی المومنین  
و یونث ظهور حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه علم فصاحت و بلاغت شریف باقله  
که نفی عرب بدین علم دعوی نبوت مرکبند و امیه بنی ابی الصلب که پیشوای شعری مشرکان  
بهیم است و اینه کرم الشعر انهم الغاوون در حق آن کمره نزل کرده دایم دعوی باطل کردی  
و قرآن عظیم و قرآن کریم حرف آن طرف بلاغت معجزه رسول علیه الصلوة و السلام گشت  
که قل لمن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاقوا بمثل هذا القرآن لایاتون بمثلهم  
و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا قرآن که کلام حقش سبحانی است بمثل معرفت سبحانی  
گشت چون علم قدم قرآنی بزرده عیون رسید نفی عرب ستر در زیر حکیم خول ابر کشیدند  
کرم ثناب پیش چشمه آفتاب و باره ذهب بنور ما یتاب چنان آید و شیخ عارف

عظمه منسوب این عالم این بیت فرمایند **شعر** کرد بر کوه سوری درای سخن از اسنان آمدی کیستی  
غرض از این اطناب است که پایه فصاحت و بلاغت رفیع و منبع است و حضرت بار خدایت  
صلی الله علیه و آله و سلم همواره شغری اسلام را عزیز و مکرم داشت و بر زبان مبارک آنحضرت گذشت و آن من الشعر  
الحکمة و باتفاق جمیع علماء و محدثین رسالت صاحب عظام این شعر شعر گفته اند و مدایح گزیده  
و صد و نوزده بیت یافته اند و قبل از بیعت رسول علیه السلام شعر از حکامی نوشته اند و هر کس در علم  
شعر ماهر بود **ابیر** قبیله و قومی مشرک اند و امر اقیس که بیکر از اسنان شعر است پادشاه قبیله  
بشاه و اوراماء است لقب بهیم **عبد بنی النضر** از دو که حان بن ثابت رضی الله عنه از شعری  
حضرت رسالت بود و همواره مدح رسول کرد و در جواب اشعار شعری کفر و ماریه قبطیه را در خط  
او را که شیرین نام بود ملک شام برسد بر رسول علیه الصلوة و السلام فرستاد و ماریه بر رسول عظیم  
خود قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول از آن جاریه است و شیرین را حضرت رسالت بعد شعری  
که حان بر و زغری حقیقت حجت رسول گفته بود **بر** و بخشید و نیز حضرت امیر المومنین داماد  
المحقق سید الشهدا علی بن ابیطالب و ائمه معصومین علیه السلام و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت  
مذاهب در کتب کتب شعر اشتقاق نموده اند و میگوید که علم قرآن عظیم است و این علم ندای



در مرتبه و پایه کم علمی و علمی نباشد **حکایت** کنند که سلطان محمد غزنوی بر کس را بدست خود نزدی  
انفس را دیگر هیچ افزیده نخواست نزد و گفتندی هم چه محمد کس را به تا او را بزند جای که حرقی مخلوقی  
بل بند و بنده زاده بدین نوع است پس علمی بگشتن ان قران عظیم باشد هیچ علم ان را نتواند  
گشت و بروز کار قدیم شعرا را تعلیم دیگر هم بلد غایت بود و ملوک و اعیان و صد و در اصله شعرا  
بر دست خود فرض عین می دانستند **در انا است** که روزی که حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** مدینه مبارک  
بفرود آمد خود شریف و عزیز و مشرف فرمود انصار و اعدان در آن روز جلگی بجهت و سر و بون و  
کثیران شاعر و بر سر راه رسول اشعار تهنیت می خواندند **برین منوال** طلع البدر الینا بنباتات  
الوداع **و** من جبال الشکر علینا ما دعا الله ذاع **چون** رسول رب العالمین بخانه ابی اوبان افشاری  
نزول فرمود اول سخنش این بود که کثیران که بعد از ما مسرور بودند و مدح و تعنیت می گفتند لابد است  
که ایشان را از انعام عام خود محظوظ گردانیم و از راه آورد شریف خود ان مستورات را حصه از جیب  
بانتز جیب خود بر یکی با فراضه بخشید **حکایت** کنند که اعشی از بزرگان شعرای عرب بود و او از  
یماه است روزی مجلس اصف بن قیس در آمد دید که اصف بن قیس و خضله بن شبیب که  
ابنای انعام بودند نشسته اند هم در باب فضیلت و کرم و توانگری و جل و چشم و مناظره

و مناظره و باز نامه و شکوه خود بیان میکنند در آخر عصر و اتفاق کردند که اعشی که مرد منصف  
و ناظر است میان ایشان حکم باشد اعشی به الخال و در بختله کرد و این شعر بر او خواند **نظم**  
لمینک من و مرده افسر و دادک من داره انزه و ثوبک انفس من ثوبه **و**  
واسمک من اسمها بنده و لکما الصدرا اولیه و افعاله بالعلی اشبه  
خضله در هم زده از مجلس بیرون رفت و اصف به خرم شد و اعشی زاده کن کار گرفته به کسها  
بر روی او فرو داشتای پس حال اعشی گفت ای امیر کرد بهیری نصیحتی کنم بگو گفت زنهار در مجلس  
بجفا حضرت خود سخن نگوئی و مناظره کنی که این شیوه طریق بزرگان نیست **شعر**  
اگر سخن خاص تو داری بگوئی که ناچار مشهور گهوهی **اصف** گفت سه هزار گو گفت  
بخشیدم مده سحر و هزار شترت بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی هزار شتر دیگر دادم و دو  
هزار شتر ندیم اعشی نعم و اعشی و اتباع و در بیت او با لاری در دیار عرب مشهور شدند و انوری  
درین باب گوید **شعر** چرا بشعر مجرد و نفاقت ننم **و** ز شاعری چه برآمد جریر و اعشی را **۲۶۱**  
**مثنوی حکایت** کنند که اصمعی گفت روزی یقبیل بنی اسد رسیدم و پنجاه تنی اولاد طلحه بن صیر  
مدی که امرا بنی همد بودند نزول کردم مرا ضیافه چنانکه رسم بزرگان باشد خود را طوار ان بزرگ  
مرا جل و خوش آمد گفتند لابد است مدح و محبت این قوم گفتی و این سه بیت در مدح پنجاهت



ان کردم **اینت ان ابیات** ابناء طلحة طابوا بالندی قجاء ان طیب المجد والعلیا  
 و محمد **ما سهم قاصد عن يومهم شرفا** و يومهم خاسد عن فضلهم  
 غدهم **صغیرهم کبیر فی اقتنا علی** من تلق من خوی نقل لا یت سیدم  
 وان عزیزان سه نرا کو خف با سه نفر غلام چو بیان با من هم که کردند بعد از آن در مجلس با رون  
 الرشید و کفر فضایل و کرم و ایادی و نعم ان قوم مکر می کردم با رون گفت چرا باید که این چنین قوی  
 فاضل از خدمت درگاه کردن استباه من عاقل باشند نه الحاکم بجز وراثت ان شال افتاد و  
 قوم را تربیت فرمود و اقطاع و مرام و مرتبه امارت یافته هرگاه مراد بدندی گفتندی که ما  
 نیز یکی از نو بگو گفتندی چند لاغر خیره ایم **صاب تر جان البلاغه** آورده است که صاب  
 سجد مکر می بن العلاء بر روزگار سلطان محمود غزنوی از کفر یان کرمان بود و زیری به استقلال  
 بوده مثل الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلاست با واره شهادت و کرم ان وزیر مکر از نیشابو  
 غریب کرمان نمود و بجمع وزیر نصیده ان کرد **بیت** دغ العیش تند مع عرض العلاء  
 الحامین العلاء و الا فلا **صاب** گفت این قصیده جذبت باشد شاعر گفت چهل بیت  
 زیاده است و وزیر خادمی را فرمود تا ببرد زر صدمی باید و در خانه من چهل بده زر نیت و اگر  
 چنانست ذکر انعام سلاطین و اکابر در حق این طایفه شعرا بصدر در رسیده زیاده بر این ایراد

شود موجب اظناست و این فرقه همیشه نزد سلاطین کا مکار و اعیان روزگار محترم  
 و مقبول بوده اند از شعرا ای عجم استاد دودکی را امیر نهر بن احمد نامی صله نظم کتب  
 کلید و دمنه استاد هنر درم نفه انعام فرمود و امیر غفری بعد سلطان محمود  
 غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر مغزی را سلطان جلال الدین ملک منصب  
 ندیم مجلس خاص بخشید اما درین روزگار پایه قدر این فرقه شکست یافته و منتزل شده اند  
 سبب آنکه ناهلان و سبب استحقاق مدعی این شغل شده اند هر جا کوشش که زمره  
 شاعر است و در جانتظر که لطف ظریف و ناظر است اما شعرا از شعیر و ردیف از دیف می  
 دانند **مع** هر چیز که بسیار شود غرض **و** کان غلط بجه که مقصود از شعر نظم است و پس  
 نوشته اند که در حجاب این جمله ای که را است و در ردون این مجرب بی رکان ساده  
 نظم ساده دل جهت خواطر ساده و بیان ریخ میزنند حکیم فاضل اوحد الدین انوری از ردی غصه  
 ریخ این طایفه این بیت فرماید **بیت** شعر در نفس ضعیف عجم بد نیت **و** ناله من زحمت  
**است** و ما این آذری و کله مندی را به قطعه از سخن شیخ عارف آذری بر طرف کنیم  
 و این جماعت نیز بر آنچه دانند و توانند معذور داریم **شعر**







غایت سود و مکر این زبان نبود و دماغ ضعیف مراد در بود و قوت مخیله بدین زبان  
 نرسیده بود **نظم** در هر مراد مال جاهی حاصل **نه** علم و کمال و دجده و جانی حاصل **نه**  
 مردان ره مردان زده اند چه نیست **نه** چون نامردان خواب و خیالی حاصل **نه** افزاز  
 حسرت و پشیمانی و اندوه و بیشمائی بزوانه ادبار مجاور گشتم و بگوشه تنهایی  
 معکوف شستم از لطافت و ملائت بر خاطر مسمولی یافت این نادر داد **شعر**  
 غافل نشین و رفیق بخت **نه** و رشتنای قلمی می نرسد **نه** چون کوزه معانی ظهور نمود  
 دانستم غم از دای ان کج بود با قلم در زبان یکدل شد گفتم ای مفتاح کوزه معانی بتو شرف  
 می کنم که یعنی بنان من بدندان تو گدازم رقت قلم بعد از صبر بر این فقره **بیت**  
 که بر صبر کان گفتنی گفته اند **نه** بر دهم دانش برفته اند **نه** علمای دین دار آثار و اخبار  
 داده اند و ابواب قصص انبیاء بر رخ خلق خداست **نه** و اندر هیچ عکس که مرقد اولاد ریایی  
 انوار معطر کعبه در تذکرة الاولیاء و بیضا نغمه و مورخان داناد و تاریخ و مقامات  
 سلاطین توانا مبداء هر ذاشته و گنایات خسته اند **نه** چنین نام در معرفت بلاد و مملکت  
 عیار آنچه بایستنی است فضلا دران کار جمیع نموده و یاد کاری گذاشته اند **بیت**  
 آنچه جمیع مملکت مندر در عالم **نه** ذکر و تاریخ و فقه **نه** شعر است **نه** چنانکه علماء با وجود

کمال و فضل بدین انسان محقق علم رنجه نموده و سرعت فریاد در دهان و دیکران را اوقات  
 مساعدت نموده بلکه بضاعه ان گذاشته اند **الفقه** تاریخ و تذکرة و حالات این طایفه  
 هیچ افریده از فضلا ضبط نموده اند اگر قمر بر وجه صواب درین ابواب نموده اید حقا که نموده اید  
 حقا که بر وجه صلاح خواه این شسته چون از خازن کنجینه معنی این امور اصفا نمودم دانستم  
 که این صد از قید حیادان این ضاعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است  
 از آنچه بسته بسته در مدینه العمودیه و از ان خوشه که از خرم کرام چیده بودم از تواریخ  
 معتبره و از دوامین اسنادان ماضی و اشعار متقدمین و متاخرین و از رسائل متفرقه و  
 کتب کثیره و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرائی بزرگ که ذکر دو این اشعار  
 ایشان در قایلیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب  
 شش از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرائی نامدار بر روزگار ان طایفه بوده اند درین تذکره قلم  
 بردم و از شش اکابر و لطائف لغاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الواسع  
**نه** درین تذکره بایزادش ندیم و چون این عروس حقایق از حجره غیب روی نمود



تا مثل غنیم که در حایت شبنان کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر این محذره عصمت که  
 دامن طهارت ان الوده صفت جفاست نیت کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی  
 قابل کوشش کدام اهل هوش است عقل دانا شتم شاست **موج** قدر ز زر کشاند قدر جوهر  
 جوهر زر ز نور ملهم دولت یقینم شد که این خدمت جز صدر رقیع کبریا شایسته نیت  
 که امر در عقود نفل بدولت او منتظم و بنای جهل از بهیت و جلال او منزه است **ذکر**  
**صاحب دولتی که این خدمت وقف برات احکامات اعنی امیر الکبیر الاعظم و**  
 التوئین الاعدل الا فحم ناصب رایات العداة و النفقة و الکرم امیر الامراء الحکم  
 و الی الوالاة الایام ما ظم دواوین الملوک و الخوایان اعدل من جل من الامراء و  
 الطین نظام المملکت من غیر الضعف و من ورطت الممالک و ذی المقامر  
 و الماشر من کلمات الا وایر و الا وافر مؤسس بنیان الحارم و محب  
 مراکم الا کابر و الا اعظم معوی العلماء و مر به الفضلاء و  
 معوی الفقراء و افضل امراء العظام و النعم و الایاد و

سپهر راستر ابو الفرج را می فرموده اند که هم چه ال سبکبیکین می گفت  
 و در مقام نسب ایشان لشکار داد و چون ال سبکبیکین مستاصل شدند و سلطنت  
 فرات بر ال سبکبیکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از سبکبیکین ابو الفرج  
 و چشم بود خواست تا او را بملک سنان و مغویبت فرماید و در خفیه لشکری  
 بکشد و غنری بر دو غنری شفیق شد و بریمه او را از سلطان درخواست کرد و سلطان  
 از بریمه او در گذشت و او را با اموال و جهات بکشد و غنری بخشید و سبکبیکین  
 اموال که نمایه از اسناد سبکبیکین ابو الفرج بقلم او در واز روی حق استادی است  
 نصف اموال را با سبکبیکین ابو الفرج بخشید و ابو الفرج غنری را داد و در مدح شاکر  
 قضاید و **ذکر مملکت الفقهی منوچهر نعت کله** منوچهر در زمان دولت  
 سلطان محمود غزنوی بود و از ولایت بلخ است اما در غزنین بودی و او را از  
 شرای حضرت سلطان محمد شمرده اند شاعری ملایم کوی میانی سخن است  
 و او را که سبکبیکین ابو الفرج بخیر است و از اقران مملکت غنری بوده



و شاعر او قبول طبع فضل است و دیوان او در ایران رفین معروف و مشهور است  
یغایت متمول صاحب نام بمعده و به شصت ازان مشهور شده است و جمیع  
این اموال او را بسبب شاعری و شعر کا حل شده است و غنای اشعار او را  
بسیار معتقد است و در بی ادبیه و او را در معاشقه غنای قصاید فراوان است  
و ازان جمله قصیدائی گوید و خط به خط می گوید بر طریقی آخر و تکلم به معنی اشعار  
غنای نامیر و جذبت ازان قصیده واردمی کرد **قصیده اینست**  
**ت**نهاده برین فرق جان جانش **چشم** اندر بجان دستان تو زندا بیتی  
کو کبی اری ولیکن الهام است موم **عاشق** اری ولیکن مرگ معشوقه **لکن**  
گر نبین کو کب هر پید انگر در غایت **ورنه** عاشق چرا کو بی همی برخاستن  
**پیر** در زینت و پوشه هر کس **پیر** من فتن پوشی همی بر پیر من  
که بگیری نقش اندر زنده شودی **چون** شوی بجا خسته کردی از کدو زردی  
تا همی چندی همی کوی و این بس نادر است **هم** تو معشوق هم تو عاشق ام **مست**  
**شکفته** بی نوحه از بر مری بی **بگری** بدیدگان و باز **بگری**

نور آفتاب بچشم من ترا غم همی **دشمن** غم هم هر دو ستمدار **انجمن**  
جانش سوزیم هر دو برادر **دشمن** و دشمن و راحت انداز ما من اندر **دشمن**  
هر دو گریانیم هر دو زرد و هر دو گداز **هر دو** سوزانیم هر دو خود مرد و **دشمن**  
انجمن در دل نهادم بر سر بینم همی **دشمن** تو بر سر نهادم در دل و **دشمن**  
رو تو چون شبلیله ز شکفته با **وان** چمن چون شبلیله ز شکفته در **چمن**  
از فراق رو تو کنم عدا و اقیاب **و** ز فراق تو شب ناری شدستم مفتق **دشمن**  
من دگر با لایح خودم از موم خام **نه** طلب کاری زیکتی بد وفا اندر **دشمن**  
رازدار من تو بی ایمنی بار من تو بی **غم** کس رمی تو بی من آن تو تو آن **من**  
نور منی چه نور منی همی خوانم **ای** شبی نار و زرد دیوان ابو الفاسم **حسن**  
او شاد و دستان زمانه غنای **غنای** دین و دین شعیب بی غش در **فغان**  
دشمن در کمال اتم و تکلف هم بدیع **فضل** او چون شعرا هم تا زین هم **حسن**  
نرس فراتر شاعران دعوی بد و لاف **این**  
این حکیمان دگر بعضی اولو **بیدار**

شبلیله



در زغن مرکز نباشد من اسب را هوارا

کر چه پند چون صید اسب اواز زغن

نامرغانه توانایش هر غایی **۱۰** تا می بوی توانایش می بوی سخن

الحق این نصیحت بر من است طبع و سخن وری او گواه عدل است

و استدم **فی کرمک الکلام پنداری**

**و عفا الله علیه** شاعر محمد الدوله ابو طالب بن غصه

غفر الدوله دلیمر بوده و سخن مین و طبع وفادار داشته و

به زبان سخن وری می کند عربی و فارسی و دیلمی

و از قمتان ری است صاحب السمعین بن عباد

که کریم جهان بجه مرتبه پندار است و خواجه طحیر الدین

فاریا به است در قیامت خود دستایش پند

**بیت**

در نهان خواند طبعم نهان بنگر

تا ز هر زادی عرضه دهم پند آری

و پندار است در زبان فارسی **و با ع**

از مرک حذر کردن دور و زروانیت

روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند و روزی که قضا نیست در مرک روانیت

و این رباعیت مشهور است و بر بسیاری از اکابر استادی می کنند اما بنگر آری

در چند نسخه بنام بندار ویدم و او را است بر زبان دیلمی در مذمت که خدا بی **انیت**

مرا گویند زن کن زن که اندر دل مملکت **۱۱** ایست

عروک بر همینک سیر خانه طوطا **۱۲** ای

نخواه زن نخواه زن که نه بگذرد خانه **۱۳**

رید در ریش تو که نه خانه یک دو **۱۴** ای















در مقدمه تجرید پست **علی** آثار اتفاق کرده اند که او کی که در عالم شکر گفت آدم صغی است  
بود علیه السلام و سب آن بود که چون بفرمان حضرت رب العزت آن منظر یک در عالم فلک  
بهبوط فرمود غلظت این زلزله آن فانی بچشمش ناخوش نمود که در عالم بند است و نامش  
زنا ظلمت کو یان و جو یان عنقریب میسود و بعد از رفع غلظت و بیدار آمدن نور غفران به برادر  
زوج فایز گردید و بعد از آن بقدم اولاد اکر ام متلی شد در آن حال تا پیل مظلوم در قایل  
بخت و آدم را باز در غمت و نه است تازه شد و از دست دنیا و مرثیه فرزند شکر  
و شیخ علی حرم الله بگوید در کتاب ادب العراس و العرب این قصیده را برین سوال  
قال امیر المومنین حسین بن علی علیه السلام کان الی ما بکلف فی الجامع اذ قام رجل من  
الاشام فقال امیر المومنین الی اساکک عن اولی من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال  
و ما کان لما نزل من السماء فی الارض و از مناد و سوا و ما و قل قایل و ما پیل **قال الله**  
نیزت البلاد من علیما فوج الارض بفرج تفرج کل ذی لون و طعم و علی شاست و علی  
نوا استاعلی تا پیل ابی قیل قد خذ فیخرج و جازع و یس منی لیکن لا یوت تعریج **قال**  
**امیر المومنین** عن البلاد ما کنها فشی فی الخلد خاق بک الفی و کت بهار و یک فی ذل  
و بیک من اذی الدیاق فلم تنک من کیدی و مری الی ان فاک الثمن الرج

نور از رحمت الهی و صی کفک من جان الخلد یج و پشته از در کار اسلام مکار علیا کنه  
نه آتیه مشهور است بخنای شعری اسلام است **قال رسول الله صلی الله علیه و آله** و سلم زین  
ما لکم به کر علی ابن ابی طالب علیه الصلوات و السلام هر چند نبش شعر بخت شاه و آن  
و در بدست محض ی اذیت اما چون آن حضرت را این فن القات بوده و دیوان  
سار که آن حضرت معروف و مشهور است مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و صفاتی  
حق تعالی و مطالبات جمیع زمین و ترک از اشار آن حضرت که جوهریت ناخود از محمد است  
انوار و نظره لغری وین محضر را در مشهور و زیاده ازین حدادب میت و چه توان کرد غیر از  
صلت حضرت که شاد و منیع جمیع حقایق و علوم است و این سعادت که ام حضرت راست  
صلی الله علیه و آله و سلم ازین استخراج می شود **الاخذ** و عد کسی مرتین وضع اصل الطیاح  
کنت ابن اسکندران شطرنج فخرنا و از جها بلال الدرجین نه از هم من بهوی و قلی  
و طلب جمیع من فی الحاقین **قال اصحابه** و صیت با هم اسدی و نومت امری علی  
خانی اندام حسن اسدی ماضی که آنک کشین فی ماضی **قال علی** و سلم رعایت  
همی بارقا تا علم للماعد و کل کان المال منی مخرب و ان العلم باق لا یراق  
اگر امام شعر **الایه** و **الایه** از کار شعرای و صفای عرب بوده و ممکن است و مقدم و در







و قبر بطرس یا یحیی بن یسعیة التوفیق الی حبش من الحقات و عجل گفت یا امامت  
 و حش این حرکت این قر که خواهد بود حضرت امام خمیده که آن قبر من خواهد بود و در بنا  
 که در طوس قبر من مقصد ~~است~~ بعد از عظام من شود و عجل کبریت و امام نیز در گریه  
 و عجل صاحب دیوان است و آن دیوان شمل بر لطایف و تصاییر او و دیوان او  
 مشهور است و خواجہ احمد مستوفی الغری که صاحب تاریخ کریمه است اشار  
 او را در تاریخ خود یاد می آورد **و اگر ملک الفضل بن الرومی** آن را ادیب ترکین  
 میگویند مرد فصیح و دانشمند بوده و موطن او شام است و در حصص بودی و دیوان اشعار  
 در عرب مشهور است اشخار میس ابو علی سیما معتقد او بوده و بعضی اشعارش که او شرح  
 نوشته **قال السبکی** اذ انما اکلنا ثقیل و کثرت جناعات فوق حصص مشرق  
 و اما میرالمؤمنین مکتوباتک العلاء و العرش المنقش **و اگر فصیح البیضا مستوفی مدنی سر**  
 کتبت ابو او احمی است در روزگار عماد و بن حمدان بوده استاد طایفه شعر است فصلی  
 و بلاغتی زیاده از تصور داشته و رشده و طواظ علیه الرحمه میفرمود که در اقباس و مسارف و انانی  
 و سانس شعر جمیع شعرای اسلام عیال مستی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و انکا  
 و فضلا دیوان او را غرینید از نه و او را در ارجح آل حمدان که سلاطین دیار مکر بوده اند بسیار

و از ایشان صلوات کران ما به بسیار نیست و عظیم القدر بوده است که نیکو که ابو المظفر  
 بن یاقوت بیشتر از خروج دیلمه حاکم اصفهان و فارس بود و او مردی رذال و دون بود  
 و اصلی کریم داشته در مع او قصیده گفت و از وصله چنانکه میخواست نیافت روزی  
 ابو المظفر با جمعی از مصلان و کلاه زر اندود از جامع اصفهان بیرون آمد بستی در آنجا و این قطعه  
 در بید است **و اگر عظم** لا یشرف التزل بان یحیی من المعنی تا جا و دیار با و مل  
 بجای بدین غنچه سرالیه باج و التاج **و اگر ابو العلاء بنی سحر** معز از بلاد شام است در حوال  
 حصص و ابو العلاء از آنجا است فضل کامل و بلاغت شامل داشته و او را در علم حسانی  
 بیان تفصیف است و دیوان او در دیار عرب عظیم مشهور است و او را القایم بام تشنه  
 عباسی اعزاز نمودی و مردی او بودی و در معراج خانه آن عباس ابو العلاء اقصایه بسیار  
**حکایت کند** که ابو سعید رستمی شاکر ابو العلاء بوده و ابو سعید از اعیان و اکابر فضلا  
 و شمر است و در بنایه مال ابو العلاء بنا شده و او را ابو العلاء بنی سحر بریدان سب گویند  
 و هرگاه ابو العلاء مدعی جبهه علیه است که ادی ابو سعید رستمی قایم او شده او را مجلس  
 ادبی و از الخلاف و او را از ناچان بلند بودی که علیه از این علم و به آنجا خم ناکرده  
 اندی که در خمشان به فال بدی نمود و هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلاء ابدرد از نه رسانیده



سختی آریا الاسما و انما شود و بهر العلاقت خم کردی و غلظت و ارکان دولت خندان شدیدی  
العلاقتی زنی شاکر و صفت مغزی این قطب از ناخامی و کجاش روزگار سیکوید  
**بیت** و بهر العلاقت سلیما عکاک قد اولاک احسانا و کاک الوعرت نه المودی خلق  
لم یری انسانک انسانا **و اما** انما الدینا و انما واحد و بهر العلاقتی کلها اخوات  
فلا تظنن من عم يوم و لیلته خلاف الذی مرتب به السعوات من رازب و  
او دناز عجب غلی شامون حلالا اری عجبا الدنک کالدن و الایام و احدت و انک  
کمال الناس و الدینا من غلظت **و اگر چه** مری قدی سر کیت او ابر منصور و نام او حسن است  
و بصیری نیز نیست اما در عهد او روی مردی ذوقش بود و در انواع علوم شایسته است  
تجسس در عالم مسانی و بهر این شعر که درین سر آمد روزگار خود بوده و او را در علم مسانی پیا  
تصانیف مرغوب است و برزگوار می او را کتاب مقامات کواهی دهنده است  
**و در سر** خبری که ب مقامات را تصنیف کرده و از المعتمد و غلیظ بر و غلیظ او را خوانده  
نمود و او را الثعلب الششی و بیست و یکمین خود را گندی و اقربا و فرزندان او را و ای  
سخن کرده ای تا غایتی که است او را در خطبه و خوشی روزی غلیظ گفت که اگر ملکوت  
ولایت خواهی پیش شو جری کنت یا امیر بر محاسن من امیری و ملکوت ده نام

و در سر خبری که

بر زمین من دزدان و او با حاکم دارند و غلیظ این لطیف را پسید بهر مودت او را و امر او را اگر  
نمود و او را است این قطب **بیت** گفت من الدینا قوت و کلمه و شرب کما کوزنا کسکر  
فقل لمن الدینا اولو من اوردتم و دلو او قلم من العبد الطیر **و اگر چه** الجلیل ابو الفخاری  
**و اگر چه** از کار و غلظت روزگار است و اشارت فارسی را اجابت مصنف و سنین سیکوید  
ایره اشارت او را در شعرای فارسی زبان خوانده آمد و این مطلع قصیده بر زبان عی ازان  
اوست **بیت** زیاده المرفی الدینا نقان و دیگر غیر کف الخ خزان و این قصیده  
قریب شاد بیت عادت کج معارف و زهدیات و ترک دنیا و عکاشه  
بعد الدین بایر می نیست اما بغیر از این قصیده را ترجمه فارسی نموده و آن نیز یکجا  
خود خوانده و هم ابو الفتح گوید **و اما** نقان یا کمک الارض لانه عوا کب الکسارم بان  
و الجود و الغنم ابضیکم و الخمر فی شرف و لایستی با خلاف الحسن و السودندی  
افکار محمود است و لایمات الباقی ذکر نمود و شیخ ابو الفتح اشارت بخارسیا  
و در میان مردم شهرتی و احترامی دارد و او را کبر غریب دیوان او را معتقد اند و اکثر  
ستخان او در معارف و توحید است و ملک الغلظت ملک عماد روزی در تاریخ رحلت  
او گوید و حمد است **و اگر چه** عابد محمد الدین ابو الفتح آنکه بود مقتدا ای اهل فضل سرور اهل  
کلام



پارصه با کسی چو از تاج احمد در گذشت **در** شوال رحلت کرد تا دار السلام  
**ذکر بیت الفلک** **عین الدین طغرائی** **نور** **جزه** از کار علی بوده و در روزگار شمس  
خواجه نظام الملک در دست نظام بنده آمد و در روزگار شمس  
مراتب است و او را اشاری بسیار است مثل برضایع و بعلایع از آن جمله قصیده  
مسنوع ترجیح میگوید در مع خواجه نظام الملک تجا من و ذو القاتین و بسیار ضایع در آن  
قصیده بکار رده چو در مقدمه شعرای عرب اطای زلفه این قصیده را من اولی آخره این  
میشود در آخر تذکره انشا الله تعالی عین الدین ابو نصر بن احمد بن عبد الرزاق الطغرائی  
علیه الرحمه بنما که و کتبه القادر **ذکر طبقات شعری فارسی زبان** حوادث آباد عام  
تغایت متقلب که بجز حادثه بنوعی جز در دوقومی و زمانی بدید آید و فخت و زبانان ظهور کند  
**بیت** شاه دهر خمیده عروسیست و ایک **در** غیت معلوم که کا و وس کیش دارا بود  
طوفانات و حوادث و انقلابات و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و نظام  
زبان فارسی شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعران دیده اند اما در احوال افتاده که اول کسی که زبان  
فارسی شعر گفت بجز ام کورین یزدج بوده و سبب آن بود که او را الجوب بود که آن را  
دلارام چکنی نام بوده و آن منظومه طایفه و نکته دان در است طبع و موزون بوده و بهر

عاشق بود و آن کس که در ادب و شکار و تماشا هر اه بردی روزی بجز ام بجزو دلارام در  
پشت بشیری در آن کجیت و آن شیر را دو گوش گرفته بر لب و از غایت تقاضا  
دلادری بزرگان بجز ام گذشت که **بصرایع** **سهم** آن پیر دمان و **سهم** آن شیر **طیله** و **مهر** **مهر**  
که از بهرام و آن شدی دلارام مناسب آن جواب گفتی بهرام گفت جواب این سخن من  
چو داری دلارام مناسب آن بگفت که **ع** نام بجز ام ترا و پرست بوجید **پادشاه**  
را طرازی کلام خوش آمد بندگان به کل این سخن را عرض کرد و در نظم قانونی پیدا کردند  
آه از منی زیاده بگفتی و اما طاهر خوانوی گوید که جمعه عقد الدوله دلیلی هنوز قصر این  
شیرین که بنواحی غایتین است با کل ویران شده بود اگر که آن قصر این بیت تواند  
یافتند که بهر شعر فارسی قدسیت **بیت** بهر ری گنبدان آن ش بدی **چنان** را  
بدیدار تو ش بدی **پس** برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی میگوید اند **آپو**  
حاکم اکاسره و عجم بهرست عرب افتاد و آن قوم مبارک نهاد بدین اسلام و طاهر کردن  
شرعیت میگویند اند و راه و رسم عجم را بی پوشیده اند میثاق که منع شعر بزرگ  
باشند و یا از نه و اورت و آن شعر مجهول شده باشد و در زمان بن امیه و خلفای بنی  
عباس خود احکام این دیار را بپوشانده و شعر و انشا و اشک زبان آب بوده و خواج



نظام الملک در سیر الملک **حکایت کند** که از زمان خلفای راشدین تا به وقت سلطان محمد  
غزنوی قانون و افتاد و سنای از درگاه سلاطین بمری میسر نشد و به فارسی از  
از درگاه سلاطین امده نوشتن عیب بودی چون وقت وزارت عمید الملک ابو  
کندی رسید که وزیر الب اسلمان بن جعفر یک سلجوقی بود از کتب بصری فرمود تا آن  
قاعده را بر طرف ساخته و احکام و امده از دیوان سلاطین به فارسی نوشتند و نیز  
**حکایت کند** که امیر عبد الله بن طاهر که بر درگاه خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی  
در قیابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و به کلمه پیش وی نهاد پس که این چه کتابست گفت  
این قصه و اقی و عذر است و خوب حکایتی است که حکام بنام او بشنود و آن جمع نموده اند  
امیر فرمود که نامم در آن خوانم و غیر از آن و حدیث پیغمبر را ازین نوع کتاب در  
کار نیست و این کتاب تالیف سفالت و پیش نامم در دست فرمود تا آن کتاب را  
در آب انداخته و حکم کرد که در قلم رو او از تصانیف عجم و معانی در جاگانی باشد جدا  
بجز از این جهت نامم از کار آل سامان اشعار عجم ندیده اند و اگر احیاناً شعر گفته باشند  
نه در آن کرده اند **حکایت کند** که یعقوب لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای عباسی  
عباس خروج کرد و امیر بود که چاک و اور ابغایت داشت و بدست می داشت و در

که اول با کواکان جز یافت و امیر سر که رسید و جمعی از شیخانی و از شیخانی و از شیخانی  
جز یافت و جمعی از شیخانی و از شیخانی و از شیخانی و از شیخانی و از شیخانی  
که آن جز یافت و جمعی از شیخانی و از شیخانی و از شیخانی و از شیخانی و از شیخانی  
عنده امیر ج بر زبانش گذشت که **مصری** غلطان غلطان می دود تا لب کوه میخوب را  
این حکام به این خوش آمد اما از درگاه حاضر کرده گفتند که این جنس شعر باشد و این  
عجلی و عجب الملک با اتفاق و تحقیق و قطع شمول شده اند این مصرع را نوعی از مصرع یافته  
و مصرع دیگر شطریه اقی آن برین مصرع افزوده و یک بیت دیگر موافق آن حرف شده  
و این بیت میگویند و چند کاه و این در میان مردم مصطلح بود تا فضل القبط و این را انکو ندیده اند  
این چهار مصرع را با هم میسازند گفتند و چند کاه و این فیاضی بر با همی گفتن شمول شده  
و نه ششمش با صاف سخنوری شمول شده **مصرع کل** و به سبزه نیز آورده شده  
اما در کار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و قبل  
از اشاعری که صاحب دیوان بوده باشد نشنوده پس واجب نمود که آن استاد  
رودکی بنام **که گفته شود استاد رودکی** استاد ابو الحسن رودکی در روزگار  
سلیمان بن ابی اسلم امیر طبرستان احمد بوده و در مجلس رودکی که میزد جان جبهه است



در علم سنی مهارتی عظیم بوده و بر خط عظیم کتب خود را ختم فرموده و بعضی گویند که در حدیث و روایت از اهل  
بهار و اردو کی از آنجاست فی الجمله طبع کریم و از منی مستقیم داشته و از قدما و ان فن  
شراب و کتاب کفایت و اندر از قدیم نظم آورده و امیر نضر را در حق او صلوات کران  
است چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام در تصایه خود سیکویر خواجه محمد الله مستوفی در  
تاریخ کریمه می آورد که امیر نضر بن احمد سامانی را چون ملک خراسان مسلم  
و بعد از ملک بهرات رسید با دشمنان و هوای با عدال آن شهر حبست شال امیر  
علیه طبع افتاد و بهار سرخس و نمونز کوهستان بادغیس و خراسان بر تخت جوانی شصت  
شماره میکرد امیر و از ارال ملک بخارا که کشنده اصلی آن فتنه است از فاطمه محمد شاد امرای  
دولت و ارکان حضرت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عمار از قدیم الارکان در بخارا  
بود از ملک امیر در مرآت معلوم شده و هیچ حید امیر قصد بخارا نکرد و استقامت با شاد و اردو  
بر انداخته امیر را در مجلس امن و رغبت بخارا در تحریص کند و مال عظیم استاد و اردو کی را بقتل  
کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعمت بخارا و هوای آن ملک است حبت آسار بزار  
کنند استاد و اردو کی این قصیده را در بدیه نظم کرد و عرض نمود **قصیده** بوی جوی سولیان  
آید یکی **نیا** دیار **مهر** با **آب** می **آید** ای بخارا شاد باش شاد ز **نیا** **میر** روزی شاد **آید** **نیا**

[illegible]



مستخلص ساخت وی سال بعد از داد نشر ایادی و قهر اعادای روزگار در گذر آید و در آخر  
بهت غلامان خود بسادت شهادت استعدا یافت در شهادت و استاد غفری در قند او  
سلاطین آن خاندان مبارک گوید **نظم** ز کس بود ز آل سامان مذکور **دوم** بامارت  
خراسان مشهور **اسمعیلی** احمدی و غفری **دو** و پنج و دو عبدل الملک **دو** و **نصیر**  
محمد شاه را وقت و غده ام الکتاب **دو** **عصاره کار** از کار شورش در روزگار  
سلطان محمد سبکتگي بوده و از ولایت ری بخرم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و مع  
سلطان قصیده اشاکر که مطلع او **اعیت مطلع** اگر مراد بجای اندرت و جاه بهال **دو**  
بر این که به معنی جمال را بکمال **دو** من آنکرم کین تا بخشه **دو** فخر گشته **دو** هر آنکه بر سر یک **دو**  
بر نویسد قال **دو** درین قصیده اغراقی دارد که سلطان محمد غصاری را صد آن اغراق  
بوده و در بخشید که هر یک به **دو** از چهار **دو** هزار درم ملو بود و آن اغراق **اعیت نظم**  
مهراب کرد که پدید آمد در جهان **دو** یکا ناز داداری نظیر و حال **دو** و گرنه بهر بخشید  
بروز سخا **دو** امید بنده نمادی بخت تعال **دو** و غصاری را قوت کامل در فن شاعری  
خود و در صفت اغراق و اشتقاق و قضا و شرا و در این دو صفت مسلم میدارند  
اما اثر و مناقب سلطان مین الدوله ابو القاسم محمد دانا را بعد بر نامه از آفتاب روشن

ز دست پادشاهی بود موقوف به موقوفین نزدانی علی شاهی فصلی کامل داشته علماء را بهر شرف  
و با قضا و علی و زما و در مقام خدمت و شفقت و زنده گانی میکرد و باجم محمد نام شرفش عادت  
او محمود است **کجاست** در هیچ الفتوح چنین آورده اند که چون سلطان محمود و ملکک چنین  
و غرض را مستخلص ساخت او را از آن که از دار الخلافه یعنی مصر شرفش کرده اند  
نصیر غسانی را بر سالست چه بختن لغت به از الخلافه و ستاد او است نیک حال در دار الخلافه  
بجمله این مهم زد و میگردد و میری شد آخر الامر او این صورت را به بعضی خلیفه رسانید که سلطان  
پادشاهیت بزرگش با شوکت و در اعلائی اعلام دین یکپوشه و چندین هزار بکجه بسی  
مساجد شده و چندین هزار کار نمایان بشف اسلام شرف شده اند شاید چنین پادشاه  
غازی را از لغتی محروم کردن خلیفه از سستی او متامل شد که این شخص بنده زاده است  
او را لغتی از القاب سلاطین چگونه بیاورد و اگر سفایه کیم نمردیت بزرگ و پر شوکت سواد  
از قصدی و عصای در درجه آید با کار حضرت درین امر مشورت کرد اتفاق کردند که او  
لغتی باید نوشت که احتمال مع و دلم داشته باشد نوشت که سلطان مین الدوله الی امیر المؤمنین  
اولی درخت هم دوست را گفته اند و بنده و ملوک را پس این کلمه بهر دو جانب شامل  
باشد چون مشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو منصور کوفت این لغت را بخت



سلطان عرض داشت نمود و سلطان از غایب بزرگی و کیاست اقبال طرف دوم را حفظ کرد  
فی الحال صد هزار درم بجزرت علفان روان کرد و بخلیفه نوشت که محمودی که بدست سی سال  
بجرب کما بجهت تعظیم شرف فائده ان حضرت بهترین کانیات محمد صلی الله علیه و آله و سلم روکار  
که رایزه باشد و اکنون صد هزار درم الغی میخیزد خلیفه که نمره شجره فتوت اگر یک حرف بدو  
بعد از دردم نفوذ شده مضایقه کند کمال بی مروتی باشد و چون رسول سلطان مال مکتوب  
باز الحلاف رسانید اکابر فضلا بر من خلیفه رسانیدند که مقصود محمود کجیف احمق اعین  
در لعن ولی امیر المؤمنین که ولی امیر المؤمنین شود و خطه طرف دوم بر طرف شود خلیفه  
از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب نمود و بالقاب ولی سالها شده و تاثیر از دار الحلافه  
در حق سلطان صادر شده و وفات سلطان در شهر سمرقند در ششمین و در جمادی بود و در شصت  
سال عمر یافت و سی و چهار سال در ایران و توران و زابل سلطنت کرد **استاد**  
**طوسی** از جد معتقدان شعر است طبعی سقیم داشته و فردوسی شاکر او است و در روزگار سلطان  
استاد فردوسی خراسان بوده و او را بکرات تکلیف نظم شاه نامه کرده اند و استغنا  
خواست و پیری و ضعف را بهانه ساخته حال ایران او متعارف است اما در مجموعها سخن او مستطرا  
و مناظره های بزرگ گفته و از نظر کلام او معلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی را ادیم شاه  
خات

اشارت میکرد که این کار بدست تو بدست خواهد شد **قلت** که چون فردوسی از غریب  
و از کرده بطوس آمد و از طوس برستد ارافقا بعد از مدتی که از سرستد اروطالقان جنت  
کرده بوطن مایوف آمد و در آن چین افغانش نزدیک رسید امدی طلب کرد گفت ای  
استاد وقت رحیل در رسیده و از نظر شاه نامه قلیلی مانده است مترسم که چون من رحلت  
کنم کمی را وقت آن نباشد که باقی را بر قید نظم در آورده است و گفت ای خزانة ملکین  
سایه که اگر حیات باشد بعد از تو این شکل را با تمام رسام خودی گفت ای استاد تو  
پیری که شکل که بدست تو این کار بر آید امدی گفت انشا الله این کار بدست من کفایت  
و از پیش فردوسی پیران رفت و آن شب و آن روز تا نازد که چهار روز است  
و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ایات مطلقه کرد و بر زمین سقیم است و از  
کرد و آن نظم از اول استیلاعی عسبت بر عجم در آخر شاه نامه و آمدن مغیره بن شعبه  
بر سالت نزد درویش و شهریار و حب سعد بن وقاص بلکه عجم و ختم کتاب شاه نامه  
فصلی بر آنکه که آنجا نظم فردوسی آمده و نظم امدی رسیده ظاهر معلوم میشود که او از  
مناظرات امدی مناظره شب و روز در او ششم و درین روز کار اشعار مناظره کم میگوید **قال**  
**امدی فی المناظرة اللیل** شنو از حجت گفتار شب روز بهر سر که شستی که زوال در کند شد



مرد در آن است جد الی نسب پیشی فضل در میان رفت فراوان سخن از دست دهم  
 گفت شب فضل من از روز قوتی از آنکه روز را با زرب کرد و اندامم از دیر و آن  
 پر شده و از عابد روز ساجده و عابد شب است فزون قدر ششم تو مرا سوی مناجات  
 شب بدو حکم هم شب گشت جد الوطایز ادا شدم تو هر چه شب کردی بدویم شوی  
 معراج شب رفت چو از صفت حرم در می باشد وی روز و بفرمان شب قدر بدویم از  
 ماه هزار است زبس فضل و اگر م سر پشت شب و روز نماینده عیوب راحت آید است  
 شب و روز نماینده علم است در روز و اوقات که نیست نماز در نماز شب فخری بود  
 و اتم ششم آن شاه که ختم زلی است ایوان چرخ سیمه اروم و انجم و سیاره ششم  
 آسمان از تو بود آنچه کی خوش که بود ازین آید است بر شکی باغ ارم مهر ماه عرب  
 را عدد از ماه است و در ماه است از چرخ میل تو بر رخ ماه من آثار در شیت برید  
 بر رخ و چهره خورشید تو آثار سم راست خورشید تو چند آنکه بای بود که بای بود  
 ماه من از کیف در کم روز گین از شب بشنیده آشفه گفت خاموشی کن چو در ای  
 سخن نا حکم روز را عیب بطله چه زنی کایز دعوش روز را پیش زب کر و تاش  
 به قلم روز و خلق که در اندر روز است هم حکم چو روز است هم از رب حرم

عید و آید فخر عذرا را در دست جو می شب از عقل فخر روز و خاندن روز  
 خلق زحمت روز و نیز از دهم عالم زحمت و عشاق بر کنی و ز اطفال منیب  
 ازین ایوانی در میان ششم بهم و خفاست مریخت به چینی و دیو در دانا داشت  
 خلت اگر اهل ششم من باصل از خورچم تو بچین از دل خاک من چه تابا بنوام  
 تو چو تاریک فخر روی آفاق زمین خوب نماینده نورشت دیده خلق زمین نور  
 فزاینده تو هم مردم که در اسلام و در آنکه کفر مردم امان شاد است ز امان فخر  
 تو بچیز از جسی فخر بکس از چو کنی جسی بر چه بود حسن اگر مت صم به و خیل تو هم  
 تو چه باشد که پاک بکر زنده چو خورشید من افراخت علم خلق لوت کجوان کر چه جیا  
 از بی اوست بازوشت بهر حال حیات آخر هم کر ز ماه و شاسنده و سال عرب  
 ز آفتاب من دانه هم سال غم ماه و از نور خورشید من افراشته روز و زلی نه  
 خورشید که پشت بکم کر ز خورشید بکتر بود یک است یک چو بود که بکتر  
 نند از شاه قدم از فزاینده نماز شب روز و شب زان نماز تو که آمد که زمین  
 مستی کم در بقول شوی راضی خواهی که شود در میان ملک کند عدل خداوند حکم  
 یابند اگر بختار عادل نداد یا رضاده بر زمین انور از کان کرم

این است



زاد ابو نصر غفیل احمد که از حضرت احمد **افزاید** طاعت و سر ملک **محمّد** **ذکر الف**  
**سجده طاب ثوابه** در زمان حکومت امیر علی کجور ظهور یافت و مداح آن  
خاندانست مردی بنایت محترم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل کجور انعام اکرام  
لی پایا بدو عاید شده و در علم و شکر بنایت نامزد صاحب فن است چنانچه چند  
سخن درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشرای عمری شاکر ادب است و او شایان  
اصل است و در بعضی نسخ او را غوثی نوشته اند و بعد از ابو الفرج عجمی نیز بوده  
اما الفضل للقدمیه این او ستارف نیست اما در بعضی اشعار او را نوشته  
ایم و اکابر در رسائل خود اشعار ابو الفرج را با استنادی آورده **این خط**  
**ازان است** عشای مغربیت **این** دور خری **خاص** از برای محنت و سخت  
آدمی **چند** آنکه که عالم صورت بر آیدیم **چند** آنکه آید آدم آید و بچاره آدمی **بهر** کسی  
به قدر خویش گرفتار محنت است **بهر** کسی را نهاده اند برات مسلمی **حکایت**  
کنند که امیر ابو علی کجور را پیشتر از حکومت آل سبکبگین با ایشان مناعت افتاد  
و در آن فتنه خراسان خواب شد و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمد  
گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال انفراد بدست سلطان محمد افتاد و آرا

در حیات بود مدت ۱۱۰ زده سال از تاخت و خصومت سلطان محمود است **بهر** کسی بود و ثوابها  
رحمت حق تعالی و اصل شده آن اندیش را از ظاهر کجور کرده ام چه اگر سلطان محمود پادشاه  
بزرگ و صاحب ناموس است سکر و سرسری نمیخواهد کشید و اگر سکر کشد و جنگ کند  
سفر است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظهور را باشد تا دامن قنات مرا بشکند است  
و اگر در اباد باشد **این** گفت که با سرزنی حرب کرده فتنه با یکی لک چگونگی **مسلم**  
چون مردی بود که زنی کم بود **من** میدانم که سلطان مردی و فاضل است **بهر** که از اندام بر  
چنین کار می نخواستند نمودن از روی این باری آسوده ام و بر ساد کامرانی در قنات  
عقوده و چون رسول سلطان پیام بر بنیوال رسانید سلطان بر عقل و کاست سیده آفرین  
گفت و گفت ما بخواهیم که شعله بازیم اما این زن را چه دوش منی زیاده از ضرر او بود  
و ناسیه زنده بود سلطان محمد و قصد ملک فخرالدوله کرد و قتل مجد الدوله در شهر  
**و در کائنات** **استاد ابو القاسم الحسن بن احمد غفری** مناقب و بزرگواری او اظهر  
الشع است و سر آمد شغری را که از سلطان محمود بوده و او را از فی ظهور شاعری خضایی  
احض او را یکم نوشته اند چنین گویند که در کتاب یسین الدوله محمود انار است بر نامه حواری چهار  
هزار شعرتین ملازم بودند و پیش او مقدم طایفه شرا استاد غفری بوده و حکایت بسیار



او را که می آید گفت کافی از شربت آداب گفت آگاهی از خطای او  
 گفت پیران شد از حد و خطا گفت او در کمال با نیت گفت بایست که از علم شایسته گفت آفر  
 جهان چه او دیدی گفت می دانم که او نه ام که کتاب گفت که نمی دانم که کوی تو گفت گفت  
 در بای جای او چه سر آب گفت او لفظ سالیان بود گفت پاسخ دهد بزرگ شایسته  
 گفت آفراده را از کشتن چیست گفت باید و ملائت احباب گفت آفراده را چه دانی باز  
 گفت همراه صفت و شایسته گفت آن تیغ چیست و دشمن چه گفت آن آشتی این  
 سیاه گفت آفراده ای او دروغ زنده گفت مانند سکه که آب گفت آفاق را چه و نه هم  
 گفت خود کس دهد خطاب صواب گفت آن که هم شریفتر است گفت آفراده ای  
 گفت آملک که یاد دارد گفت زیر چین و زیر رکاب گفت آفراده ای یا ساجم گفت جز این  
 کند اوله الا لالباب گفت آفراده ای چه خواهم از آفراده گفت عمر در از او است شایسته  
 و از شایسته آفراده ای می بین قدر کفایت کنیم چه دیوان آفراده ای می بین است آفراده ای  
 آن اشعار صنوع و معارف و شغلی و مصلحت و مصلحت آفراده ای است آفراده ای و لایستخ است  
 و از ملک عزیز و وفات او در شهر است آفراده ای و ملائمت آفراده ای و در زمان است  
 سلطان سوادین خود غرضی و ملائمت سوادین سوادین سلطان محمد سلطان سوادین

او را که می آید گفت کافی از شربت آداب گفت آگاهی از خطای او  
 گفت پیران شد از حد و خطا گفت او در کمال با نیت گفت بایست که از علم شایسته گفت آفر  
 جهان چه او دیدی گفت می دانم که او نه ام که کتاب گفت که نمی دانم که کوی تو گفت گفت  
 در بای جای او چه سر آب گفت او لفظ سالیان بود گفت پاسخ دهد بزرگ شایسته  
 گفت آفراده را از کشتن چیست گفت باید و ملائت احباب گفت آفراده را چه دانی باز  
 گفت همراه صفت و شایسته گفت آن تیغ چیست و دشمن چه گفت آن آشتی این  
 سیاه گفت آفراده ای او دروغ زنده گفت مانند سکه که آب گفت آفاق را چه و نه هم  
 گفت خود کس دهد خطاب صواب گفت آن که هم شریفتر است گفت آفراده ای  
 گفت آملک که یاد دارد گفت زیر چین و زیر رکاب گفت آفراده ای یا ساجم گفت جز این  
 کند اوله الا لالباب گفت آفراده ای چه خواهم از آفراده گفت عمر در از او است شایسته  
 و از شایسته آفراده ای می بین قدر کفایت کنیم چه دیوان آفراده ای می بین است آفراده ای  
 آن اشعار صنوع و معارف و شغلی و مصلحت و مصلحت آفراده ای است آفراده ای و لایستخ است  
 و از ملک عزیز و وفات او در شهر است آفراده ای و ملائمت آفراده ای و در زمان است  
 سلطان سوادین خود غرضی و ملائمت سوادین سوادین سلطان محمد سلطان سوادین



و بعد از سلطان محمد و سیدان او برادرش عزت افتاد سلطان محمد وصیت کرده بود که فرزند  
و عراق و جانا و صفات سلطان محمد در اماند و غرض و کاملی از این سلطان محمد را سلطان  
از برادرش که نام او در خط شریک سارده سلطان محمد ابابکر و سلطان محمد و بخت  
او لشکرزایی کشید و محمد محمد در اسیر کرد و بقتل رسانید و در زمانی الحال بود و در غم و غم  
که در اقصای مدینه و فزانه آن را بخت و صبح اقبال آن سبکترین شام او بارید و در آن  
خصیت آل سلجوق ظهور کردند و خراسان و عراق را تسخیر نمودند و سلطان محمد و پادشاهی  
مردانه و بارای بوده **معراج** تا بخت که او را بدو پیش بگذاشتند **و اگر معجزه می طلبند**  
اعلام است و تصاویر همین و علایم میگوید و از جمله کاروان استاد غفری بوده و نمودار  
مازم رکاب سلطان محمد و سبکترین بودی و دیوان معجزه می متعارف نیست سخن او در  
مجموعه و در سایل افضالی مظهر و نه کور است و این رباعی بدو منسوبست **رباعی** از شرب  
مدام و لاف شرب توبه **و** در عشق تیان سیم غنیمت توبه **و** در دل بهیوش شرب  
بر لب توبه **و** زین توبه نادر است یارب توبه **و** که **محمد بن سلطان** **طلب** **مست** **و** **بخت**  
جربانی است و دیوان او در دیار غم و طبرستان و در المیز شریفی دارد و در زمان دولت  
امیرش الدین محمد چهر بن قابوس بوده و مراد اهل فضل بوده است اشعار عربی ب

و در آخر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده بود و تصاویر توحید و متعارف دارد و اشعار بزرگوار  
و بزرگ و بنا و خطا و اکابر اشعار او را مستحق اند چنانکه در بخت خود میگوید و اگر کسی سخن محمد  
بگوید **غزل** که این طرز غزل در شاعری سحرآمیز بودی **و** بجان صد آفرین کردی روان  
صد سلیس **و** و سحر در است این قطعه چون بهیم به به تحقیق **و** که جهان منزل قنات  
کنون **و** زار آدم دان یک محضر **و** روی در برقع قنات کنون **و** آسمان چون حب  
نامصف **و** در ره غنوه و دغات کنون **و** دل نگار است همچو دانه آینه **و** پذیر این سحر  
آیات کنون **و** طبع سحرین بستر آرز **و** شکرزدان در دست خواست کنون **و** در  
عقابر خانه توبه **و** نوش داروی صدق خواست کنون **و** این زبان جهاد یه ای **و** حاج  
حضرت خدا است کنون **و** لجه نو نوازی خوش رقص **و** دلیل باغ مصطفات کنون **و**  
سرم آسوده و تن آزاده **و** هیچ کز لشم و پنهان است کنون **و** مدتی خدمت شما کردم **و** توبه  
دعوت و دعاست کنون **و** اما امیرش الدین قابوس بن و شکر دلی جربان و دار المیز  
و طبرستان و کیلان بوده پادشاهی دانا و عالم و عادل و فاضل بوده است و حکما و علمای  
موفق داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ساری راست رفته است و درین  
باب که این بیت دلالت بر فضل قابوس میکند **بیت** **و** نه خزان یکبار در جهنم و جاده **و**



محمد قاپوس بشکیر باش **میان** او فخر الله و لد علی خصومت افتاد و فتح الدوله و از آنجا  
 اخراج نمود و قاپوس به قیابور آمد و النجباء امیر علی سحر و تماش صاحب آورد که والی  
 خراسان بودند از قبل پنج بن منصور سامانی دودست سنت سال در قیابور بسر برد و علی و زناد  
 و صلحار اعظم و ادراود و ادوانی مجلس ادرین حرف کردی و در دست غریب از قیابور  
 که در دارالملک داشت در راه تجار و بخرد و امام ابو سبیل معلولی که در آن حسن القضا  
 خراسان و بر سر آمد آن روز کار بوده در مراجع امیر قاپوس قیابور و قاضی دار و چون  
 فتح الدوله وفات یافت باز قاپوس قصد جرجان و مملکت مودت خود کرد و به دست  
 آورد و در آن جین بدست خاکسان و سی خزنه شش منوچهر در قلعه خاشاک که از اعیان  
 بطام است ششید شد و بقتل امیر قاپوس آن بود که او مدتی بنایت سبک کرده و به  
 اکابر بدست بدست او ملاک شدند و او را در بخشن چون حص تمام بوده و ارکان  
 دولت متفق گشته اند و از دستور شده و منوچهر برابر امیر و آن آورده که عاقبت او را گرفته  
 و مجلس ساخت و در آملای حص به ملاک ارضاء **ادکونه** که در وقتی که منوچهر قاپوس را  
 حنازه بان سپرد تا آن را در قلعه ماران جرجان مجلس سازد و در راه قلعه امیر قاپوس از عید  
 سوال کرد که شمار چیست و داشت که بر آرد و چون جرات نمود عید آمد گفت ای امیر تو هم

بسیار سخی از عید ترا مجلس کردیم قاپوس گفت خلاف امنت که من مردم سبک  
 که بدین کار قمار شده ام اگر مردم بسیار شستی اول ترا شستی که ام از بدین خاری به دست و افتاد  
 می شدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قاپوس بوده است که او را حجتی که  
 و اصل بکار نیست و پدر او عید الله سینا دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابو علی اردو از ده سالگی  
 با دانشمند آن تجار و منافعه کردی و ایشان را مژم ساختی در غار زم سنت سال درین گفت  
 و از کار ابرجریان وری رفت و بعد از آن به عراق و عجم افتاد و بعد از آن به بلاد الدوله و علی شد  
 و در خطه اصفهان مرض اسهال در که داشت **مجلس** حجتی ابو علی سینا در شیخ  
 از عدم بوجود در خاشاک که در کل علوم و در تکرار این همان بدو در **ادکونه**  
**البحر در اسی قاپوس** که کار او فاضل متفق اند که شاعری در دست روزگار اسلام  
 شل فردی از کرم عدم یای همواره وجود ننهاد و انجی داد سخنوری و فصاحت داده و شاه  
 عدل بر صدای دعوی کتاب شامانه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و ضحاک  
 روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شامانه نبوده و حال از شاعران هیچکس را مسلم نیست این  
 معنی قریب است و حق فردی **قال بعض الافاضل و قیل فایده** شیخ مصلح الدین  
**سعد بن مسهر** در اسی قاپوس که در سده بیستم از کافرم که بکفر از مردم می

خوارزم  
 در این کتاب از کتب  
 در این کتاب از کتب  
 در این کتاب از کتب







آمد بسیار خوش طبع و در سخن قادر است کان بنده است که از عهد نظم تاریخ عجم پدید  
آید آن سلطان گفت بگوئی تا در معراج من چند بیت بگویم یعنی خودی را به معراج سلطان  
اشارت کرد و فرمود و فرمودی چند بیت در معراج سلطان به گفت در به بید **سلطان**  
چو که دل لب از شیر ما در پشت **از که** آرد که چه گفت **سلطان** در این بیت  
بسیار خوش آمد و فرمودی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند او را در هر ایستادن  
خاص فرمود تا چاه مسکن اندو و شاه و دو چاه معاش مقرر کردند و او مدت چهار سال در خط  
عزیز بن نظم شاهنامه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل کرد که وطن رود و نظم شاهنامه  
مشغول بوده باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن بود و باز عزیمت رجوع کرد چهار دانگ  
شاهنامه را بنظم آورده بود بعضی سلطان را سینه مشغول نظم کشید سلطان شد و باز بر طریق  
اول بکار مشغول شد و سلطان که گاهی نوادش نقدی فرمودی و مرئی او شمس الکفایه خواجه  
احمد بن حسن بمبندی بود و معراج او گفتی انصاف بایا زگو که از عهد عاصان سلطان بود نمیکند  
ایا از این سخن نمانده شد و از روی معادلت در مجلس خاص بعضی سلطان را سینه که فرمودی را است  
سلطان محمود دین و دین بوسی طلب بوده است و از نظر او هیچ طایفه از رفقه دشمن تر  
و به تر بنده خاطر سلطان ازین سبب بر فرمودی متغیر شد و از روی آن را طلب کرد و از روی

عقاب با او گفت تو در معراج بودی و بنامه تا ترا در زیر سلطان ملک کند تا جمع او امطار اجرت باشد و  
فی الحال در پای سلطان افتاد که من تو معراجیستم بلکه از اهل سنت و جماعت و برین اقرار کرده اند  
سلطان گفت که مجتهدان بزرگ این بعثت همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بنظر آنکه  
ازین رجوع کرده و به معراج خودی بعد از آن از سلطان به اسان شد و سلطان نیز در حق آن  
به کان گشت و او بهر کیفیت که بود کتاب شاهنامه را با تمام رسانید و او را طبع آن بود که سلطان  
حق او احسانی بزرگ بجای آورد و مثل ندیمی خاص سلطان و اقطاع اما چون خاطر سلطان بدو  
گراشتن شده بود و او را صد کتاب شاهنامه داشت هر اردم بود و تفرقه که انعام فرمود که هر معنی را در آن  
باشد و فرمودی بنایب این انعام را در حق خود حقیر دانست آهسته و بیازار شد و حکام در آن  
بیت هزار درم را ابراهیم جمالی بداد و بیت هزار درم را قفای خدیو و بیت هزار را باقی  
را بهستان قسمت نموده خود را در شهر محلی ساخت و بعد از آن بعد جلد کتاب شاهنامه را  
از کتاب دار سلطان است آورد و یکصد و شصت بیت در زمیت سلطان به این الحاق کرد و این  
دو بیت از آنجا است **بسی** سال بر دم بشماره من بچند که شاه بخشید مرا پنج و پنج  
اگر شاه را شاه بودی چه بر سر نهادی مرا پنج و پنج و اگر شاه با خودی مرا اسیم  
تا به خودی چه اندر بتا برش بزرگی بنوا **بسیار** است نام بزرگان شنود و معانی این بیت



شهرتی تمام دارد نوشتن آنها احتیاج بود از وی مدت چهار ماه در غنیمت ستوداری بود و بعد از آن  
 مخفی بهرات آمد و از خانه ابوالمعالی مخفی چند گاه بسر برد آخر در سالان سلطان بطحس خود سی  
 میریدند و در شهر منادی میکردند خودی بشقت تمام خود را بشهر طوس رسانید و در آنجا  
 نیز نشو است بود اهل محال اقرار داد که او را عازم رستم رفته و در آن جن استبد جانی  
 از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستم را بدیده و پناه آورد و استبد او را امر اعالی میکرد و از وی  
 از آنکه بگو سلطان محمد در ابریکه دست شغال طلا بخرد که از شاه نامه بگو سازد اجابت  
 کرد دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری روستای شده بود در وطن مالوف ستواری می بود تا  
 وقتی که سلطان در سمعند نام ملک دلی میبشت روی کوچه احمد بن حسن سمندی کرد  
 که اگر جواب ملک سمعند بر وفق مراد آید بهر جهت جواب حسن از شاه نامه این است  
 برخواند **بسم الله** اگر خبر بکام من آید جواب **بسم الله** و اگر رسید این افزای سیاه **بسم الله**  
 سلطان را راقمی پیدا شد و گفت در حق خودی جفا که غنائی کردم آیا احوال او چیست **جواب**  
 چون محل تقریب یافت بعضی سلطان رسانید که خودی پسر و عاقر و ستند در طوس است  
 سلطان از غایت غایت و شفقت در باره دوازده شتر را بیل بار کرد و به تمام خودی  
 بطوس فرستاد و رسیدن شتران بیل بدو دوازده رود بار همان بود پس در رفتن جازه

در

خود می بود و از آن زمان تمام اوقات خودی در شهر رستم احدی عشره ارجیه بود و در آن شهر  
 بیست و هفت ساله و الیم هر قدر شریف او معین است و از او در راه امر قدالت جنت گویند  
 که هیچ بولعاکم کفانی رحمة الله علیه نزد او کسی نماند که او مع مجوس گفته آن بشت در جواب  
 داد که خودی را در بشت عدن در جات عالیت از آن سوال کرد که این درجه بچه یا ختی گفت  
 بیان یک بیت که در توحید گفته آن است **بسم الله** چهار اعلی و پستی تویی **بسم الله** اتم چه  
 هر چه هستی تویی **بسم الله** استبد پسر خالی پسر شمس المعالی قابوس است در باطن عشق که در حب  
 در بند شگفت و در بر دای و اقصی که در آن اسان بچه جان و اسیر آباد میر و نه از بنامی او  
 او بود و چون عهد جهان سکندر درم شک و شفق او چون تحت عاشقان درم نشست  
 ام و از آن جزو هم و طلی باقی نبود شمار لطف کثیرا که پسر علیش بهار است سکندر حکم و  
 صف آن چون طاق فلک منظم شده و هر درین اقلیم غارتی مثل آن نشان نمیدند که پناه  
 سامان و بنگاه مجاوران این دنیا را است حق تعالی ذات ملکی صفات این امیر خیرا  
 سالهای بسیار شده ام در **بسم الله** آسمی تا همان را آب در کحت فلک دارد  
 کتی را در کحت **بسم الله** در شش از عمر جوانی **بسم الله** درم چرخش خون ده زنده مکانی **بسم الله**  
**بسم الله** در خمار **بسم الله** استبد در حق تعالی است و شاکر و غمخیز بوده و منی سلیم طبعی

و طلی







داریت است داد و خطای و وضعی که بودی کتاب چهارم قرارست میگوید که کسی با فضل  
و کار محبت داشتیم در مدت و عقل در ای و طرافت طبع مثل امیر معزی مدیم در اول شهرت  
بامیر معزی داشت و لقب ملک الشعرائی او در درگاه سلطان ملک شاه آن بود که عید سلطان  
و ارکان دولت جهت دوست ملال بیام قصر بر آید و در بهنگال تمام شکل ملال مری میشد تا  
آنکه بر او عیان جسد از دیدن ماه عاجز شده تا که چشم سلطان بر ماه افتاد و برایشان  
اگرچه مبارک تمام کار نبود و در رعایت بجهت و سرور بامیری معزی شال او که درین محل معزی  
بمعرض رسانده شال این صورت استاد در بهید این رباعی اش کرده ماه نور انجمن شایسته  
مطلق جان کرد ای ماه کان شهر یاری کوی یا بروی آن طرد سکار کوی  
خلی زده از زاری کوی در کوش سپهر کوشاری کوی سلطان این رباعی را  
پسند نمود و کار امیر معزی شال بی روی در رفتی نهاد تا به انجا رسید که سلطان رسالت او  
به فرمود و گویند چهل قطار شتر را قاش با صفتان آورد و در دهان امیر معزی سهند و سهند  
و قافای معتقد است و سکر رشید و طوطا و امیر معزی قصیده مصنوع را انگیزد که شیر شعر  
این قصیده را قشع نموده اند ای ناز و ناز هرگز گل ناز بهر بر پرورده ترا  
نازن و داس بر بر و ابوطاهر خوانوی میگوید در کتاب شاقب الشعر که درین قصیده

نقیر صاحب کی از قضا جواب گفته اند بنگهدام مثل امیر معزی گفت اند و ابوطاهر میگوید که کل من است  
که این قصیده را امیر معزی نگه دارد امیر معزی گفته و آن خدایات هم امیر معزی است که مطلع  
آن است و است تا با دخران طرب و یون کرد و نگه دارد و بر آمد و بجهت قصب بر سر کوه سار  
اما سلطان ملک شاه امیر و بی عید امیر و شجاع الب اسلان است و طاعت دودان  
سلجوقی بوده و در کار در دولت او چون کسی بود آرد است و طلاق رفاهی که در عید  
ایده اند از زمان آدم الی یومنا و از هیچ عیدی نشان نداده اند گویند که در حین  
شیر عین خطبه نام سلطان ملک شاه خوانده اند و از رعایت آنی در حق ملک شایسته آن بود  
که در زری میخواند نظام الملک که خواج دینا و آخرت است نموده اند بغیر از به و از زاری  
که معلوم عدلی و غیرت مثل آن وزیر نشان نداده اند و سلطان در آخر عمر و دولت خود  
بر خواج نظام الملک تغییر شد و ترکان خواندن که هم بزرگ سلطان بوده به عزیت  
ابو کاسم حاج الملک فارسی شمول شده از سلطان برای او وزارت بست و یکی از چهار  
تاج الملک پی استحقاق وزارت کرد و خواج مصاد را میباید و نقل میگرداند و وقت  
پوش بخند او در حد و نهاده و طاعده خواج را به نهاد است رسانیده اند و وقت وفات  
این قطعه بر سلطان فرستاد و چل سال بالطف تو ای شاه جوان بخت

حج







و تخلص نمیکنند چه او را در ادب بحث با علمای و حکما بحث در مان حکم بوده در اول حال  
از اصفهان بکلیان و رسته از اصفهان با علمای آن دیار بحث کرد قصه او که در بعضی نسخ  
که بحث در اشائی غریب بجایب خراسان بصحبه شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره و ابو یزید  
شیخ و از روی آن است احوال معلوم شده بود با اصحاب گفت خدای جمعی برین شکل  
در خفا نهاده و در اعزاز او اگر ام نمایند و اگر استحقاق از علوم ظاهر کند و سوالی در میان آورد  
گویند شیخ مامودی و همان و ای است و آن شخص را پیش من آید چون حکم مامور به خفا  
رسیدم بدان بر نموده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ آوردند و شیخ او را اعزاز کرد و فرمود  
حکیم مامور خود که ای شیخ بزرگوار میخواهم که ازین قال قیل در که درم و پناه با حال آدم شیخ  
تسمی کرد که ای سائل چاره تو بامن چگونه میجی که گاه هست که اسیر عقل ناقص مانده و من اهل  
روزگار قدم به جرب مردان نهادم و طلاق بر گوشت چادر این مکاره بسته ام حکم گفت چگونه شیخ  
را معلوم شده که عقل ناقص است بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ گفت که ای حکیم این عقل ناقص  
دیگری در آن میدان کن اما عقل ناقص عقل پور نیست که در دین آن مغرور شده و به دلیل برین  
قصیده است که دوش گفته و بنده گفته که گوهر کن مکان عقل غلط کرده که گوهر کن مکان عشق  
و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بر زبان مبارک خود که زانید برینوال که با لای الهی مقرر شد که گوهر

از کائنات و در دست بر تریه حکیم چون این که است از شیخ بیدیه بیت شد این قصیده را  
هم در این شب نظم کرده بود و هیچ آفریده بر ایران اطلاع نبود و اعتقاد و اطلاع باستان شیخ در  
عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بریاست و ضمیمه باطن شوالی  
شیخ او را اجازت بفرمود و بجایب خراسان آمد و از علوم و از غریب و غیر سخن گفت  
علمای خراسان به قصه او بر تو استند و در آن حین قاضی القضاة ابوعلی معلومی که امام بزرگ  
خراسان بود در میان بود و حکم گفت که گوهری فاضل و بزرگی و استقامت بسیار میکنی و سخن تو  
طبیعت و اقیقت چنین باشد که حکیم که علمای طاهری خراسان قصد تو دارند صلاح است که ازین  
دیار سفر کنی حکیم از میان بردار و بجا جانب حج افتاد و آنجا نیز مستواری بود و مادر آخر حال گشت  
به خراسان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید در میان که با علم توانی به بیم قدیر  
ز اهل خراسان صیحر کبر چه کردم که ازین رمیده شد و نه مسموم خوش بکار میروزی  
مهرم بر مان پیرت نه ایاز که غم ترا از طیر با سید رسانید پیغام تو به محمد رسولت بشیرت  
خوار از پیرت ما درید که هر چو اهل آن مبارک صیفره مقرر مگر که خسته و حساب کتابت  
ز بار دارم اندر محیره و این قصیده است مطول که بیان اعتقاد و میکند چون قصیده او اول  
برهان شیخ ابوالحسن قدس سره که گفته از باقی آن قصیده چند بیت نوشته اند

طیول



مستعد بود در اکان پوده شدند در قدم که هر چند اگر چه باو عتاب که هر آنکه  
بی بال ارشیت منکلی گشته بال پی بر بر استیاء علوی می پرند و از نورنا بطلعت  
تا حصص از باختر بخاور و از بحر تا بر نه میشتند و مانند و استکبار و تم  
بی تو یک خانه اند و نه چندان اگر چه کجایش کنشاند و آنرا بر آن سپهر  
بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند بیت در کتبش اهل روزگار میگوید که می  
که جوهر دانش ز آتش است و دیوان این زمانه هم از کل کفر اند و جز آذی نژادند آدم  
درین جهان ایستاد آدم اند چه اهلکلی خردند دعوی کنند که بر ایم زاده ایم چون یک  
بگری همه شاکر آذر نه در زمگاه مالک طوق زمانه اند این اعیان که در طلب  
حوض کوثرند خویشی گجا بود که در اینجا برادران از بهر لغت و ختم بر آورند  
و دیوان حکیم ناصر سوسکی مراد بیت باشد که حکمت و موعظه و سخنان حکیم و متین دارد  
و کتاب روشنای نامه در نظم و کبر الخاقی در نثر از موقوفات است و ظهور حکیم ناصر خسرو  
روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و او ناصر شیخ الرئیس ابو علی سیاست چنین گوید  
هر دو بام محبت داشته اند اما سخن عوام است و در هیچ تازیانه و زیاده و در تشریف  
حکیم ناصر سوسکی در دره بیکاست که آن موضعی از اعمال بخشان است و مردم کوستانی

حکیم که بر افتادی محبت بعضی از اسطغانی نویسد و بعضی شاه و بعضی گوید سب سب  
درشته و آن سخنان که میگوید که چنگاه اطلاق نشسته و بیوی طغام غزوه مانده سخن عوام  
و اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت از شاه سعید سلطان محمد بنشانی سوال  
فرمود که اصلی نه دارد و وفات حکیم در شهر رسته احدی و تلماشین و از بجا بوده **در کتب**  
**الشرعیه و نجاشی** از شرای بزرگست و در زمان سلطان سخر بوده و قصه  
یوسف علیه السلام را او نظم کرده است که در دو بحر خوانده و استاد رشید الدین  
و اطواط سخنان او را در حدائق البحر با شتادنی آورد و معتقد است و جمیع بن عمیق پسرو  
که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را بگو کرده بر نمونال بیت دوش در خواب دیدم  
آدم را دست خود اگر گشت نه دست که گفتش سوزنی نیره شست که گفت حوا  
به طلاق رست و عمیق را در شیوه شاعری و مرثیه خواندن گفتن به بیاضت ابراهیم  
خاتونی در تاج آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک دختر سلطان سخر که از جاد سلطان محمود  
در گذشت سلطان سخر بسیار از وفات او شکوه و ملول شد عمیق را از بخار اطلب کرد  
تا مرثیه خواندن که عمیق پر و پا پیاده عاجز بود از قصیده مطول استغاثه و این ابیات  
گفت و این دو قصه از فصل بهار بود و مرثیه به تمام آمد که کل در از صحن بوستان



رفت آن کل شکفته و در خاک شد نهاده و کنگام و کنگاشی شجر نم کشد ز باره بی آب ماند  
نکستی آن نمانده بوستان و این مرثیه را غنیمت بگویند که منسوب به سلطان شجره من  
الشمس است پادشاهی بوده صاحب دولت مبارکی در پیش است عادل است  
خوشه طاعت مقادیرش سال عمر یافت و شصت سال با استقلال سلطنت ایران  
و هزاران کردیت سال بنیاست بهر روز ادران و چهل سال با نفاذ او استبداد صاحب  
تاریخ آمل سلطنتی که در کس در اراکان در خدمت سلطان بودم و معاصرت مشاهده کردم  
که کجنگی بر سایر سلطانی ایشان کرده و بنده نهاد و چون وقت رحلت ازان منزل رسید  
سلطان خوشی سمع آن ساریان کرد و غارت آن کجنگ که است تا آن وقت که آن  
کجنگ بچه پرورید و پروراند که پریشانی کجنگ دو اندام است لاجرم ذکر خیر بود  
ماند و خواهر بود است عدل کن عدل کرد و لایست دل و در پیکری زنده عادل  
از شرای بزرگی که در روزگار سلطان شجر بوده اند هیچ سلطان گفته تربیت و صبر یافته  
او بی حاکم او رشید و طواظ و عید الواسع جلی و ذریه کاتب و انوری خادمانی و ملک  
روزی و سید حسن غزنوی و مستی و پیری خواجه سلطانی و طریقه روزگار بود و نقلت کشتی  
در مجلس سلطان بود چون پیران آمد سلطان استغفار میوایمیکر و در فرب سیار میستی

این دایمی را بهر نظم کرد و بهر سوس رسانید بر باغی شاه و ملک است سعادت بین کرد  
از جمله خردوان تراختین که در دولت و حرکت سمنه زرین غفلت در کل نماند پای میستی  
و سلطان از این دایمی در محل قبول ملایم طبع افتاد و من بعد محسبی معرب سلطان شد  
و کمال دایمی فاضل ابو سلیمان و کربایی کوفی و حجت الله و در کن ب صورت اقلیم می آورد  
که سلطان شجر بنیاد او را استخفاف ساخت و قصد سامره کرد و در جامع سامره غارت  
نموده شد آنست که امام محمد مهدی علیه السلام ازان غارت خروج خواهد کرد و در هر  
جهد بعد ادای سقوت اسبی ابق را با زمین طلا برد و غارت مته صد نگاه دارند و گویند  
با امام حسین است چون سلطان این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید و غایت  
و غایت و بی نظیر پای بر رکاب آن مرکب نهاد و سوار شده گفت این اسب پرست من  
است و غایت هرگاه امام خروج کند تسلیم کنم این صورت را سلطان مبارک نیامد و این  
پیرمستی از غفلت طبع سلطان خوش نمود اما پسند نمود و در آخر دولت و چه محکمش  
او را در علما و مواجب نادرا بر بست و آن نیز سبب زوال دولت او شد و غران  
بر و خروج کردند و او را گرفته مقید و محبوس کردند اینند و او مدتی مقید و محبوس بود  
اکثر ولایات و ممالک فراسان و ماورالنهر و عراقین بلکه اکثر شعوبه عالم در آن غوغا و غوغا















کتابخانه خاندان  
جلالیه - سران

شش چون گزشت حضرت شاه و وزیر شاه روی بر خاک نهادند و سلطان طغان شاه  
پادشاه بیک سویت پاک میرت بوده و مقرر سلطنت او نیشابور بود چهار باغی و قهری در نیشابور  
ساخت نام کارستان و آن موضع از خلایق نیشابورست و در محال آن قصر را  
قل طغان شاه بگوید و سلطان طغان شاه در او ان جوانی با ابراهیم بن ببال مصاف داد  
و او بیت ابراهیم اسیر شد و ابراهیم بر و ساه جهان بین او را اسیر رسانید و او  
حسرت چشم خود این بیت گفت و این است قصه چشم مرا اسیر کشیده و فریاد عالم  
جوانی برخاست و طفل یک که غال او بود بدین مقام ابراهیم را بگشت و چون این  
بیت بشنید از در گزشت و گفت کاش شیر شدی تا من چشم خود را بدین جوان جهان  
ناده دادی و بیک چشم قناعت کردی پس طغان شاه در خواست کرد تا او را اطفال  
کنند و در میان خوش گوی و چنانچه خوشی با او صاحب سازد و طفل یک تمام اسیر و دل  
داشت **در طغان** **السلطان عبدالوکیل** **در اندر فقه** اصل مشار او ولایت غزنی  
و در روز کار سلطان سخر بوده است و اشعار مشکله بسیار بگوید و در اول حال از خیال غزنی  
به ارال ملک میرات افتاد و از آنجا بخرمین رفت بخدمت سلطان بصره شاه بن سعود که سلطان  
غزنی در آل سبکچین بوده است مشغول شده مدت چهار سال مرا بچ او میگفت چون سلطان

بعد از فوت بصره شاه که خواهرزاده پسرش بود و سکر بفرمین کشید عبد الوکیل حلی این قصه  
در مع سلطان گفت قصه زعمون کامل خبر وزیر شاه علی سلطان شاه تهر که یک کور  
میر گزشتند در کهنان و یکی محمد شاه بین دوم محمد طغرل شاه و دیگر موسی خیم چهارم که هم  
خداوند جهان بچ که همواره چهار آل شاه بود است و رای و چین زلف و روی او پنهان  
یکی به روزی دولت دوم به روزی ملت شاه و دیگر زینت دنیا چهارم حضرت ایمان شاه  
اوست در بخش نشان اوست در گوشش به بنای اوست در مجلس لوی اوست در سینه او  
یکی از رقی را با سطر دوم از او اوج آقا حسن شاه و دیگر سعد را مایه چهارم فرخ ابراهیم  
شده اند و قرن او باطل شده اند و قهر او ناقص شده اند و فرقی او حاصل شده اند و وقت  
یکی ناموس بخیم و دوم مقداد اسکندر شاه و دیگر نام افریدون چهارم ذکر نویسد و ان  
و آنچه مشهور است که عبد الوکیل در اول حال طلف دعای بوده اینجا که بروی سینه نهاده  
اول بگوید یکلفه بنامی سخن عوام است و در هیچ تواریخ نهیده ام از ان جهت درین نه که تعلیم  
نیامده و اصل نه دارد و چشم شخصی که در کهنوری یکی از پی نظر ان روز کار بوده باشد و اکنون  
از من رو که بنامت و صفت گفته پیدا است که بی نظیر بوده عقل باور نکند که در او این شاه  
چنین عالی بوده باشد و بر غیب در آیام شب بدین گونه اهل شود چه که قبول تعلیم در کودکی



آسان است و در روزگار که دولت محب و دشوار این حال از عقل و در نیاید اما سلطان بهرام  
 شاه پادشاهی داشتند دست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است و در الملک غفرین  
 بر روزگار اهل فضل شده بود و تربیت این قدر از بهتری نگزیده است و کتاب کعبه  
 و در روزگار او حمید الدین نصر که تلمیذ استاد ابو الحیاء غزنوی بوده از غری به ناکاری ترجمه  
 کرده و بنام بهرام شاه پرداخته و الحی و ادب فاضحت و بلاغت در آن کتاب دارد  
 و شیخ المعافین سنایی حدیقه را بنام او مکتوب و این بیت از حدیقه است که میفرماید که  
 بیت کز فلک بجز بارگاه سستی نه شاه بهرام شاه سستی نه چه چه رشید وزیر  
 تا پنج خودی آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرام شاه با او در  
 کن رآب باران مصاف داد و با وجود آنکه او است قیل چکی با خود داشت از علاء الدین  
 منزه شد و شب از شدت سرما پناه بجایه و معان مردی برد و گفت چه طعام داری مرد و معان  
 فطیر و پوست لب جوی پیش آورد و چون تناول کرد با ستراحت مشغول شد و از معان پو  
 خواست و معان گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از عسل کادوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت  
 فرمای بر تو بوشم سلطان گفت ای جوان مناش چو افعی ملا بک باش و بوش چون آن  
 و معان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است با او از سلطان سوال کرد

بهرت و طایان ندای که تو سلطان می گفت می گفتم و معان از روزگار که سیرت و در قدم سلطان افتاد  
 گفت ای منجم و جانیان با وجود این هنوز شجاعت و لشکر چه بر او فغان چکی چه افتاد که  
 از غزنی بر که بهریت شدی سلطان و معان را گفت بیل خود را بلند بردار و یک چوب  
 بر بیل و معان گشت و داد که می بخارا از بیل و معان گذشت تا سوار بر خاک نشست آنکه  
 یکی کرد و گفت زخم صیلت اما بخت روگردان است و در آن منزلت بهندستان رفت  
 علاء الدین غزینی را بعد از آنکه قتل و غارت کرد به برادر داد و بهرات رجعت کرد  
 و سلطان بهرام شاه از عسل باز کردید و برادر امیر علاء الدین را و اسیر کرده بر کاوش اندو  
 کرد و ملکات غزینی بگردانید و شعر که معاصر بهرام شاه بوده اند شیخ سنایی غزنوی و حسین  
 و عثمان غنماری و علی شحی مجذوری و اقی است گویند که بهرام شاه بکرات و مرات کفایت کرده  
 اند و از ترافط و معان در دست الطیر نخورده هم و با نیش ترا و بیل کادی پوشی یافته ام  
 و وفات بهرام شاه در شهر سست نیکت و در معین و سنای بوده **اگر ملک فضل ابو الفتح**  
**در روزگار که در روزگار که سلطان غیاث الدین محمد ملک شاه بوده و در**  
 کامل و شاعر و ادبی فاضل بوده است و در فنون علم کجوه تمام داشته و او را یکی از استادان  
 میدانند و مایه شعر و شاعری او در انواع فصاحت و اشعار او بیشتر بطریق لغز و آه شده و این



صفت اور اسلام است و در سابق حضرت سلطان محمد بن ابوالحسن علی بن موسی رضا علیه السلام  
چند قصیده دارد و جمله صنوع و متین آما تخت شرفی دارد و اکثر در تاج و جواب آن  
اقدام نموده اند قصیده مال مرغ بخت مرغ مرغ بدین **قصیده** از لاجا برکت یوسف  
کل برین **قصیده** و اکا شعر مطلعها درین باب گفته اند غالب در صحت طلوع بیز اعظم برین  
سیاق نخته باشد بعضی صفت عزوب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر این قصیده  
در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابوالناصر ترسلطین و حکام و عاده و قبول تمام  
بافت **قصیده** صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان محمود بن محمد بن قاکشاه  
در ولایت ری بوقت غرمت باز در آن نزول کرده و لشکر بیا آورد و از مزاج امانی ری  
چنانکه آتشند و بر چی و بی ضعیفی میکردند ابوالناصر این قصیده نظم آورده سلطان ترسلط  
**قصیده** ای خرد که ساین حکم تو بر فلک **قصیده** بر تر ز طاق و طارم کبوتران نشسته است  
لطفت باستین کرم باک میکند که روی که بر محیف دوران نشسته است **قصیده** بر تری  
ساک و از حکم نافذت **قصیده** در ملک چین بر تری قاقان نشسته است **قصیده** شاماسپاه  
که چون مورند و چون ملخ **قصیده** بر کرد و غل اوز و مخان نشسته است **قصیده** باران عدل بار کمان  
فک سالاست **قصیده** بار امید و عده باران نشسته است **قصیده** اما ملک مغیر سلطان عیاض

۳۳۴  
این قصیده محمد بن ملک شاه پادشاه دین دار بود و موفقی سعادتمند بود و میا او در ارایش بر کیش  
خصومت افتاد و بر کیش در این چین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قاریاقت دوازده  
سال بعد از او و در حقیقت علمای او کار کرده اند و در این اندک و ملت حلیب بود و در حلیب  
نرمی نشان دادند و در کسب خیال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلام را قطع  
و قلع عاده کوشید و شاه در رانج کرد و عبد الملک بن عطاش را فرود آورد و بر کاکا  
نشان داد و بازار و محلات اصفهان بگردانید و آخر زاری زاروش ملک ساخت و سلطان  
او در این کار داعی حیر کرد و چنین گویند که عبد الملک علم و ملی نیکو دوستی بوقی که سلطان  
قلعه را محاصره داشت سلطان نوشت که درین موقت عظمت و شوکت من در اصفهان بزر  
شود که در وصف بخت و عوام برین گرد آید و خاص مامورین باشد بعد از موقت که از قاض  
آنجی که ذکر رفت شهرش آوردند سلطان گفت ای بد بخت حکم تو باری کار کرد  
عبد الملک گفت ای سلطان آنچه من گفته بودم ظاهر شد اما به طریق نصیحت به بطریق عقلت  
و شک سلطان نمی کرد و گفت ای بد بخت انا الله که حکم محمد و مان تو در الموت نیز برین  
نوع کار کرد و گویند یا که اگر خدا خواهد که عمر امان دهد باشد او ندان تو همان  
که تو بد بخت کردم و آخر الامر اجل امان نداد و سلطان از گذشت و الا سلطان طاعده را با کل

محمّد  
محمّد  
محمّد



ساسل میاست و بعد از وفات سلطان محمد غاده فوت و شوکت گرفته و آن عالم  
 تار و کار ملک آن خان سلطان رسیده و شعر که در زمان سلطان محمد بوده اند ابو الفدا  
 نحاس و ابو الفخار و محمد و شبل الدوله بوده و حضرت **امیر علی بن علی شیردانی**  
**الدین خاقانی** رحمه الله علیه لقب و نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شیردانی است  
 فضل و جاه و قبول سلاطین او را پیش نهاده و در علمی نظیر او شعر او ستا و در جاه مشهور  
 خاکی او ستادان ماهر و جاکفته اند و در قصیده که او را صغیر العظیم نام کرده این بیت  
 میگوید **بیت** از دیوان ازل منشور کامل در میان آمده امیری جلد را دادند و سلاطین  
 بخاقانی برای جنت معنی برامی بدیده اند و از بیت آذری صنعت علی بخا شیردانی  
 در آخر حال او در ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن و این کیه شده و از خاقان که پیشتر  
 اندر ابرام از طاعت و خدمت استغفار است که خدمت فقر او را ملکه شغولی کرد  
 و خاقان کسیر چو دل بسته صحبت او بود اجازت عزت نمیداد تا آن وقت که اجازت  
 خاقان از شهر شیروان کرخت و به بلقان آمد که کاشخان شیردان شاه و او را گرفته به گاه  
 دستاورد و خاقان او را بند کرد و در قلعه شاربان بست و مقامه عقید و محبوس بود و از غایت  
 غالت و دبستی در قید این قید میگوید و حالات ترسایان و لقب اصطلاحات ایشان

بیان میکند این قصیده بنایت شکست و شج آذری علی بن احمد شرح ایات شکست این قصیده  
 را در چه اندام الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن قصیده است **قصیده خلک کج روبراست**  
 از خط تر ساه پند و اور و سبب آسایش از تعلیم از محنت مردان و پیش از تبذیر از  
 محنت قوه و پیش از وسوسات و چو کسی و غم و پیش از قربان و غنیمت سعادتمند و از بعد  
 بخت سال اسلام و از بد چون عیلم بند بر پا شده ام تا نارسدم زین محکم و درم نام  
 و هم زین تقدیر که در قیاس کمال زلال زرد داشت که کرم زنده و رسوم زنده و استقامت کرمین  
 عیس و بنده هر عارف جانمیش تا سیکاه و چون این قصیده به توفیق شرح دست زیا  
 ازین تعلیم یاده خاقانی بعد از حبس دیگر نگارست شوال شده و در طلب و این کیه او شده  
 مشرب فقر و ریخت و غیر نیست ج از شیر و آن پیر و آن آمده و بهیچانی موفق التوفیق جمال الدین  
 موصول که جهان کرم و کرم جهان بود مفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در در کوه عظیمه میگوید  
 و درین قصیده چهار مطلع بکار دارد که این مطلع از آن قصیده است **قصیده سر به بادید**  
 روان باش بر سرش و تر باقی روح کن از کرم معطرش و در آخر این قصیده مخلص میگوید  
 حال موصول میکند و جاه او را پس نیاز زمین طریق کرده و سلطان اول علیه محمد و انش  
 از آنکه شکست در نداشت و غلبه برادرش صاحب خلاصه بگفتی میگوید که امیر خاقانی زرد







و خوشکوی بوده اند افضل الدین قافانی در شهر نیر بوده در شهر سنه اثنین و ثمانین و هجری  
و در مرغاب بهتر است و در قد او ایوم شهر است و مقر است و قبر طبر الدین  
طاهر بن محمد فارسی بری رحمة الله و ملک الشعر شاهنورد بن محمد شمری شیخ بوری هر دو  
بهلوی قرافضل الدین قافانیست رحمة الله علی شیخه امیر المؤمنین و امام التفتین علی ابن  
ای طالب علیه الصلوٰه و السلام سلطان مینش الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی طبرستان  
طبع و مسافر بود و شعر او در دست سید اشقی و همواره مجلس از حضور شعر او و نه قافانی بود  
صاحب تیغ آن سبوح آورد که بر وزیر عید سلطان در آمد آن سوار شد بفرم عیدگاه  
و من در آن عید حاضر بودم و بر سر راهی که مرکب سلطان میکند حساب کردم هفت هزار  
سوار گنج و اطلس و پاپوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عید او بانه ابرین  
بیای تمام داشت و سلطان با یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و گوشت چهار  
یوز داشت مجموع با قلاذه زرد و جل سقر لاط و او ملحق ایتر الدین است و این قصیده  
ایتر در حق او گوید **قصیده** ایتر اخلاصت راست حق بر تانست دست باطل دهه الب ارسلان  
ثانی شاه ارسلان طغرل و کمال الدین ابراهیم اصفهانی و خواهر سلطان ساجی هر دو خوا  
این قصیده گفته اند و کمال الدین ابراهیم گوید ای در محیط عشقت سر گشته نقطه دل

خیل خیال غایت در دیده ساخت منزل و از شعرای بزرگ که در دربار سلطان ارسلان بود  
اند قافانی و طبر فارسی و طبر الدین خستکی و طبر ملغانی و کمال الدین بختانی و شاه نور  
ایتر بوری و ذوالفقار شیرازی و سید علی بن علی است و مطلع قصیده خواهر سلطان  
ساجی که در جواب قصیده ایتر الدین گفته است اینست بیت این از قافانی است  
خوش گشته سر گزاف و زنجیر نه زلفت زو علقه برادران **از کمال الفسلفه و طبر طبر**  
**از کمال الفسلفه و طبر طبر** او عارف سخنوری و فصاحت او از طبر الدین است از  
شعرا و در کار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل مناسی او بوده است اصل او از اول  
ایوب است از دهی که آن را اندک گویند و در اول حال انوری قادری تخلص میکرد و  
او همراه القاسم نموده که انوری تخلص کند و انوری در هر یک منصور و طوس تحصیل علوم  
مستول بوده و همچنانکه رسم است غلاکت و افلاس سالی بدو عاید شده و بخرج ایوم فرومان  
در انشای این حال مرکب سجری به نزدیکی را در کان نزول نمود انوری را در هر یک  
نشسته بود و دید که مردی مجتهد با سب و غلام و براق تمام میکند و پرسید که این کیست  
گفتند مردی شاعر است انوری گفت بجان الله پایه علم بدین بندگی و من چنین مینویسم  
شاعری بدین پستی و این مجتهد عزت و جلال ذوالجلال که من بعد ایوم شاعری کردی



در آب منت مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان سخن این قصیده گفت قصیده کرد  
دست و کج و کان باشد دل و دست خدا یگان باشد و علی الصلاح قصد درگاه سلطان  
سجده کرد و آن قصیده را که در ایند سلطان بنیاد سخن شناس بود طرک کلام او داشت  
که دانشمند از همین است بنیاد سخن افتاد از سوال کرد که ذوق ملازمت در  
یا کجبت طبع آمده انوری زمین خدمت بود داد و گفت طبع جز استخوان توام در جهان  
پای نیست و سرمه بجز این در جواهر کاش نیست و سلطان شاهزاده و ادراش فرمود  
در آن سفر نام و علم از رکاب بود و در آن جین چند قصیده عرض کرد مثل این که قصیده  
باز این چه چوانی و جملت جهان راه دین حال که گوشت زمین را و زمان را راه دین  
قصیده به شکست و محتاج به شرح و بنیاد این قصیده را خوش گفته و انوری در علم نجوم  
سرمه و بر کار خود دوده چنانچه در علم نجوم چند نسخه مفید تالیف کرده و چنین گویند که از  
فاک خا و آن چهار بزرگ فاضل خواسته اند که نجم ایشان بنوده چنانچه درین باب گفته اند  
میت تا سحر صیت کرد آن شد ز خاک خا و در آن شاه شاکانه آمدش چار آفتاب خا و  
خواجه چون بوعلی شادان و وزیر نامداره عالمی چون اسعد مهنه زهر شری برکاء و صوفی صافی  
چو سلطان طاعت بوسیده و شاعری قنار چو مشهور خراسان انوری و خواجه ابوعلی شادان

خا و انی وزیر طویل بوده است مردی خیر متدین و عاقل و مدبر و کار آلوده و خواجه  
نظام الملک را بوزارت الب اسلان بن جهر نیک او نصب کرد بجای خود بعد از  
آنکه از وزارت استعفا خواست بود بواسطه پیری و ضعیفی و هرگاه الب اسلان از خود  
نظام الملک کنایه و کاری نیکو دیدی بروج خواجه ابوعلی دعا بخیر کردی آورده اند که  
منه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملک شاه امام حجت الاسلام ابو حامد محمد  
عزالی مناظره کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اول  
سلامی که از امام کرد آن بود که گفت که تو نمیب جویند داری یا شافعی امام در جواب  
گفت که من در عقاید مذمب برهان دارم و در شرعیات مذمب قرآن به حقیقت بر من خطی  
دارد و شافعی براتی استاد اسعد گفت که این سخن خطاست امام گفت ای چاره اگر  
تو از علم یقین نمیدستی منی گفتی که من در عقاید مذمب برهان دارم و در شرعیات مذمب  
قرآن دارم و تو در عقاید ظاهر مانه معذوری اگر پیری مقتدی تو بنودی با تو مناظره کردی  
و راه کفایت تو نمودی حکایت کنند که در روز کار انوری بعد سلطان سخن اتفاق  
افتاد که گفت که کتب سیاره در برج میزان اجتماع کردند حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه کتب  
بنام او شجاری قدیمه ابا در کند و شهر مارا خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم و ترساک شدند







قصاید غزوات از انکه است این قصیده قصیده نایاب بارگاه و کبوتران نیرسده در سات و  
کینه کردن نیرسده بجای رسیده معانی و مقصود کجا کجا کجبه فکر است انسان نیرسده  
چرا که تو بشرق از غرب نیرسده حکم تو بناری و همان نیرسده یک خط نیست در همه  
آفاق خافین کجا کجا بارگاه تو فرمان نیرسده فریاد ازین جهان که خردمند را از تو  
بهر و کج تو اسب حرمان نیرسده تنهایی در شرم و از باب عقل براده می صدمه از غصه  
یکی نمان نیرسده جاهل بسند اندر عالم برون در هر چه بکند راه و بهر بان نیرسده  
آزاده شده که حص و درم جان عالمان و دین خاری از که ام بدست نیرسده و در  
دست نایابان رسیده و دین حص هر در یک به پای نیرسده دست خدای یکبار  
در پناه تو است عادی به دل جان نیرسده تا دامن طلال تو بگرفته ام هر است  
جلالیش و در جهان نیرسده یکروز نیست که تو نه از ان هر در نوع و در حق من که است  
احسان نیرسده که آنم که چون بر لب فصاحت شوم سوار و در که در من فصاحت کجا  
نیرسده از نظم من کجا که خراسان خراسانست که کج من کجا که خراسان نیرسده  
تا آدمی به فضل کمالی که گنل است و در علم هر نبوت بر مان نیرسده یکبار راه روزه  
بقربان که دست کجا که کج زنده روزه بقربان نیرسده و دیوان رشید قریب

۱۶  
به پائنده بر دست است اکثر این مصنیع و مرصع و ذوق فاین و غیر ذلک و قصیده میگوید  
که تمام آن مرصع است و بعضی آیات آن مرصع و مع التجنی است و دعوی کرده که بیشتر از  
من هیچ آفریده قصیده گفته است که تمامی مرصع بوده باشد خواه عبری خواه فارسی  
و آن قصیده قریب بمقام است کجج مرصع و این دولت از ان قصیده  
قصیده ای سوز تو کجج طلال و دی سوز تو سوزم کمال و حضرت تو مقول است  
ماست تو مقول اقبال و رشید عمر در زیانت و بعد از وفات استر خوار شاه  
زمان سلطان شاه بن اعلی ارسلان بن استر در حیات بوده و سلطان شاه را از  
صحبت رشید در سرفا کفته که هر سخن و ضعیف شده گفت البته او را بجزور من رسا  
رشید را در محفل نشاند و بجزور او زد و چون چشم او بر سلطان شاه افتاد به پید این بر می  
آتش کرد و با غایت درق زمانه از ظلم نیست و عدل بدست شکست که در دست  
ای بر تو خیای سلطنت آید ویت و دامن تاجه کنی که نوب دولت است و خوار شاه  
ایسترن قطب الدین محمد بن رشیدین غریب سانی علامه از ده سلطان ملک شاه بلوچی است  
و مال مثال خوارزم در زمان ملک شاه سلطنت خانه سلطان صرف شدی و رشیدین  
سلطنت دار آن بود و سلطان او را بجا که است خوارزم فرستاد مردی متدین بوده







صاحب نظری که است تا در کماله تا آن که سلطنت بدین لی از زینت و دولت  
 رشید در خوارزم در سه شایسته و سببین و همایون بوده و علم او که نیکو بود و معرفت سال  
 و خبر او در جانی خوارزم است و او را در علم معانی بیان قاضی و همایون کتاب  
 حدائق البحر از مضامین است که صاحب شعر گمانی از آن میفکند تا نیست اند و ترجمه صد  
 کلمه حضرت امیر المومنین امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام او نوشته  
 و عیادت نیکو گفته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفاء و ترسیل صفت دارد  
 رحمه الله علیه **که در کتاب الشرح لادبیه** **مبارک** **شعر** و دانشندی ماهر و  
 ادبی فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سجرا از ترعه بهر و افتاد  
 و اصل او از بخارا است اما در خراسان نشو و نما یافت معارض رشیده البین و طوطا  
 ناصدی که یکدیگر ادباجی را یکدیگر گفته اند و ایراد آن بگویم است در این کتاب از حضرت  
 دو نموده و عاقبتی محققه صابر و منکر و طوطا است و انوری صابر و در شاعری مسلم پیدا  
 و الحی صابر عیادت خوشگویی بوده است و سخن او صاف و روان است و طلبایع نزد  
 و مری ادیب صابر به اقل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قد الله موسوی است که در  
 از تعلیم و قدر رئیس خراسانی نوشته اند و سلطان سجرا صید را برادر خود داشته و مسکنی بسیار

بوده و صنایع و عمارت و احشام او در خراسان بی نهایت بوده است و این سرگشته ماهر را عیادت  
 بدین سید انکار کرده و درین بعضی از آن قصه قصه و تمیز بهر است و دل شوق قد  
 می گوش من آید بر لفظ عشق و او را در علم نداشت چشم ندیده روی خلاص و خلاص نیست  
 امیران عشق را به قد علم من و تویم حکما اگر عشق و خوبی را از نام نسی و بگویند بر آن  
 بریم می **که** است ازین عشق عشق را بگویند و غرض است ازین حسن حسن بر لیلی  
 از آن قبل که عقل در عیادت لب است و نه ای غرض و عقل نداشت و درین  
 اگر سلطان بنده ابو جعفر را برادر خطاب نموده قصیده میگویی و این عیادت از آن قصیده  
 است **که** اگر چه بهترین خلق عالم را بر سر باشد و اگر کی را بر سر باشد تا برادر  
 خاندان سلطان **که** که صابر از سلطان سجرا و ارکان دولت او محرم بود  
 چون امیر خوارزم شاه با سلطان سجرا در خوارزم عیادت ظاهر کرد سلطان آد  
 صابر را بختی بجز خوارزم دستاورد ایم متفحص حالات و منی باشد امیر شخصی قدایی  
 را دستاورد و از جمیع سلطان را از خرم زد و نیکو ملک کند و ادیب صابر صورت و عیادت  
 آن شخص را بعینه بر کاغذی تصویر کرد و بفرستاد و آن شخص را یافته و بیست کرد و  
 ادیب در خوارزم بود امیر خوارزم را گفت که ادیب چنین کاری کرده ادیب را دوست



و بارست و در چون غرق ساخت اکان ذالک فی شهر رسیده و ازین خبر  
**که از کفر و کلام غرضی محتاجی غایب شود و بر قدح غرضی است و از اقران شیخ سنایت**  
و در روزگار سلطان ابراهیم بن سواد و شاعر دارالملک غزنین بوده است بوده است  
و خوشگفت و طبعی قادر داشته چنانچه شیخ سنایت چند قصیده در معراج او گفته و مطلع یک قصیده  
است **مطلع** بنو امیهش در خوشبختی و او در سناری نیز که بود و مطلع از خاطر مختاری نیزه  
و غرض مختاری این قصیده را بنیکه گفته در معراج سلطان ابراهیم **مطلع** سلطان دلی الزم  
که صنایع شود جان من در اقدام بوان دردی که پیدا نمیت در این شاه و بسیاری از کاکا  
این قصیده را جواب گفته از همانا بر جای او گفته باشند و جواب افضل الدین نافعانی  
در این قصیده در از زهدیات و حکمت و مطلع آن قصیده است بیت مراد  
پیر غنیمت و من طعل زبان او پیش **مطلع** در دلم استم بر عشره هزاره است و در بر سر  
و ملوی در جواب این قصیده در اسکنوری میهد و در این روزگار طبع و تقاریر و خاطر نفاذ  
جوهری باز از اسکنه در ان مولانا عبد الرحمن جامی مداحه تعالی فصاحت و بلی جواب این  
قصیده شده و الحی تعاقب و معارف و حکمت را بنوعی در بنوعی نظم آورده که در خبر و صحت  
نیکبخت و بعضی اکا و ان افضل مولانا در این امر صحیح نموده اند و سلطان ابراهیم بن

سلطان محمد و در این سوره بن محمد و سبکچین پادشاهی دین و از سوره موفیق بوده و گویند از  
ولایت بعضی داشته و متاخرش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد  
و در مدت سلطنت حکمت جسته بنای سطر و کوشک و اساس بر زمین نمیداشت و در پ  
چهارصد خانه و در باط و در اسس و مساجد در راه خدا بنا کرد صاحب مقامات نامری  
تا بنیکه که سلطان ابراهیم بن سواد را الله برانه سبکها کرد و حکلات غزنین کرد و بیوی و بیوهها  
و محتاجان را از رو طعام بهرست خود و ادای عهد او در غزنین و از وی چشم داشت و او  
بنای امراض از خزان و در اندی و سلطان سبکچین **مطلع** در از بزرگ تو  
و وفات سلطان ابراهیم در شهر رسیده و ازین خبر و از بنمایه بوده **که حکیم المعانی**  
**سلطان المعانی بنی احمد** حکیم سنایت از بزرگان دین بوده و از اشراف روزگار  
همه ز با کمال کسب و ده شرب نفع پاشی که حق سبحا و در از زانی داشته در صفت  
مولانا بطال الدین روی با وجود کمال فضل و بلاغت خود در از متابعان شیخ سنایت  
سیدانه و در آخر حال فرماض بوده و از دنیا و دنیا مضاعض شده تا حدی که سلطان بهرام  
شاه غزنوی پنج است که همیشه خود را بکلیج شیخ در آورد و با نموده و غایت حج کرده و بنی  
نعم و در این باب در حدیث میفرمایند و معتدلت سلطان بهرام شاه



بسم من زنده درین دایم و بجه اگر کنم و اگر خوام که اگر تو تاجی دی زبسم  
بهر تو که تاج است تا که در آن جن که سنای از غریب کجایان آمد دست از دست  
در این شیخ شیخ ابو یوسف محمد بن علی قدس سره زده خلوت و عزلت اختیار کرد شیخ  
ابو یوسف از بزرگان این بوده و فائده او را از عظیم فائده که به خدایان میگفتند از خط  
مرد او و مرد شیخ عارف ابو علی فارسی است و امام حمزه الاسلام ابو حامد محمد بن علی  
با وجود فضل و کمال و پیشوای دین و دولت معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر عمر مرده  
و فارغ قریبیت از اعمال طویند حکایت کند که سبب توبه حکیم سنای آن بود که او مع  
سلاطین گفتی و عاقبت حکام کردی و غریب مدتی چند سلطان ابو اسحق را بر این توبه  
گفته بود سلطان غمگین می داشت به شیخ قلع کفار من و حکیم میخواست که قصه را  
بگوید از قصه طاعت سلطان کرد و در غریب دیوانه بود که دور الای خود نوشتی و از بعضی  
خالی بوده همواره در شرباب غافل و شراب جمع کردی و در کفایت جمع نمودی چون حکیم به  
کفایت رسید از کفایت زنی نمود قصه کفایت کرد شیشه که لای خود را با ساقی خود میگوید برکن قدی  
تا که در چشم او بر یک غریبی چشم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی چه اگر ابراهیم  
پادشاه عادل چراست نه دست او کمای دیوار گفت همچنین است اما مردکی باشند و

با نصیحت غریب رو چاک شرفت ضبط ناکرده و چنین رستانی سر دسل و لای اکیلا  
و چون آن ولایت را بر سر سلطه خود ساخت آن مردی ملک دیگر خواهر کرد و آن  
قدح به درونش کرد و ساقی گفت برکن قدی دیگر با چشم خود یک چشم ساقی  
ساقی دیگر باره گفت این را خطا از اصلاح او راست آمد ای یار در باب سنای و ابراهیم  
طه کن که او مردی طریقت و خوش طبع و قبول خواص و عوام است گفت غلط گفتی برکن  
مردکی است لای و کدانی چند نام آورده نام شهر شاه و در آن مردی طبع هر روز  
به پدرش دیگری استاده خوش آمد میگوید این قدر میگوید که او را برای شادی و خوشی  
کوی ساخته اند اما اگر روز غرض اگر از اسوالی گفته که سنای بکفایت ما چه آورده چه عذر  
خواهد آورد و چنین مرد اسوالی کند چرا که ابو الفضل توان گفت چگونه این سخن  
بسیار از حال رفت و در این سخن کار کرده دلش از خدمت مخلوق بگردید و از دیال  
سرد شده و دیوانه جمع ملک را در آب انداخت و طریقت و انقطاع را بر سر رسانید که همواره  
در غریب پای برست کردیدی و در استان و خویشان بر حال او گریه کردند و او را فریاد  
کمی بر حال من نمکین باشد بلکه طرب و خوشی کند گویند استان از جهه او گفتی آورده  
و انیس که در نهان پای کند قبول کرد و روزی دیگر گفتی که بر باران آورده و اگر گفت



که آن سنایی که دی روز روز از نظر شما بودم امروز بخلاف آنم شد راه آن گفت است  
خواب خرد و این سخن خوش گفته است **بیت** در اهل ترک از خود اندر گفت روزگار  
به شکاف از پایش دین و دولت را داد است اما از گفتار حکیم سنایی که ب  
حدیقه است که هر جن از آن حدیقه ریاض حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوف  
اغلب آیات آن کتاب را در رسائل مصنفات خود بکار آورده و اشتها دی آورده  
و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق آنکه که نوشته شده است **بیت** لقمان یکی ثقی  
کنک **بیت** است چون خلق نای بسته چنگ **بیت** بهر قصه ای سوال کرد از وی **بیت**  
این نای کشش پست و زنی **بیت** دادم سر و خویشم گریان **بیت** هر که گفت بد الم یوت کیسه  
و با وجود این فصل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علای ظاهر غزین بر حکیم طری  
کردند و اعراض نمودند و آن کتاب را به ارا سلام بخند ادم ستاد و از آنکه آن دیار  
بر صحت عقیده خود فتوی حاصل ساخت و از غزین علمیت خراسان نمود چندانکه در  
در طایفه ادب آن شیخ ابو یوسف ببلوک مشغول شد و باز غزین را رجوع نمود و در  
آخر حال سخن بر توحید و معارف و حقایق کئی و چند قصیده او در توحید و معارف  
بی نظیر است و بزرگان تصنیف نموده اند **بیت** طلب عاشقان خوشش رفتار

عرب شاه بن شیرین کار داد جهان شاه ی و ما فارغ در قیام حدیقه **بیت** شیرین  
تجرب چشم بنایم که در این خاک توده غنایم **بیت** بکاروب لاف و رویم که گوشت  
سفت کینه دور در دهان خود بشنود از زمین توده لمن الکاک **بیت** و احد القهار را می  
مواهای تو بود و کجی تو می خدایان توده آرزو را درین قصیده در **بیت** شیخ ابو الدین  
کرمانی **بیت** شیخ فخر الدین عراقی و عزیزان تصنیف کرده اند و جواب گفته اند و در کتاب **بیت**  
است که مطلق **بیت** است **بیت** مکن در رسم و جان منزل که این دوست و آن والا  
قدم زین هر دو پیر و ن **بیت** انجا کشن **بیت** انجا کشن **بیت** انجا کشن **بیت** انجا کشن  
گفته اگر چه شاعران است اما حکیم درین قصیده سخن بلند میگوید و دیوان حکیم سنایی  
بی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن اصحاب طریقت و  
اهل ملک را برشته ترک دنیا و دست این خاکدان تحریص تمام میکند و وفات حکیم در محضر  
غزین شهر کسبت است و همین دشمنیه بوده و الیوم مرقد شریف او همین دهانگاه او  
مهر است و اهل غزین را به ان مرقد الحیات و از شعر اسید حسن غزنوی و عثمانی  
و عادی و حکیم سوزنی و یارای زیدی و نجیب الدین قناری و رکابی **بیت** مسافر شیخ بوده اند  
رحمته علیهم **بیت** اما حمزه الاسلام ابو حامد محمد غزالی از قریب است از اعمال طریقی که نام او در



غزال بوده و نیز گویند که غزال رسیست و خوش را گویند و او به نموده مادر خود را که رسته بود  
در بانو از سفر خفت از آن جهت بغزالی اشتها را نالت از جمله غلامه امام الحرمین  
ابوالمعالی عبدالملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر ساج را در طفولیت دریافته و شیخ  
ابو بکر آت دهن خود در دهن او انداخته است سیرکت آن عالم ربانی شده و اکابر  
اتفاق کرده اند که غزالی از حد یقین است و آنست که مقتاد نوع علم خوانده و کثرت  
کارش در که ام باشد از هیچ نوع از علوم او را فحش حاصل نشد و رجوع به صوفیه نمود و در  
عبادت اختیار کرد و سخن شریع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و بی حجت و برهان  
قلم بر کاغذ ننهادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علمای ظاهر بدو طعن کردند و اعتراض  
نمودند از فراسان به حجاز رفت و از آنجا شام رفت و دو سال در دیار عرب بزیارت  
و افتاده و مشغول شد و کتاب این را علوم و جوامع القرآن را در روشن تصنیف کرده و باز  
بجز آنسان رجوع نمود و غزالت و از او پیش گرفت و از دنیا و از اهل دنیا معزین بود و دنیا  
صاحب تاریخ است غلامی گوید که سید الملک بن نظام الملک در ایچنه تدریس می کرد  
نظایر پیچیده او طلب کرد و او این مکتوب در جواب نوشته است رحمه الله و الله  
رب العالمین الصلوات و السلام علی محمد و آل محمدین و بعد از آنکه دست خود را بر جبهه چنان

مسح بعد از آنکه بطول بقای این صوفی از خود بایع معصومه و از اسلام بعد از عمر ثانی  
می خواند که در هر کی حقیق میاید بدین تیر و جست که خود را از حقیق بستی با وجع مزاج  
ملکی دعوت کند ای عزیز از طوس و بعد از راه بگذارد و بکجا است اما از اوج انسانی  
هم حقیق چو آبی راه خوان است و الحاحش حضور این فقیر که فرموده اند لا شکایت  
فی غیره وقت خرق است وقت سفر عراق ای عزیز فخر کن که غزالی بنده او رسیده  
و مناقب فرمان در سیریه امر و نه نماز و زکات و است از مایه ارواحات و علم غزالی  
ازین بیت معلوم میشود **بیت** نصیب حقه الاسلام ازین سرای سیخ حیات بخت  
بیار و لمات پا بند و پنج **و اگر سوزنی که سوزنی بود** از کمر قند بوده خوش طبع  
و ظریف سخن است در این ای عالی تحصیل علم کردی اما طبع او بکاسب منزل مایل بودی  
و علمای مدرک اتفاق کرده و سپهر فغانه و ابران داشته که سوزنی کند و او سوزنی را بجا  
که یک گفته است و سوزنی نیز با او معارض شده و او را آن بگویند درین کن بر سپند  
می نماید اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح کرده و حج کرده و توبه نصوح و زیارت و  
معارف قضایه غزالی در دین توبه نصوح است و بر او ای دل تن کن گشت پادشاه و توبه نصوح  
سینه من از سینه سپاه و لشکر که مسامت من غرض داد و دیوان استیاده هم بر عارض بر عکاه











بیک روز بنی حسن از حج باز گردید و مردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند و در  
چین سلطان محمود بن ملک شاه در دار السلام بغداد روزگار علفای عباسی سلطان محمود  
در اکر آمد و او از سید صاحبان کرد و بخند زانند و ترتیب کرده سید را بطرف غنیم  
رو از حاجت چون سید بولایت چین رسید در قهقهه از داد و در عیلت می بگو حیرت  
از دشت حال کرد فی شهر سه خنس و ملائین و حشایه و اکمنین تربت شریف سید در قهقهه  
ادم از که گشت و از داد و از مسقط این وطن مالوف خود به شمس الدین محمد صاحب این  
جوبی و برادر او خواجه علاء الدین عطا الملک که تاریخ جهان گشای او نوشته بوده  
این دو خواجه از جمله کرام جان و فضیلتی زمان بوده اند و در فاضل صاحب جاه و عالم  
برادر او خورشید طبع و صاحب نام و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جانشینای کرام  
عدالت و برادر کوری خود خورشید الدین محمد صاحب دیوان نظمین شمس است و کتاب کتب  
نام او تصنیف نموده اند و او شرحی بر این کتاب نوشته قضا و قدر و دیت حیات او را  
از نوشته اند و آن کتاب نام تمام مانده حکایت گفته که روزی خود خورشید الدین محمد  
در صدر جاه و قبول خواص و عوام سکن بود به راجه بی این رباعی بکذا رسید رباعی  
دینا چه محیط است خواجه نقطه چه پسته بکر نقطه میکرد خطی در آورده و بگوید

دینا نه به خدای کس را به خطه خواجه دهر است و قلم خاست و بر ظهر قشای خاست  
ایک سینه بر سینه چون سینه لطفه در روی رباعی بنویسند و به خطه از کفر و  
نه از جای خطه چنان به بدست دارند خطه در روزگار با باغافان خواجه  
علاء الدین سکن میام در سلطنت بغداد و بعد از ملک یزدی بر و قهر کرد و در  
سبب خواجه علاء الدین را چهار صد هزارم صادره افتاد و عاقبت خیانت محمد الملک  
ظاهر شد و خان بر او شیخ گشت و او را با سار سینه و اعضای او را با قلم کجی عبرت ملوک  
و خواجه علاء الدین درین باب سیکه به سبب روزی او سر دفتر تر و تر شد  
چون نه مال ملک تو فرستی و اعضای تو هر کی گرفت اقلی القه یک سینه  
جای گشتندی و قاضی بیخودی در نظام التواریخ می آورد که خورشید الدین محمد  
خواجه علاء الدین با محمد از ضایع خراسان بوده اند و قتل خورشید الدین  
محمد بکلم از خون مان در قریب از چهارم ششمان نه ملک و ثمانین و سجا به بوده و خواجه  
محمد الدین مکر فاکسی این رباعی را در مرثیه صاحب دیوان گفت و شیخ بزرگوار  
سعدی عظمی احمد چون این رباعی را خواند که بیان شد در این خواجه دعای خیر گفت و  
خواجه محمد رحمتین نمود و رباعی در نام شمس از شرفی خوش بکلیه سواد که در کتب و



شب جامه سیاه کرد و در تمام و صبح **روز دوشنبه** سرده کرد و پان جرمید **که در وقت**  
**فرید** شاکر اوزی است خوشگوی و لطیف طبع بوده و همواره ملازم کاتب  
سلطان بنجر بوده و این سوال و جواب اوراست **حشم** گفتیم بران کاکا که خوشبخت  
اوزی گفت اوزی که تو تریم از نیک شکر که گفتیم نه چاره در کجاست که گفتی نه  
نه از تو شتری که گفتیم به بندگی تو اقرار میکنم گفتا چه تو بستی که تو هم بجا کردی  
صاحب مقامات ناهری که به که سلطان کرت و دوم بشیر ملک باورالنهتر شکر  
کشید و سلاطین کرتان با کورخان جمعی کردند و در حدود بایمغ که از اعلی  
فرشی است که در قدیم آن ولایت را نصف میخوانده اند مصافی عظیم دست داد  
و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدمی در زیر کاری  
پیش برد و دشمنان از پس پیش او گرفته بودند ملک تاج الدین ابوالفضل گستانی  
عنان اسب سلطان گرفت که ای خداوند عالم محل فرار است و مردانگی نموده سلطان  
از جنگ گاه پرون آورد با مودودی چند از آب چون عبور نمودند و آن  
در ناموس سلطان بنجر نقصان کلی آورد و فرید کاتب ملازم رکاب بود درین  
باب این را باقی گفت را باقی شاکر بنسان تو جهانی شد و است ایمن تو چهل را بعد از این

الحمد

که چشم بدی رسید آن هم ز قنات که کاکس که یک مال بماندت خداست  
ملک تاج الدین ابوالفضل گستانی از ملک سیستان و پسر و نضر بن ملک است  
که در زمان محمود و سبکتگین بوده و به سلطان محمود بکرات مصاف داده و مرد  
حشتم و مشهور بوده و ملک تاج الدین مغرب بوده و در روز که سلطان  
سنجر سلطان صفیه خانم خواهر خود را بکنج ملک در آورده و ملک گستانی  
خانمان باز کردندیم بوده اند و درین روز که رجا و مراتب ایشان بود  
نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن صفارند که اهل کسی که از عجم برخاسته و بی  
سراج کرد او بود و بعد از یعقوب عمر و لیث برادر او مرتبه عالی یافت  
و سیصد هزار سوار شگری داشت بر دست اسمعیل صفائی اسیر شده و درین  
معقد ضیفه بنده او از کرسکی برد که بندش دشت مطبخ او را میکشیده اند  
القدرت به تبارک و تعالی و الله اعلم **که در وقت** شاکر حکم کویت  
و شاکر فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و این قصه که سنگ دسیم  
هر مصرع لازم داشته این **نظم** ای کاکا رسکدل وی لبست سیمین فدا  
مهر نماند و دلم برین سیم درنگ استوار رسکدل ای و سیمبر کاری را گفت و چرخش سیم

سنگی در دل من







مکر و خفا نموده و در سخن روزی در نظر آن در استان در باب خود ظلم فضا گفته اند  
 دیوان ظلم فارابی و در گفته بدو اگر بیایم چون خوشگوی است واجب که از دیوان  
 او قصیده و قطعه و غزلی درین تذکره بقلمشان بخیر بنویسد و کسی باین دولت فرمان ده  
 جهان و نام بر منم ارم و عرصه جان از مظهر که چشم منی جلوه ظفر و ز  
 مظهر که گوش منی مژده امان و بالید ازین شایان تخت بر زمین که گشت ازین  
 نشاط سرعاج از آستان و افشا گشت قصه دارا که قیاده و پیروز شد سیاست حبشه و  
 اردمان و کلکی چنین مقرر و شای چنین ملاحظه ویرست تا زمانه اردشیر نشان  
 و در اول حال ظلم از فارابی بر نشا بر آمد و در آن چنین سلطان طغان شاه بعد از  
 سلطان سخر بر تخت ملک نشست و پنج هفت روز احوال از زمین شایان او را امان نه او اند  
 طغان شاه قدیم لمع و حکیم از رقی است روزی سلطان طغان شاه ثانی تمامان خرد و نه رفت  
 بدو و از حب ظلم لازم بود این قصیده ردیف کوهر و انساب آن حال گفته قصیده  
 زده است لعل که با در میان کوهر و میان لعل چرا کرده نشان کوهر و کینه چون لعل است  
 رنگ بجای از سرمه زرد شود و لعل زعفران کوهر و رخ چو زرد شد از رخ دیده مهر است  
 فاشم از رخ آن لعل در نشان کوهر و مر ایداده که در چپ خاکرم از آنکه خاک را که کینه  
 مکان

سزا که رنگ نیاید ترا محبت من و از آنکه رنگ نه از آنکه در سیاهان کوهر و خان چشم تو می تخم  
 زنی درمی ده که روز بزم چشم خدایگان کوهر و زمین است که ای من طبع من دارد و  
 چو خنجر ملک شرق و در میان کوهر و خدایگان ملک جهان طغان شاه آنکه نشان میکند از  
 چو در جهان کوهر و در پس که چون معارف رکت روز مصاف و گرفت در دل  
 کان رنگ از رخ آن کوهر و زمین بخت چه کیم و قلم بدست که در صورت شب از رنگ ابرو  
 کوهر و سپهر قدرت است و خردلی یا به به به در چه در کج شایگان کوهر و اگر تو است  
 معارف کینه و تر کجی به کج کان نه به کجک نشان کوهر و خردل تو با زده است در  
 عالم بجای بیضه نه است ماکیان کوهر و زری زمانه که بعد از از غضب و رخ و  
 نه انما و بهیج تو در دمان کوهر و زمانه که در سپه بیاز از دم نیاز از دهنی میکند از دست  
 رایگان کوهر و اگر چه موج بر آورد سالها دریا بهیج وقت میکند بر آن کوهر و قصیده  
 که بهیج تو گفت بنده چو زره ردیف ساختن از بهر امتحان کوهر و درین دیار شایان  
 با سر و کج که روز حکمت ایشان دید جان کوهر و سر و بزم چنین کوهر و قیام کند از  
 آنکه خوب نماید تو امان کوهر و همیشه تا که بنگام نه بهار کباب بکند شاد بر اطراف  
 برسان کوهر و شاد بکشت از رخ کوهر و باده که در حساب نیاید بهای آن کوهر



که آنکه که ظهیر الدین بابر بطریق ریاست باصفهان اتفاق افتاد و در آن جن صد الدین علیه  
خجندی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک در روزی ظهیر السلام خواجہ رفت و دیگر  
خواجہ مسکن علی و فضل است او سلام کرد و غریب و اریجایی نشست و التماسی چنانکه خواجہ  
نیاست تا فتنه و آن قطعه بدیده گفت و نوشت و دست خواجہ داد و قطعه بزرگ را داد  
خاور آن عیلت که چنگیز از سید به آن سرافرازی و شرف فضل و منزلت و ترا  
ست و بدین خیمه مزاج اعلی نازی و رحمت کامل میرزا یکی تو تیره و تیره و در زمان  
منذری و همین که قیاسی مکن از آنکه فضل و دلم کیسوی جوران نمی کند نازی و اگر چه  
حیث خشت سخن زمین بشود چنانکه آن را دستور حال خود سازی و تو این سیر کردی  
کشیده و بر روی خود و عرض مطلق چنان بیند از روی که از جوارب اسلامی که خلق را  
چون مظلوم دیگری پیر از روی و چند آنکه مراعات و مددگی کردن در اصفهان اتفاق است  
کرد و بآذربایجان رفت تا آنکه آتابک مظفر الدین محمد بن ایلدکرا و از تربیت کلی کرد  
و دست او سال مواره در کتاب آتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه آتابک  
نوشته اند میگوید که بیت شاید ز بعد خدمت صد ساله در عراق و تمام منور خراسان  
مازندران و دیلم و بعد از وفات آتابک محمد بن قزلی ارسلان بن ایلدکرا متصدی ملک

عراق و آذربایجان شد و آتابک حضرت الدین بن ابوکرم محمد بن ایلدکرا نیز سیل آن  
که ظهیر خانم او باشد و ظهیر بجایست ابوکرم سیل تمام است و در آخر از قزلی ارسلان محمد  
و آتابک بویست و قزلی ارسلان بر غم ظهیر بخجندی را تربیت می کلی کرد چنانکه هر هفته  
در اصفهان کجی و اطلالی بخجندی و مخیر بقا و پوشیدی و فضل آن دعوت را بسید  
نه بشتی و ظهیر در باب مخیر میگوید که به پایای ناخ آدی کرد کسی بهین اطلالی  
جست که کرد در ابایی که سماره و بعد از آنکه ظهیر حق عمارت حکام و سلاطین نمود  
آدم استغفار خواست و در محروم و سبزه بطاعت و عبادت مشغول گشت تا با تمام باقی وقت  
نمود در شهر سمنان و متعین و قضا به روزگار و آتابک ایلدکرا بن قزلی ارسلان و ظهیر  
جست عاقبتی در سرخاب سبزه نوشت و مخیر بخجندی و کالدین بخجانی و شرف الدین  
شعرو و محمد بن علی گریغ اصفهانی و جودی زر کر صاحب خواجہ ظهیر الدین بوده اند که  
آتابک سید قزلی ارسلان بن ایلدکرا از جمله موالی سلطان سواد بن محمد بن ملک است با  
سلطنتی بر کمال ریاست و پادشاهان بود و قزلی بن ارسلان که او بود و امور سلطنت  
عراق و آذربایجان بعد از موت آتابک محمد ایلدکرا با نظر او و سبزه ایلدکرا بن قزلی ارسلان متعلق  
گشت و در مذهب و پایاست صاحب مجلس بود اما سبزه است که چنانکه هر روز برادرش فضل



مهات آمل بخون بودند او نیز باشد و طهری زرگ شد از آنجا یک روز برفت و پایی  
 بخوارم شاه آنگاه که میخواست که عزت عاقی کند و شرف از سلطان را کفایت نماید  
 این حال را در شهر مد آن آنگاه که قتل از سلطان بر تخت گشته یافته و بچشم آن کار  
 کیت و میخواست که از کشتن در محرابی طهری ابردار کرد و حدیث بنویس کار آمد که من اعلا  
 طلالا سلا الله علیک **علیم** **که از آنجا که بختیاری طایفه** بختیاری طایفه  
 ناضل بوده از اقوام خود بظهور فارابی بوده و در پیش آنگاه که از راه قزوین داشت و همواره  
 باستعداد و بختیاری کردی و شرفی که رست بر وجه بردنی و در بختیاری تحصیل جوهر  
 دیوان آنگاه که باصفهان دست داده و فاضل اصفا که شرفی بر روی او که اندر آنجا  
 مردم اصفا این رباعی بختیاری که تمیز صفایان مد جان خیزد و طبعیت مریت  
 نه از آن کان خیزد و کی دانستم کمال صفایان که رفته و با این همه سر که صفایان خیزد  
 و اگر باصفایان اردو چشم شده شرف الدین شوره را گفته تا او را اما چو رکیک گفت و او را  
 آن بویات درین کتاب بناسب نیامده اما شرف الدین راست جواب این رباعی در حق  
**جواب** شمری که به از حسد ایران باشد و کی لایق بگو چون توانا دان باشد و سر  
 چکی که از صفایان باشد و میل و طبعیت خود را دان باشد و بجز این قصیده را در معقولی

۵۳  
 گفته در ازوم شمع در دهنیت و فضا این قصیده را پسندیده اند **قصیده** مهره عمر بود شصت  
 پستان که شمع چراغ دلم شمع سپهر لایمان در دهنیت که انداخت مهره عالی چو شمع با شمع  
 کخته تر فلک چو کمان سپهر در دهنیت چو شمع در دهنیت چو شمع با شمع  
 شب در میان شمع دل کس نمی بیند چو شمع در دهنیت چو شمع در دهنیت چو شمع  
 در دهنیت چو شمع در دهنیت چو شمع در دهنیت چو شمع در دهنیت چو شمع  
 شمع در دهنیت چو شمع در دهنیت چو شمع در دهنیت چو شمع در دهنیت چو شمع  
 زنده شد چو شمع از بی دیدن که دست چو شمع این سخن خسر و صاحب خزان و صند  
 جناب کرد از او چو شمع در صدره بر خود که دست عالم نامهر گاه گفته حاجت چو خواست  
 نویش از منت ملک که از آنکه بود شمع را از خواب خوش یاسان و فلک که شست بود تو می نویسی  
 شمع از قف شمشیر و بخت ز سر تا میان و چو شمع از میان طلعت ظلم ای عجب  
 قدرت قدرش که دست در ره دی مهر با ای ز تو تاجی چو شمع دیده طفل عذاب و کی  
 دولت چو سر کشته به پیری جوان و دست چو شمع بر روزی عطار در زشک و تا که برونج  
 دید که کاک ابریا و ساخت بگرد از شمع در عشقت بچشم زلال آتش نمود شمع آتش  
 خاطر آتش کرد در دهنیت که شمع بر آتش چو شمع بر آتش که شمع بر آتش که شمع بر آتش

این قصیده را در معقولی







اصل سعادتمندی و ذات علی و عین و وضع و تن لطیف و مریان و مضر غلام و نفی غم و نایب  
 نشاط و قوت دل و توان تن زار و ناتوان و داری نگاه آنکه کنی رکن از سون  
 باشد بر وی آنکه کنی برایش استخوان چو من عقیق و گریه قوت و رکن محل بر وی غیر بخت مشک  
 اینهم جان در طبع او نهاد که ز نسبت فلک در ذات او بسته که قوت زمان  
 از صیقل تابش جویشده و فایده آرام کل در دست پیر و بخت جوان آنکه گزید و دور  
 به ادبی ز عکس شکر کف بوده کرد و سحر اندر استخوان و در زلف او من لی زور و در  
 باشد ز طبع اول غنای شادمان و آن را که سودنا بر زبان آورد و فلک و چون زود کرد و دور  
 ششمار و در زبان روی چو زعفران شود از وی معصومی در خرفی نشاط اول و چو زعفران  
 در کفن مرده بود و داده تازه کل بر کشتی خرق بود داده بادیان و آن سبک بر شده پیر  
 مجاز و آن آفت جوان و جوان بوده در خزان چو رحمت لی کف و شخصیت کی سون  
 و است بی غیر و ناریست پی دغان بی خوار و لی کربلی شادمان از آنکه شماره ای غده  
 بی کرد در خان بی برادر و است کوچه از آریسمی طلبید رخ نیز آید و در  
 شراب ناب که باشد حرام خوب چون تیغ آفتاب زده چو زعفران و نایب و هر که  
 جام شراب بر نهاده یاد مجلس برزم خدا یگان و محمد و جوی سلطان سلیمان با شکست

بحار

است و در مع و اقتصاد عباد اردو و در استان امیر القوم و مستی را جوی نظم کرده و گویند شیخ زکریا  
 نظامی علیه رحمة آن استان را تالیف کرده و الله اعلم اما سلطان بخت الدین سلیمان شاه  
 و دسای نیکو صورت بوده و بعد از مظفر بن محمد برکت ملک نشست و در مقامات لشکر  
 در ادبی عهدی با سلطان بن مظفر او و عمو ابراهیم برکت و شرب مشغول بودی و از حرم پیر  
 نیامری اما در او چون دور کل مفتی پیش نمود و دوران غار بخت در راه او انداخت  
 و در بخت که باز فلک با او دغا بخت که ام و در سعادت که از تبه با اشتیاق و تیغ  
 کند و نه و که ام بخت که از حرم سده با او بار پراکنده بخت عادت این سفلو مهران کسی  
 و در او در ده بقای زمان حاصل خلافت کسی خوش آن که در او از سستی بیابا با هم عدم  
 پیران بخت بلکه ازین در و از هر که در یا سلیمان شاه از سلیمان زیاده بنوده بادی بخت  
 آن را رسید بخت بخت این را پیدا بر می آید و از خجای روزگار که هر که او در کفر او فریاد  
 در کار که میرسد بهر نایب میکند عیال خوشی خوش الحان فدا که گنجینه او سر  
 حسن و گوشت و در پیش ازین با دهر مان سلیمان بودی و میدهد که کنون خاک سلیمان برآ  
 و اگر امیر الدین **اسکندر** و در مع و الله اعلم و او از سحر و مرثیه اعلی در او از  
 افران امیر عاقبتی بوده است و مثل از زکات از ناحت اسبکی من اعمال فر عادت



در عالم جسم ملک در باطن ساکن شده بود و حاکم مطلق و مصلحت او بود و خواهان او در آخر عمر  
 و بار بر او انداخته اند که از طالب محبت او بود و مصلحت او را که از آن محبت ملازمت میسر شد  
 ترک بخیزد بی تمام داشت و این قصیده را جواب غافغان میگوید و آن قصیده غافغان که  
 رحمت قصیده غافغان است در به آخر الزمان غافغان ای حکیم برده عادت باز بانی  
 غافغان ای غافل چه تو را نداده که جان و پیر و نیکو مراد از بی جان  
 عین کسیت و هر ده ناب از کند پره زینت چرخ سیر در کان و در کوه و در کوه  
 بقا نیست در کوه دنیا این چند نیست در ختم قصیده میگوید ای غافل باز من چو نوی  
 منته ای نفس تا کی برای طغیان تا کی در طغیان غافغان از وحش کج از سر او  
 در ملک مع کفن غافغان از بان و چون او را بر سر کوه می بین است و آب نمود  
 این قصیده را در اقبال کوشش و او را است این قصیده قصیده آن را که یاد کوشش غایت  
 میسر است و کج و نا بزن که نه محبت کشته است بکند ز طبع چرخ که بتان سرای این  
 بر ز طاق و طارم این سیر نظر است و دل چون ز طالع برید از کن ب فقر و از دل  
 که پهلوی آیام لا غایت است چکر روی کامت نه زین محبت اخراست و در عهد انش است  
 نه زین چار کوه است چون کامان سینه که کردن فرو میا کین باید اگر چه شکرت بی بر است

سیر

دانی برین بجز دوزخ و کافورش بود و هر سر کوی دماغ تو کوی محبت که دانی نشان او  
 برین خرم کوه و لیکن در محبت مراد و در محبت مراد از آنست به نام شفره از کرم  
 کین سیر که از کوه سیر است در خط عادت بران آبی از نای که کمال بر کسیت که  
 شرط است و در است از آنکه در کسیم که عده مراد است و در خیره جوی از کوه طلالی  
 غافلان بر یک در طبع است و از آنکه ظاهر است یک از کسین سیر است و در جین ز کوه  
 حکم که در در ملک روح و درین عمل کسیت که بر تو معرود است و در جین سیر است بر  
 فلک و در خود هم طبعی در رسم در است از کوه و در کوه و در کسین از کوه  
 در بانی کسین و در کوه مراد است و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
 که کوه سیر است و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
 نای سیر است و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
 کسیت است و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
 که اگر کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
 صاف که در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
 که کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه







مولانا سید الدین در حضرت گفت که این فایده را بطایع و فتن آینه ترایم و بعد از آن  
 آن قصیده فغانی را جواب موافق دیگر در محبت و قافیه این دو بیت از آن قصیده  
 است **قصیده** که اگر قناعت شد طالع سجای من کج کج باد آورده گیتی گشت خاک پای من  
 از کلاه غرور تاریکی مرا آید غیب **اجمه** اکل ساید حق کردن سالی من درین  
 قصیده نازک و لطیف بسیار است مولانا سید الدین تصایف فضل و اجواب  
 معارض قصیده خواجہ طغی الدین شد که مطلع آن **انیت** بیت شرح غم تو لذت شادی  
 بجان آید **شکر** لب تو طعم شکر بردمان آید و در این مولانا سید الدین دو آرزو  
 بیت باشد **عجای** و در غزل کوی مناج مولانا سید الدین شامی است و یک عیالی بنامی که  
 سبلی عطار شهر است و عدد دانی و ملک شاد تراشید که در آن مولانا سید الدین  
**کلیات** شکر و ایل سلطان بعد از این بر بخت خوازم بلوی کرد و بر خراسان سستی شد رسید  
 کجاء **الفضل** الامام علی ج بانی کتاب اعراض و فنی علای را بنام او نوشته و در علم  
 کتاب فارسی معینه تر از اعراض نوشته اند و اعراض اشعار و خبره خوازم شامی و ایل  
 از سلطان در شهر رسته آمدی و بین و خندید و بیت حیات بمکملان قضا و قدر سپرد و بعد از  
 او میان فرزندان سلطان به بخش جبهه سلطنت خراسان تبارع بود در آن غوغای شانی

۵۹  
 تمام بر عیالی خراسان رسید سلطان و این ربانی بخش خان دستار و بانی بخانه تر است  
 سید این مار که کاشا تر از این و جولان مارا خواهی که نزاع از میان بر خیزد و خوازم  
 ز ملک خراسان مارا و بخش خان در جواب برادر این ربانی دستار  
 این قسم اینجا چون سودا کرد که ده این قصیده در ششماره در یک دهه هم فضا شد بیشتر که چون  
 بالایه ناله است و اقبال که با لایه ناله در سرخ میان هر دو در ادب صاف افق  
 شد و بخش خان ظفر یافت و سلطان به بخوارم کرکیت و آنجا نیز نشاند و او را  
 صحرانامیکر بد تا فوت شد و سلطنت استقلال بر بخش خان سطر شد و کان ذالک فی  
 شهر رسته نبع و بین و خندید **قصیده** که **شیر** **العالم** **شمالی** **کجی** **نفس** **بر**  
 مولانا سید الدین او کجی است و در صورت اقامت آن ولایت راجعه نوشته اند و در بزرگاری و فضیلت  
 و کمال شیخ زبان تقریر کرده عاقل است و سخن او را در ای شاعری طاعتی و ایل است که  
 که صاحب کالان طالب آینه و لقب شیخ نظام الدین اکیست ابو محمد بن یوسف بن سید است  
 و بطریقی استمار یافته شیخ برادر فانی مطهری است که از شاعران استاد بوده و قصیده  
 سیکوید که فانی صاحب شعر در آن مندرج است و ذکر او را در بعضی از آن قصیده ثبت خوا  
 شد که کجاست که شیخ در آخر عمر منزلی و صاحب غنوت شد و بام دم که اختلاف کرد

در این کتاب  
 در این کتاب



و درین باب یکصد و این بیت را بنویسند کل رعایا درون پرده حرمین چون کشته بخت  
 نشینند و آنرا یک قتل ارسلان را آرزوی شیخ نظامی بوده طلب شیخ کس فرستاده  
 که شیخ از منوریت و با سلاطین احکام محبت یمنند و آنرا یک از روی آسمان کی آید و بخواند  
 که بحکم حیات شیخ مکر شیخ از عالم غیب نشسته و آنرا یک را نمود و آنرا یک دید که خفی پادشاه  
 در صبح از جاده مرخاده اند و صد ارچا که غلام و بختهای پادشاه و جهرای با کمر صبح و حاجان  
 و نه میان بر پای بستهاده و شیخ پادشاه و از بران سر برشته چون چشم آنرا یک بران غفلت  
 و شوکت افتاد و بهوت شد و از روی تو اصرار خواست که قدم شیخ را بوسه دهد چون از عالم  
 غیب بشاد است باز آمد دید که بر قدمی خیز بر پادشاه و در غاری نشسته و صحنی و او است قلم  
 مصطفا می بیند او بخنده و به واضح دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد به شیخ در جلال عالی یافت  
 و شیخ نیز کوشه خاطر می برد و حاکم کرد و کاه به بین و آنرا یک آبی و محبت داشت و شیخ بیک  
 در بیان این حال بنویسند بگویم بگویم زمین یا می جویدم آسمان برخواست از  
 بای و شیخ از مریدان اخفی فرج و کجانی قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ نظامی  
 دارای قسمت هزار بیت باشد و کلیات مطبوع و موشحات و شعر منوع بسیار دارد و  
 چون قصه خسرو و شیرین را با الهام قتل ارسلان نظم کرد و حد کتب آنرا یک چهار صد و بیست و

هزار و سیصد و سی و دو شیخ در حق آن یکصد و در کتاب فیه بیت نظر فرموده  
 اطلاق من کرد و ده و صد و سی و دو شیخ را خاص من کرد و ده و صد و سی و دو شیخ را  
 چهار صد و ده و صد و سی و دو شیخ را خاص من کرد و ده و صد و سی و دو شیخ را  
 کس و ده و صد و سی و دو شیخ را خاص من کرد و ده و صد و سی و دو شیخ را  
 چون منی خاص من بای کس ز سر برشته بای بیرون و ده و صد و سی و دو شیخ را  
 در کس و ده و صد و سی و دو شیخ را خاص من کرد و ده و صد و سی و دو شیخ را  
 در کس و ده و صد و سی و دو شیخ را خاص من کرد و ده و صد و سی و دو شیخ را  
 کس و ده و صد و سی و دو شیخ را خاص من کرد و ده و صد و سی و دو شیخ را  
 کس و ده و صد و سی و دو شیخ را خاص من کرد و ده و صد و سی و دو شیخ را  
 از بیان در کس و ده و صد و سی و دو شیخ را خاص من کرد و ده و صد و سی و دو شیخ را  
 که در کس و ده و صد و سی و دو شیخ را خاص من کرد و ده و صد و سی و دو شیخ را  
 نظم شیخ را که در کس و ده و صد و سی و دو شیخ را خاص من کرد و ده و صد و سی و دو شیخ را  
 و کس و ده و صد و سی و دو شیخ را خاص من کرد و ده و صد و سی و دو شیخ را  
 از بیت آنرا سلطان محمد پادشاه سعادت مند صاحب مرز بوده و در روز کار سلطان خیر







چنین شد از کج صدر که ناله دلیر او را بهار یافت بهاری زیار در کفر از کج صدر که  
دلیر و ارجمند در هستان آمد بهاری باد در کفر چون بدل خزان آمد سلطان محمد  
خوهر زمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود که کتب اقبال از رفیع یافت و عکس طراز  
ایجاد او را که خط است به دست او خط با او صلحت ندیده خراسان و ماوراءالنهر و کاشغر و اکثر  
راست و چار ساخت و ملک غور را بهر از تصرف کرد که غر بیرون آورد و عظمت و شوکت او بکثر  
رسید که معتاد خود را قاهره که کوس طایفه بکاه او نوبت نزدی و مرد و معالی را در ایام او  
او طو رسایش مثل پادشاهی بود و در جهان مکررند او را از خان کاشغر و خرقه است و جهت این  
او نوبت عظمی در کدستان هرات طوی فرمود که چشم بر از کار ندیده بود و در شاهی آن عالی  
فرمود که هیچ پیری باشد که طاعت سلطان حاصل کرده باشد که از وی استخاره رود که مثل این عظمت  
و جلال در هیچیک از سلاطین اجداد یافته باشد گفتند برین صفت معزب الدین بن ملک الدین است و او را  
برزک زاکان دولت بخوبی بوده است او را بکعبه خود طایفه استخاره کرد او گفت خوش عظمت  
و عزیزی برین تصویر چون زیاده الحاح نمود گفت ای سلطان نوبی سلطان بخود صحن مایه  
ساخت که هر چه تو بهی بکار برده او در آن چنین بکنی بکار برده بود سلطان ازین سخن بترسید  
و گفت ایام مرتبه تو در آن روز برده گفت ای خداوند در همان روز نشو و نما و کس است

از آن  
که ایشان را اطلاع داشت بود بهر مردی کس نوبت را نوزدن رسیده و پدر  
محمدرضا که منقطع خود از زم به بعد از چهل کس سلطان خلی اشارت کرد که این مرد را در  
کینه که من بعد بودن او اینجا صلحت نیست صاحب تاریخ و انجمنی که به یک چون سلطان  
محمد بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غر و کجاست که او با ناصر خلیفه عباسی که  
قاهر ساخت و دست میان ایشان به انجارید که سلطان محمد از طهارت دین غر  
حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق و خلافت حق اولاد حضرت  
میرالمومنین منظر العجایب علی ابن ابی طالب علیه الصلوات و السلام و خانه او را  
الملک را از سادات تیره خلافت نامزد فرمود و غریت بغداد کرد تا خلیفه را معز  
کند و بهیستی را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیخ العارف شهاب الدین  
سهروردی قدس سره را نیز بر اسالت پیش سلطان فرستاد تا صاحب کند شیخ را  
نهاد به بکار سلطان محمد رسید عظمی تمام مشایخه کرد او را بکارگاه سلطان بردند در آمد و سلام  
کرد سلطان شیخ را رخت شستن نهاده و منان بر سر پای خط در بقعت آل عباس نهاد  
و سلطان گفت این خانه امیت مبارک آزار این مردم کردن مایه و نیست  
سلطان از خشم جواب داد که هر چند این خانه آن را استایان مبارک ساخته اند



اما مبارکتر از خانه ان رسول صلی الله علیه و آله وسلم است و حکم و تقویت شما این خانه  
مبارک شده و ما این افعال که ازین مردم می شنیدیم بنیاد است نزد بخیر است که کرامان  
به بدین امر ایضا رسول مبارکتر سازم ای شیخ اگر از اذوق محبت حق می بود  
صلوات و من شوال می شدی عالم باز کرد و عیضه را بکوی تا فکر نزول من کند که امین  
ریدم شیخ رنجه از مبارکاه سلطان پرون آمد و گوید شیخ سلطان را دعای به  
کرد که انکی این مرد را به بران گرفتار سازد و زوال سلطان گوید از ان دعا بود  
تادل مرد خدا نامه بدرد هیچ تویی بر خدا رسوا کرد و سلطان چون عریضت بعد  
کرد و به سوزید بر لب چه در عقبها و سوزید به سرهای سخت و دل تشنه و اکثر چهار  
پایان مسکرم سلطان گفت شد سلطان باز کردید و آفتاب اقبال آنکس افول  
و زوال کرد و در شش روز و شش و ستایه لشکر منحل کرد و ترکستان و از آن رسیدند و سلطان چند  
روزت با ایشان مساف داد و هر گشت یافت و بعد از ان هر چند با ایشان بود  
برای میشد با وجود صد هزار مرد سوار مسلح پی جنب از ان قوم رو کرد ان کشتن  
سلطان جلال الدین پسر پسر سلطان بود از سلطان سوال کرد که جهانیان را مردانگی  
و سیاست شما معلوم است بیت سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی

ک

۵۱۹  
انکون ازین شتی بی دین میگری و سلطان را دست کا در محاذیل سینه اری سلطان جواب  
کوی پسرانچ من می شنود تویی شنوی سلطان جلال الدین گفت چه نوع سخن است کوی  
شنوی سلطان گفت هرگاه که صفت قتال است میگری شنوی که جمعی رجال غیب  
میگویند که یا ایها الکفره اقبل العزیزت لاجرم رعب و ترس است سستی میگری دای  
خزنده اگر معذور داری می شود و از اصحاب کشف در زرگان دین منتولست که در پیش  
سپاه بیکر خان رجال العیب و خضر سیمز علیه السلام را دیده اند که راه نمایی آن لشکر میکرد  
ان عقل عقلا ازین حال مهبت و حکمت حکما ازین حکمت فروت است یعنی الله میثا  
و حکیم مایه و شیخ ابوالجناح نجم المله و الدین البکر قدس سره در ان فرصت این را  
گفت ای رازق سوره و ماره زراف و غیل کشت ملاک بنده کان تو بکل شتی می  
را بجهان ساخته از است تو میکنی چه تا تار و منحل و سلطان را با منحل هیچ نوع پای  
استقامت نبود تا در شعبان کسب پنج عشر و تمامه بکلی دوی بجز نیست نهاد و سلطان  
فریاد میزدند که ما را بیلای منوال گرفتار سازد و در جواب میگفت حصار ما بسیار سست  
از خودمانگی در شهر و قصبه و مواضع حصار ما عمارت میکردند اکثر حصون مختصر که تا به  
روزگار باقی مانده و اکنون خراب است و سلطان از دنیا بور قدس سره نمود و آنجا نیز شقا



آنجا نیز اقامت نمود و چندی گذشت که فائز را آن جایی حکم است از کبک طرف دریا آوردند  
 خیال داشت و از طرفی نزدیک حوز از دست که کشیده اصلی است و سلطان ازین  
 پرستید از آنکه بجزیره آنکه بکون قرار گرفت و از غایت التماس آتش  
 ازین سوژگان که از آنجا رفت جرب عارض شد و از علایق الدین علایق  
 جوی که صاحب تاج جهانگشای است حکایت کند که در آن زمان که سلطان محمد  
 مقرب بود چنین تقریر کرد که در روزی سلطان در شاهی سفر بر سرشته با سایش با صد  
 چند فرود آمد و او را در آن کوه میگردید که میطلب که بجهت شافتم سلطان  
 بهت مبارک بهما من فرود آورد تمام سینه شده بود و ای بر کشید و گفت ای جوی  
 می می که در آن کار عذر بعد مشغول شد و بخت ستمکارستم از سر گرفت جوی به پیری  
 به دل شد بخت ستمکار و مرض و مقرر کرد که این در در او این بخت ستمکار را  
 چه به پیر عذر از در او این ایات را به پیر و این که در دامن دولت و قلم خواست  
 و از آنرا میگردید و این ایات را می نوشت بر دیوار بخت که بر ج قلع  
 فلک چو شاه مع کبر ج سکن و ما و این یقین به آنکه وقت خدای تیر قضا حیات  
 حکم تو چو این محراب در دولت اگر سکن تو ما مونس تراک دانی که

تو کار سبک و به خود حق بکن تقویین بر تو بخت و دولت که کار خداست  
 و بعد از آنکه مایه فرصتی سلطان را بیامیزی صوب روی نمود و از هوای صحن فائز در آن  
 اندوه و نامرادی و تشنگی بجزیره آنکه بکون رفت بقایه و از آنجا در آن  
 عزیز را بجان بخشید و کان ذالک فی روزی که در آنجا در آنجا در آنجا  
 از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 سلطان الحقیق ابو الحجاب نجم الملک الدین است و الحقیق المعروف بکبر قدس  
 سره و ده است و ایام و اصحاب او از علایق و ایام امام الهام محمد اسد علی الخلق امام  
 فخر الملک الدین محمد بن عمر رازی و از شعرای بزرگ محمد بن عبد الرزاق الصنعانی و  
 سیر و کالدین بسطیل استید ذوالفقار شریانی و وفات امام محمد بن در مهران بود  
 و در مهران مبارک امام در خیابانست و عمری در تاریخ وفات امام سیر نماید  
 امام عادل محمد رازی که کس ندیده و ندیده و در ایام و ایام ایام ششده و  
 شش در گذشته شد بهرست اما از دیگر و این و غیره سوال کرد  
 خوش طبع و ظریف و فاضل بوده و شاکر و طهر الدین  
 فارماست و در روزگار سلطان محمد بن بخش منصب انشایه و متعلق بوده و در شاکر خوری

علما



به دستور است در علم استخوان رساله در القاب و انشا تصیف کرده است و نور  
منشی که در سلطان بلال بن بوده است بسیار اهل بوده اما علی الله ام شرب خمر مشغول  
شاه فوران و انشا نموده مجلس خواجه خستاد فصل از این با  
پستی بامم ... بی بامم خال تو بچشم ما درو یا مانده کاجات  
مادم نورستی بامم ... کار اشفت تر یا زلف تو یا کاه من ذره  
کتر یا دامت یا دل غم از من ... بیه تر یا دلم یا عال من یا عال تو باشد خسته  
یا بخت یا خط که هر بار من ... نظم بر من خوبتر یا درو یا دلتن تو قاست نور است  
تر یا سرد یا گفتار من ... وصل تو دجی تر یا شعرهای غم من ... بجز تو دسوز زبانا کجا  
زاد من ... وعده تو که تر یا بخت من یا ابرو است ... قولی اصل تر یا باد یا پند  
محر و خشنده تر یا راستی یا روی تو ... است که دنده تر یا خوی تو یا کار من  
بر من کم یا وفای بیکو یا شرم تو خوی تو پشیمانده ... و عیار من ... خیر تو خور  
تر یا خدیو یا شیر شاه ... غمزه تو تر یا گنج یا بار از من ... و لب شامو بکلمه غم خیم میر  
و وفات شاه تو در بر بر بوده در شهر کسند نمای و در مرعاب بر بر آسوده است  
و در جنب هزار افضل الدین خاقانی و طاهر الدین فارابی آنگاه که غم خیم نیاورست

بسیار فاضل بود و خصوصاً در علم نجوم و احکام سرآمد روزگار بود و است و سلسله او  
عزیز و مکرم و اشد شی که گویند سلطان محمد آن را از وی گرفت نشاندی و خواج  
نصر الدین طوسی این صورت بعضی ملاکون رساله که نقل من بعد برابر غم خیم است  
اما تعظیم علی الدین روزگار بقانون نموده صاحب تاریخ استظهاری که یک که خواج  
نظام الملک طوسی و غم خیم حسن صلاح در رساله کتبش علم کرده و شرکار و  
بودندی و با یکدیگر عقد سه اوقات بسته و چون خواج نظام الملک اکاک اقبال  
ارتقاء گرفت به استحقاق و از بر ملاک شد حسن صلاح و غم خیم قصد ملازمت  
خواج نموده و آنرا آنک استعجاب که چون ملاقات خواج میر شد مقدم اشارت بان  
اگر ام تلافی نموده و بعد از چند کاه گفت و اندک شهادت غم خیم گفت که دانه  
من آنست که اداره معاش من در دنیا بوسیله ساری تا بخر اعطت روزگار  
بکند و ام خواج چنان کرد بعد از آن حسن را گفت تو چه میکنی گفت اوقات من بخل  
و بیادوست خواج عمل بعد از آن و دیو بر به ان نامزد فرمود حسن را و عید آن بود که  
خواج را در وزارت کجا شریک سازد این عمل عار کرد و با خواج دل کران شد  
بعاد است خواج برخواست و همراه نموده ملاک سلطان ملک اختلاط کردی و خرد



و شغل مشغول شدی تا بقربان و نه مای سلطان ابرغیت و بعضی سلطان ساینه  
که بیت سال است که سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بر محل صبح و جرج  
را که گفته را بچند که به محل صبح و جرج و وقت شود سلطان خواجه نظام الملک  
طلب کرد و گفت مجمل جرج و خرج ملک بچند که به محل توانی کرد خواجه گفت بدولت  
پادشاه امر و در ملک از حد کاسته است تا ملک را و نه انطایه اگر چه و کوشش  
تمام شود شاید که این مسم در عرض بحال نمیشود شب دیگر حسن صباح سلطان ساینه  
که اگر این شغل سلطان بمن تقوی کند دوست مرا قوی کرد اندک من بچند روز این مجمل  
مسکلی کرده بعضی رسام سلطان اختیار در خانه سپرد و فرمود که محاسن و ستوفیا  
محکم حسن بود این شغل را بیا و چهل روز تمام سازند و حسن بکار دفر مشغول شد  
از چهل روز قبلی مانده بود که حسن کار را با تمام رسانید و خواجه نظام الملک است  
که این کابست حسن کفایت خواهد شد حیل و تدبیری نمود و چهره خوار گفت تا با چهره  
با دوستی کند و در مال بی نهایت بدو داد و در سفارش نمود که روز چهارم که حسن دفر خود  
مسکلی سازد و من و او بکرگاه سلطان در آنیم و چهره حسن را بکوی که بخواهم که دفر خود را  
به چشم که چون نوشته اند آن دفر بهتر است یا دفر خود را من چون دفر به دست تو آید

دفر ابرم پاش و پریان ساز و زمین طریقی مقرر شد و چهره خواجه روز چهارم که حسن  
پریان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بچند سلطان در آمدند سلطان حسن  
گفت دفر اسکل کرد و گفت ملک سلطان گفت بیا حسن دفر را در حضور سلطان بخوان  
از روی می پرسید از روی ورق ظاهر میکرد حسن در حالت که خواجه نظام الملک می پرسید  
کرده است شوش شده دست و پای او می لرزید و بچند دفر خود را می سپرد سلطان بایک  
روز در کفی الحال خواجه بعضی رسانید که ای خداوند بنده در اول حال میدانستم  
که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد و من بیا رستم زدن چگونه قانون  
ملکی بدین دست و بچند روز مسکلی توان کرد و اهل مجلس یا خواجه شده و کسمش  
حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را بسلی از خرگاه پیرون کردند و او ستواری شده و  
اصفهان خانه بخانه میکرد و او را دوستی بود که رئیس ابو الفضل کفندی پناه بخانه او  
بر در رئیس مراعات او کردی و او رئیس را با الحاد و مذمت زنه دفر صیب داد و بی رئیس  
گفت اگر یکدست بجهت بودی من ملک این زنگان دوزارت این روستایی  
بهم بر زدی رئیس تغلل کرد با خود که ملکی که از کاشغره مصر باشد این مرد که چگونه بر مردم  
ممان این مرد را علت ما خولیا عارض شده است و آن روز و زمین و باد ام و اضمین



جهت او آورد و در طعام و عفران و ادویه که مناسب دفع سود است اضاف کرد و حسن  
بغراست دریافت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت کرد که در قستان دلم  
است و بجای است مشغول شد و گوتهال قلعه را بغیر لغیت و مرید خود ساخت و همواره در  
پیران قلعه در مغاره ساکن بودی و بزره و طاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس  
کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت در ملک کسی طاعت کنج بر ابرویست گاهی  
زین بمن بغرویش تا در ملک بجای است مشغول شوم گوتهال قلعه بقدر پوست گاموی  
زمین بد و فرخت چون به قلعه درآمد تمام اهل قلعه را بغیر لغیت و مرید خود ساخت و  
بشی پوست کاورد و اوال و اوال ساخت و از یک طرف در و از ده قلعه بگردانید  
و صیاح کنی با بر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته شود در ملک من بساک  
و پیران رو چو اهل قلعه بجای می رسیدن شده بودند حاکم قلعه مضطرب و پیران آمد و حسن  
قلعه را بدین حیل مخ ساخت و شرح حال قلعه را بر رئیس ابو الفضل نوشت و در کتابت  
ند کرد که در کمن سوزیاری نه ارم و شمام اگر یاری بود کار ما از پیش خواهم برد و آن  
دلی ما با طراف فرستاد تا معلقا را که اهل قلعه ساخت و نصب کردند و الحاد را طاهر  
سیاحت و پیشتر اهل ایران و توران بجای آن محاذی گرفتار شده اند اگر ذکر حالات

ایشان را زیاده ازین نمود و شد و توطئه ایل انجام داد و در روزگار ملکون جان با کل قلعه علاقه  
تج شده و سلطنت ایشان پیری گشت و خواج نصیر الدین طوسی درین باب گوید  
ان قلعه را **قلعه** سال عرب چو شصده و پنجاه چار بود از نزد پیشین اول ذالقلعه  
اد خورشاه پادشاه سماعلیان زکنت ابر خواست پیش تحت ملکون بستان  
**محمد بن عبد الرزاق صفهانی** از ضا دیه اکابر علمای اصفهان است شاعر  
خوشگوی بوده و جاه و قبول تمام داشته و کمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر او بوده سلطان  
السلجیک که در کان انار آمد بر مانده سخن جلال الدین محمد بن عبد الرزاق را بر سخن کمال  
الدین اسمعیل ترجیح و تفضیل می نمود و بارها کفایت عجب دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه  
و شاعرانه تر است چگونه بر کثرت زیاده یافته آما این اعتقاد حکما بره است و سخن  
کمال بسیار نازک افتاده و سهل متح است اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام است  
چرا که گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام و خواج جلال الدین محمد بن عبد الرزاق در کمال است  
سلطان جلال الدین خوارزم شاه ظهور یافته و مدح فائده آن ضاعده است و این ترجیح  
حضرت رسالت اور است **ترجمه** ای از پسر پادشاه را هست و بی قبح و عیب ترجمه گشت  
ای طاق گرواق بالا بشکسته ز کوشه کلمات هم فصل دویم در کمال است و در کمال است



ای حج کعبه و زنده دلی در کردن پر خاقانست در طاسک کردن سمدت  
شب طره کیوی سیاست حج از چ رفیع خاک پاست فضل از چ بزرگ طفل راهت  
جبریل ستم استانت و افلاک حرم بارکاست خورست قدر ز روی قیلم  
سکندر روی چو پست ایراک رقیب جان خود کرد نام چو رقیب نام خود کرد  
و این ترجیح را بنایت خوب گفته و خواجہ سلطان جواب این ترجیح بگوید و بس خوب  
آن ترجیح نیز خواجہ عبد الرزاق راست این قیید در حالت یوم القیام **سید**  
چو در روز دفرایش امر کن فیکون اسرای پرده سیراب رنگ آمیزه کون چو قلع کرد  
چو طاب دهر در رنگ چو طاق عاصم شود شکستون مختارات سماوی تنق  
بر اندازد بجانمانه و این معنی قلعه مدحون ز کعبه دوشام از حرر غایه رنگ  
در طبعند و صبح از نسیم سلاطون عدم بگردان که عیان دهر شمس فنا در آرد در زیر  
خیال حرون فلک بر برداد و ارشعل کون و فساد قمر بر زده و اود و اعدا کالهر چون  
تکومات مدافع نیستی گیرند که کس نماند از ضربت زوال صون بصر کهر بر آید  
زنده مغرب چاک کوی این مامیت آن ذوالنون با حساب بازار کون  
کار قهر از دم برد این کفتای ماسور عدم بر اند سیلاب بر جها و جود چاک خور کند مفت  
حج مکون

بصبح نه در سر عیالهای قصب ز شام کید در بخت عدا اکسون چهار مادار کا از عقیق  
شوند بصلبت پیر تا سلاک کرد خون ز روی حج بریزد و انصای میسر ز زر خاک  
برافند و خیره فارون بخت بجز چنان مقدم شود دم کاب کند تم در قهر خسته  
بیت امر شود علی صحیف ملکوت بیای قهر شود بیت قید کردن چهار ماسط  
قابل بر طفل صوشت سبک کرد چنان از جنس عدم بیرون بنوده مرکز بزمی عدم  
حرکت چو یافت قبه خضر یازده رسکون ز خاک میره بماند استسما میسر روح قید  
بماند زنجیری عیون پنج صوشت مطرب فنا صوشت بر قصل ضرب باقیان کوهها  
مادون هر زوال پذیرند که ذات نه قدیم و قادر و حق و مبر و کون چو خطبه  
لین الملک بر جها خوانند نظام ملک لیل نماند شود مقرون نه ارسد سوی اجزای  
مرکز فرسوده که چند خواب کران که کوزده افیون بیرون چند ز کرم عدم عظام کرم  
که مانده بود بطور عدم کون می که اید هر جز سوی مرکز خویش که هیچ جز نکرد و زخو  
خویش از خون عظام سوی عظام و عروق سوی عروق جنون بسوی جنون و عیون  
بسوی عیون با قنای متادیر طیم کرانه ز هیچ جز بقنای ملک خود مقنون  
چو در دشت با قوس لشکر ارواح چو خیل کل شود منتشر سوی ماسون بصر صوم در اند باران  
و اسوا غالب بار کرد شود سکون



پس آنجی ز ثواب عذاب حکم کند بحسب کرده خود هر کسی شود مهربون یکی حکم از دل  
مالک نفع آید یکی بسبب قصاص مالک عذاب الهون اندر آنکه مقتضای این بود جانی  
در حکم از سلطان است و اقطاع سلطان جلال الدین محمد غازی شاه پادشاهی  
بود مردان و شیعیان و سبک صورت و تمام قدر در فرصتی که پادشاه سلطان محمد از لشکرش  
منزیم شده بود و بطرف کابل روان شد چنانکه خان اقطاع از عقب او روان شد  
و سلطان جلال الدین در نواحی بجهت که از اقطاع کابل است لشکرش را بجهت خان  
مردار شد از عقب جلال الدین رفت بنشین خود از بالمرغ حد و در خوشی همچون را  
عبره کرد و بر راه میان بفرزین رفت و در کنار آب شد مرد و لشکر هم سیاهی نموده  
جلال الدین را قوت مقاومت بنود لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب خود  
جلال الدین اسب در آب انداخت و از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشامه میکرد  
در آن طرف آب خود آمد و نیزه بر زمین زد و نشست و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه  
انگشت و خشک میساخت خان بر لب آب آمد و مردان یکی سلطان جلال الدین آفرین  
میگفت و لغزه زد که ای پادشاه زاده می شنوم که قده و بالای زیاده اری بخیر کرده  
و بالای تر افتاشی کم جلال الدین برخاست باز خان فرمود که ای مالک زاده نشین

که دشت قده و بالای و نظر تو آنچه نشیند بودم صد چینه آن است سلطان جلال الدین  
و خان آواز داد که مرا بطلب همین بود که تو محکوم من شوی اکنون بسلامت برو  
خان از کنار آب سبک مراجعت کرد و از افراد لشکر سلطان جلال الدین خرب بقتل  
مرد هر صورت که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان افغان را که از کربسود بطرف موت  
میرفتند در نواحی لها و غارت کردند قوت و سلاح یافته و از مردم سلطان چهار صد کس سلطان محلی  
شدند و در آن حین هزار لاجین که امیر خسرو دهلوی از آن مردم است که از در بجز از لشکر  
رسیده بودند ششصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعه کرکس فال فتح کرد و پادشاه مونسان  
بسلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه زاده اصلی من بود و دختر سلطان داد و سلطان  
را در دیار هند سه سال بقتل با استقلال است داد و چون خبر مراجعت چنگیز خان  
طرف دشت قچاق نشین سلطان جلال الدین از راه هند بریای کج و کرمان بکرمان آمد  
یراق حاجب که از امرای پادشاه حاکم کرمان بود سلطان از زول و مال او آمواد و قلعه بیرون  
نیامد سلطان از کرمان بعارس آمد اما یک سده بن زکلی او را پذیره شده و مال او و از آنجا  
با صندیان آمد و عراق و آذربایجان را بخر ساخت و در دیار خراسان و عراق مردم بایست  
سلطان شاد و میاگردند و ششکان مغول را شکست دادی آموخت و سیو خنده و سلطان عبدالوداد



چند سال در ایران زمین حکومت کرد و عیال الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس  
 بحث و ازین و علم بکثرت و چنگرت با سلطان جلال الدین عیسان ظاهر کرد تا آخر حال  
 براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بوده اند گفته شد و مملکت با فقر و تنگدستی  
 سلطان جلال الدین در آمده تا وقتی که ششای مجاهد راسی هزار نفر بایران آمد و سلطان  
 باز از اصفهان از لشکر منظم شد و به آذربایجان رفت و آنجا نیز استقامتی نیافت  
 افتاد و دختر ملک شرف را بکلیج در آورده و لشکر منظم قصد او کرد تا ملک شرف را بکشت  
 که لشکر منظم سر به سلطان بخت او التماس میکرد که این سخن از برای او سبک و کین از ملک  
 بیرون رود و ناشی لشکر منظم بدین شهر رسیده و سلطان با دختر ملک شرف و سلطان را سپه ارگرد  
 که لشکر رسیده فکر توخت درین حال مراقت و موافقت میتوانی کرد و دختر گفت بی سلطان  
 راجه این مجال نشد که آب گرم کند مطهره آب جنگ بر سر رکبت و دختر اسوار است  
 و در دو درخت بکریخته و بعضی گویند شهاخر کرد و القصد سلطان عروس مملکت را طلاق  
 که شهادت و چند گاه در محاربه و بیابانها میگردید و عاقبت کار سلطان ترسو و خاسم  
 شد بعضی گفته اند که اگر او در کلب و اسب و طبع گردید و او را کشته و بعضی گفته اند از سلطنت  
 و انتقال دنیاوی سر شد و در لباس فقر و صوفیه در آمده ستواری شد و در ورم و شام

زنده گانی میکرد کسی اورانی شاخت بادی تا مدت ده سال او از هر گاه میرسد که  
 سلطان از جای پیداشد و مردم شهر با طبل شارت میزدند و در شنگان منقل خروج  
 میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیار بنده گان خدای را در آنجا شکر منقل میکرد  
 میکردند و او از سلطان چون او از عتقا و جود او چون وجود کیا بود **نقل کند که آن**  
 حکایت از شیخ العارف رکن الدین علاء الدین یمنانی قدس الله سره العزیز که فرمود  
 اند که من یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود عبد الرحمن اسفرائینی نشسته بودم ایشان از  
 مجلس برخاسته و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز گردانیدند تا مدت شش  
 روز بخاندان نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ راجه حال افتاده باشد مباد اگر من  
 قصد شیخ کرده باشد بغض و طلب شنول شده تا حدی که ویرانه های بغداد را احاطه  
 کردند تا گاه نماز شام شیخ بجا نماند آمد اصحاب شادمان شدند من از حقیقت غیبت شیخ  
 سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین از سلطنت خود را منقول کرده در طلقه در پیش  
 در آمده بوده و عبادت و سلوک شنول بوده بدو رجوع رجال اند رسیده بوده درین روز  
 در قریه مر از اعمال بعد از آنکه فرموده و زنی شنول بوده چهار رحمت حق پسته بود و مر از  
 عالم غیب خبر دار گردیدم و تجویر و تحنین او درین دو سه روز شنول بودم شیخ علاء الدین



کویه کرم و صاحب شجر کردیم و این صریح خواندیم که **صریح** لمن الملک و احد القهار  
هر آینه هر کس عروس ملک خانی را مطلقه کند سازد حق تعالی مقام ابرار و آفتاب به او  
درد **بیت** چت دنیا و خلق استظهار خاکه انی پراز سگ مردار و بچه کچا نشین  
بر فریاد بچه یک خاک تود و این **مسجد** باد سلطان طلال الدین تا مردار دنیا بجزا  
خواران باز کند اشت از غوغای سکان خلاص مثل نیافت و تاپش از مرگ اضطرابی  
بر کس اختیار زیاده حتی از خواب و زنیافت و از عهد کراه سلطت باز کند اشت  
تا محلی که از دنیا طلیت کرد تا قوت نجا سال باشد که در شکست صورت و کین اندر  
راحت و غیریند دوزی افتاده بود **بیت** بمیرای دوست پیش از مرگ خود زندگی  
خواهی کرد درین ازین مردن بهشتی گشت پیش از نماز که **فاضل** **استحقاق کمال الدین**  
**اصفهان** خلف صدق سلف کرام بوده و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق را در **بیت**  
معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل معین الدین پس از شهادت و فاضل بوده و کمال  
اسمعیل نیز اهل فضل و استقامت و فائز ان ایشان در اصفهان محترم بوده است و اکابر  
صاعده به ترتیب کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در هیچ فائز ان صاعده به تصانیف  
غراست چنانکه میگوید در مع آن فرقه **بیت** رکن دین صاعده بود که در نواد جانی تشویش خموی  
بنان خجاست

۷۱  
و این قصیده که در بهشت سوی لازم داشته متع الجواب است چه بسیار از کی و معنی دارد  
مطلبش اینست **بیت** ای که در سر سوی تودی اندر و است یکسر سوی ترا مرد و جهانیم بجا  
و خواجه سلطان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما کار شعر اکمال الدین اسمعیل را اطلاق  
المعنی چه در سخن او معانی مضمون است که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و ازین  
دوست شرح طبع سلیم را معلوم شود **بیت** بجاک پای تو کباب حیات او بچکد اگر سوده شغری  
بیشاری و سرزد که خوری حرمان کش معانی من بلی کشد خریان هر آینه خوری  
و این قصیده سوا غلا معانی هر او است **قصیده** وقت آنست دلم را که بمان کرد و کاه  
در یابد و اگر ده پشیمان کرد و عشق بازی و هوس نوبت خود خواست کهنون وقت  
آنست که دل با سر ایمان کرد و بسیه دل کشد از جام هو است و غم و فتنه بجز ترا  
نمونه جوان کرد و چه خط بسز تو هر روز زیاده روز تراست که هر که پرامن آن زلف پریشان  
کرد و ایدل از فتنه حجت خرد پروان و تاملت منظره رحمت یزدان کرد و  
مضطرب بود اشی شود فائز دل و بیکه بولی کی منزل سلطان کرد و عقل بند و شیطان مکن آن  
را اندر و است که ملک همه کش مطیع شیطان کرد و خوشتر را در عشق که از سر سوز  
بمیرایی که چه شمت صدمت جان کرد و است سخن مجبور ایم شود و بگو ای که ترا آتش سوز کلمات کرده



چون سینه بر پشت صابندی زمین که ترا دیدم هوای تو بفرمان کرد و اهل ناهل را  
کن چو در قدس روی و تباریق دل تو کوسی نگران کرد و مال نیا که بر بویخه رستی چو عیسا  
اگر از دست میندازی نشان کرد و کام دل بطلبی بنده ناکای باش و نه همان درد  
ترا یاد دمان کرد و دل برین کینه کرده و منکین و دلاب و آسایت که بر خون  
خیزان کرد و در حصن است این که هر چیز را نایاب است آن که کم کن که نفع همه از آن  
کرد و کار دیا که تو دشوار رفتی بر خود که تو بر خویشین آسان کنی آسان در کارزار  
فایده عرض داری در دست چون آرد نه بمانت همه دانه آن کرد و از سر شغل دنیا  
سر همه خواهی که ترا کم و کسب فراوان کرد و آدمی از ره مهرت متاوی صفت  
متفاوت همه از طاعت عیسان کرد و باز به کسب شود حلقه فرج استر باز به دیگر آن  
مهر سلیمان کرد و خود که فهم که پس از سعی و تحاپوی دانه کار از آن سان که دلت  
خواست بسامان کرد و بجز این ازین عالم ناثر عای که یکیم دشت کار و دکرسان کرد  
صبح پری ز همه سوی دلت تیغ بزد و انجم اشک بوقت که ریزان کرد و که تو دگر  
سج بخاره شوی از عجایب و من فکر تو خندان کرد و در قیامت زنده شمر بفرا  
کسی در سر اسر سخت حکمت یونان کرد و فضل دین نزد کسی باشت و کار او در سینه پنهان شد  
جہانان کرد

۱۲۲  
ما ازین منزل غولان بستاند و هر کسی که سر تحقیق مسلمان کرد و جادو از سرم نگر  
رسول اولاد بر سر ناز گفتار عنوان کرد و دوان کمال سمیع نزد فضلای دین  
و کمال از وصف ستغنی و شهرت او سخن او در آفاق **شتر حکایت** که در او را دنیا  
و استه ادبکی فراهم آمد و بود و محمود فرودنده کان را از اسوال خود بطریق سعاد  
و سیکری کردی و بعضی مردم صفهان به و سعادتمندی کردند و منکر شدند از آن مردم  
بسته آمد و بچند و درین باب در دست ایشان میگوید این قطعه را **تقصیر**  
ای خدا و بهفت تیاره کافری مان دست خود بخواره و بنام در دست را چو دست  
جوی خون بار و از جوار به بعد در دمان بیغزاید هر یکی را کند بعد پاره و بخت  
لشکر او کنی قان او در سیه قتل عام در صفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نزد  
غوغا شهید شد و سب کش شدن آن او بود که لشکر رسید در آن ایام کمال الدین  
و فقر او بیرون شهر زاید اختیار کرده بودند لشکر منحل و از بخایند و احترام وی منبذ  
آمالی شمر و محلات رخت و اموال بر او برد و بدنه و پنهان کرده در جای  
که در میان زاید او بود روزی غلجی کمان که به در دست بر او زد و او در آمد و سکی بر غلجی  
اندر دست زد و او از دست او بیفتاد و غلطان بدان چاه رفت بطلب ز کیمیر سر چاه



بجای آن اموال را بپاشد و کمال اطمینان دیگر اموال میگردد تا در غیبت  
و گنجی ملاک شد و در وقت مردن چون خود این ربای تحریر کرد **بای** دل خن شد  
شرط جان که از این نیست **و** حضرت او گنبد بازی نیست **و** این همه حج می بار  
گفت شاید که مکرر نه از این نیست قدوق شهادت فی ثانی جمادی الاول  
سه نفس و ثلاثین و سبعمایه اما او گنبدی آقا آن بعد از چرخ خان با شقاق بر  
تخت خالی جلوس کرد و برادران منته و اعلام ارغانی را به و تقوین می نمودند و او  
از روی تواضع استعجاب است تا بعد از قتل بزرگ توی خان بازوی او را  
گرفته بر تخت خالی نشاند و در سیرت و حسن اطلاق قاتل آن اصحاب تاریخ را اطباء  
و تاکید است که در خرمصف نیکی هر چند از دین بکانه بوده اما بطریقت و مروت  
است **شامت صاحب طبقات نامری می آورد که** توی خان آن بار دوی باز  
میگشت چشم او بر عتاب افتاد آرزو کرد چهره خود را فرمود که یک باره زهر بر او  
عباب بخورد و زهر افکند که چنین عتاب که این بقال دارد و دیار بجای آن را گنبد  
قاصد آن فرمود که چنین است اما این قیر سالهاست که باید چنین سودای  
خریداری نشده و هر که بدست او می افتاد و گنبد افتاد و آن در آن

چون

۲۳  
نیم عتاب غلیم بقال نموده **مجلس تاریخ عجایب** می گوید که در یاسای غلیم رزم بود  
که کس به روز در آب رود و غلیم که گشتنی باشد آن را به غلیم گفته اند توی  
قاتل آن میگشت قهقاری با او بود اسلامی را دیده که در آب رفته غلیم میگفت قهقاری  
قاتل این را گفت که این شخص را بسیار است و تو درین امور احوال میکنی و مردم  
در پیشگاه این شخص از قول و یاسای خبر دارند غریب قهقاری بنیاب شست و شوی  
بود قاتل این گفت که اگر این شخص خبر داشت یا نیست محله تهید یا ساسانی  
در حاکمان در اخلای سخنان میگفت قهقاری قبول میگرد قاتل آن بعد از قتل  
و قاتل فرمود که امر بیکجا شده است فردا بخورسیم و این مرد را در سر باز رست  
فرمایم و آن شب آن سلطان را طلب کرد و گفت تو کمر یاسای مانده ای که چنین  
کسی را بکشی آن چهار روزی میگرد که من ندانم بودم و میگفتم قاتل آن خود  
که داده زهر با او دادند فرمود به درهای جوی آب انداز و فردا که بخوابد بکوی کز  
در آن پنهان کرده بودم و من غریب و این قول نشیده بودم آن مرد چنان کرد  
مخلص شد و همکار بکوه را آورد قاتل آن گفت تو و اولاد تو درین چند روز قهر  
تو و من دویم و اگر میباشی باز مانده برو این نزد راجعین بخور و این دعا بخیر کن آری میرنگو بکجا

منج

ختم



مخترم میازا که آشنایان را مساعدت نماید نور علی نور باشد و رفیع لبنانی و ایشان را  
و شرف الدین شمرده از اقران کمال الدین اسمعیل اند **بجز شرف الدین شمرده**  
**بجز** اصنافیت و صاحب فضل بوده و در اصفاان در ده نگار و تا یک شیر که در  
کتاب شعر امین نوشته اند و همواره با شعرای اطراف در شعر و شاعری بحث کردی  
و کمال الدین محمد عبد الرزاق پدر کمال الدین اسمعیل و امانی گفته مردی نیز بهای  
و حاضر جواب بوده است و محمد دین پهلوانی را امانی یکی گفته است و در مع  
سلطان طغرل بن ارسلان این ترجیع را گفته است پیش سلطان در فرمان بری  
تج تحت افر و بختری مطرب طبلان و فعل و کاش زمره و خوشه ماه و شتری  
باد و خاک آب آتش بر درش حاجب و دربان و یک لشکری در پناه عدل  
با هم به روز شیر و کرک بز و پیش یوز و باز در کف خدام و غلامش بهم نیزه و شمشیر  
رومین و قلم با و خورش آسمانش تا زنده باد کاه کند لان کوسن علم بر سر خورش  
برای پیمان کاه و دمای آتش و آب غم بجز و کان کرده شاعر خورش  
فعل و دم مطربان در بزم کاه او بخت بر لب و چاکت بابت نای دلف کرده در  
بستان عین و وطن بکلیش و شمشاد و سرو نارون صید باز و چرخ و یوز و شمشاد و کرکش  
بمخ و بطن کرکشان

۷۳  
برقی به خواه او چهره شده **بجز** خارش و ککک و نای و زغن رود مادر بهستانش ساخته  
میل و قمری ککک فاخته با مادر باغ نر ایش جلوه کرده **بجز** عذیب طوطی و طاقوس  
کرده از فعل کنندش خسرو **بجز** که شوار و یاره و طوق و کمر یاره یاره برتن به چو نه او  
جوش و خروش و خراش و سپهر کارگر بر پیکر خصمان او **بجز** که زخشت فاخته و نیزه بر بار و  
در صد هزارش شمرده **بجز** سبک و ترج و نار و به **بجز** که سحان **بجز** لبنانی **بجز** شمرده  
وی از اقران خود محمد عبد الرزاق و لبنانی از قری اصفاان است به در و دره  
و موضع تره و جای دلگشت و رفیع از آنجا است شاعر خوشگوی بوده است و در آن  
جوانی از جهان فانی بر خاص جاودانی توفیق نموده و ایشان را دمانی او صاف سخنوری  
رفیع را بظلم آورده و رفیع معا صریح مر است و این قصیده رفیع را است در مع حید  
اعلی فخر الدین زید بن حسن الحسینی که از کار سادات ری است و احشام و اسوال  
و ضاع او در ملک ری نهایت بوده **بجز** جانان صیث عشق کنوی بکار رسد اندر کار  
بود که دست و صلت به رسد یاس که صافی و صلت طلب کنم **بجز** ایچم نه بکس دردی  
بجرت به رسد افلاک دست به رسد بجای آن **بجز** که چنان سزا بچنین نام  
رسد **بجز** الحق رسید آنچه رسد از هوا رسد **بجز** که رسد از هوا رسد **بجز**



ششم دانه از غم و غم نیست روی گمزه دهم بدان سر زلف دانه رسد و روم چو کمر باشد و غم  
از جگر و دهان است که بر کمر بار رسد جانم چو شمع در بخت بخت لب رسد  
چون نیست روز وصل تو بکند از نارسد و کمر صد هزار باره کند این دل مرا هزار باره عشق  
تو سوزی جدا رسد و بکند که هزار باره و آتش کجی بخت بر اتفاق بدان آتش رسد  
ملک بخت و خلقیت منظر این کار دولت کنون تا که رسد بشود شمع  
که کسی ضللهای را در روز عاقران بیا که کبریا رسد دست از جفا به او براندش از آنکه  
زود در دل فای من اندر جفا رسد و ترکم چو شوی چو جفا صد ای خود از بار رسد  
اصل بخبار رسد و فرزند و دولت و دین زین حسن که لفظ او بکوش اهل جفا رسد  
دامن زر که سبیل کل در کشد صبا که بوی خلق او بشام صبا رسد و سر در شب قدس  
آرد سوی زمین و هر روز کاف بوسط السمار رسد ای آنکه چشمم بچشم روشن شود از نور  
از خاک پاست از بغلک تو نیا رسد و در نوبی که اهل کرم چون تویی بود و پادشاه بود  
تا آنجا بود و چه آنکه صبح خواند بیل بخت چون کل بی تاج و تخت و کلاه قبا رسد  
پایند و باش تا ز کل بیل و طرب و دایم بکوش چشم تو بدان نوا رسد و دیوان ایشان  
و دمانی و عراق عجم بسیار عزیز و محترم است و شعر این دو شاعر شریفی عظیم در آمار

خداوند و مادر الله ترکت در کمال صفت **سید هروی طاب** تره ز پاشن لطیف  
بوده از اقوان قاضی شمس الدین طبعی بوده و در جاج خواجه عزیز الدین طاهر هروی است  
که در زمان سلطنت او لاد چکیر خان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس  
مسکن داشته و بر وزیر کار ملاکون خان بسی امیر و خان آقا از وزارت عزل شده  
بسی مصداق و او در خواجه حمید الدین زکلی وزیر پستلال بوده و پیشتر خواجه عزیز الدین  
طاهر است و سید بسیار نازک گفت و پور بها شاکر سید است و در جاج خواجه عزیز  
الدین طاهر این قصیده بگوید **سید هروی** بخارم ز نامه تابان کوی دلم بود سر زلف  
او چو چوکان کوی بی کوی زنگه ان او بیازی لب ز وصل زدی و ز آب حیوان  
کوی و اگر سر اسر سید ان سبزه ان باشد و به لری بر باید ز پیش ایشان کوی  
یا نسیم صبا عین بخارین شود حدیث در دلم را بسوی درمان کوی و کورت است  
که پیش تو کل هوای زدی و پیش از حسن روی جانان کوی و درت رضاست که  
هر و سخی ز جابر و حکایت قد غنی آن گلستان کوی همان زمان که من  
با صبا می گفتم و در آمدند در آن عیب جوی همان کوی چو پیش چشم زلف محو  
چو کانی و قناد در قدم او سرم چو سلطان کوی و بختش که بر او نه کوی داد و کشمش که



بختش که سر زلف تو بودم بخند گفت کوی مردک پریشان کوی جواب داد  
کوی کوی کاظمی که ای کجا نظریف اگر چه جان جهانی سخن به سامان کوی من انجم که کسی باین  
این سخن گوید که برده ام به سخن از مدح آسان کوی از شاعران منم امر و از در سبط  
زمین که برده ام به فصاحت ز جلد آفران کوی کسی که دی بر قاضی به فصل دعوی کرد  
کجا شدت و بیان کو بظلم و بر مان کوی اگر کرد ز دعوی رجوع کو پیش آید شای صدر  
صد و در جهان از خیانت کوی خیال پرورد و اینها کوی و در اندامش لطیف ساز و صفا  
نمای و آسان کوی مستوده عز و دل انکه در جهان کمال ببرده ذات شریفش  
ز نوع انسان کوی جهان معدلت و جو دطاهر آن کفضل بهو جان منر میرد بپایان  
کوی از گنایات برون بر د کوی رخصت از انکه که هست منقح چو کان او و کیوان  
کوی اگر ترغبت کنین او چنین باشد برون بر د بجلال از جهان اسکان کوی اگر ز جودش  
در یا شکافی دارد بآب دیده بیا کو با بر خیانت کوی کسی که تاج حرمان او نشد او را  
ایستادند دان و ذلیل حرمان کوی خرد پا که چون خلق مسطفاداری و مبدع خو  
روی را عدیل حسان کوی چنین لطیف سخن در جهان که باشد بروی من ز زهر  
رضای یزدان کوی نظر بحال دعا کوی بکشم غنبت کن حدیث خلعت بنده بگوشت و عسل کوی

در روزگار

در روزگار دولت سکوتان آن ملاکون خان پادشاهی ایران زمین موسوم شد در  
پارس میل سسرخ و اربعین و استیاری بعد از قورقانی و حتی با نود هزار لشکر مستودین  
دیار کشت و او پسر قوی بن چنگیز خاست بنایت قاهره صاحب دولت و صایب را  
بوده تمامی ایران زمین بر او زکار و کج شده و تملای خدایا که در ایام فقرت واقع شده بود  
بمنو و بدست ما برانده است و قانون ممالک بر وجهی ظاهر ساخته که هر یی بر آن مشهور  
نباشد قصد دیار و قلع و معامده کرد و حصون و بلاد ایشانرا کج ساخت و حکیم فاضل و خواج  
نصیر الحق و الدین الی جعفر طوسی در آن حین ببلاد و جبال معامده افتاده بود بخدمت  
خان شافقت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقاد عظیم دست داد  
و خواج در مراد و مصدق و ریح ایلمانی استخراج نمود با اتفاق موسیه الدین المعری  
و حکم الدین دمران و غیره استیصال آل عباس و طغای بنده او و ملاکون مستعظم که کج  
طغاست و شهرتی تمام دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور است بروت  
ملاکون بوقوع پیوست و وفات ملاکون خان در شهر رسد نکست و متین و استیاری  
که منظر اخلاص و شجاعتش در قریه از صنادید علم و فضلای خراسان بوده است  
هر چند قاضی و قاضی زاده فیس بوده اما در در السلطنه بکس داشت با وجود

نسخه خطی  
از کتاب  
تاریخ  
سلطان  
میرزا  
محمد  
باقر  
کلی

در روزگار



فصل و کمال در شاعری مرتبه عالی دارد و خوش خلق و خوش نظر بوده و سلطان سعید یا  
 انار بعد بر ما فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین را خطاط کتابت کرده و این  
 شمس الدین مشهور است بین الکتاب بمشالدین بایسنجری و بارها میگفته که این  
 نوع شعر و این نوع خط که عطا است در حق این دو شمس از نوادرات و قاضی شمس الدین  
 معاصر سلطان الفضل صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر محبت داشته اند گویند  
 قاضی شمس الدین آواز و فصلی کمال صدر الشریعه بشنوید عزیمت بخار نمود روزی  
 که به دیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده گفته بود بعد از آنکه  
 طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و در غایت و تمیز آن فضلا سخن میگفته  
 و بعضی از آن قصیده امنیت **قصیده** برخیز که محبت می است امن و نو کا از زنده خرد  
 سحری ز مهر سو برخیز که برخاست پیاله یکی پای افشین که نشست مرا می به در آید  
 می نوش از آن پیش که مشوقه شب را **او** با صبح بچرخد و میرند و کیوه در شیشه میا  
 می رزمین کن و بعد از **او** سخی نو درین شیشه کرده **او** میوه ای آموی رعنا ترا  
 صید دل من **او** وی زلف پریشان تو چون نافه آمو **او** از جبر شقایقوی سرخ  
 لب لعلت یلی رخ سرخم ز طپا کج است چو **او** مولانا شمس الدین از مجلس

برخواست و فی الحال بطریق به بهیه قصیده را جواب گفت و بجهت صدر الشریعه آورد و مکنز آید  
 و بعضی از آن قصیده امنیت **قصیده** از روی تو چون کرد صبا طره یک **او** قریا در آید  
 شب غالمه کیوه **او** زلف سیاه تو کمرش کرسی باز **او** کمرش از آرد و فلک تیره **او**  
 از سرم خط غالمه تا میر تو مانده است در ادای قسم با کج سوخته آمو **او** خواهی که صد **او**  
 دیده کهر بار ندارد **او** ای کجایم که عرض کن ریشتر **او** ای زلف شب بخیر و رخ روزگار  
 چون غمزه کا و به هم ساخته **او** در آید **او** رنجور مر اچند بر آری **او** ز کج کشتن تا طریقت **او**  
 دو ابرو **او** کجی که ز کار تو روزی سره کرد **او** آری **او** امید به کست ولی **او** کوه **او** شمر **او**  
 در اندیش که چرخ می کشاید **او** زین خانه گوشه و این پرده **او** چون صدر الشریعه طلب **او**  
 علوم علما مشغول بود و در علم و ادب کامل روزگار خود شد و صدر الشریعه از اکابر صفای علوم  
 و فضلی روزگار است و از اکابر نجار است و با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر  
 و در لطایف و طرایف یگانه بوده و تصانیف او در سبط زمین شمر شده و **او**  
 قطعه است **او** یکی **او** چو وی وز میت بینی **او** که دست **او** نسکلی **او** چو **او** پس **او** که دست **او**  
 دامن دست **او** کناه از نه **او** و عفو از خداوند **او** و بعد از انصراف از نجار بطریق **او**  
 مولانا شمس الدین بنده مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان علاء الدین



دیر خراسان بود ممکن و در معراج وزیر قضا به غرادر او این قصیده از آن **قصیده**  
خزای گرفته روی کل از عارض تو خوی تا باغ عمر تازه کیم از نسیم پر خنده در مسجد از  
می لب طرب و تانگی دم زمانه خیزی چون دمان می و این کن کن بخت سلطان  
کل خرام تا سر در هوای تو بند دنیا چو دی و عین بحر که در طلب باغ عارض تو فرو  
کرد عرصت آفاق زیر پی ای دلبری که کرد ز کفار فام کل و از رنگ چهره تو باشد  
بی از یک نظر که ز دست رخساره تو کرد و لطف بجا رقیه شد در نهادی کل تا  
حریر زینت پیش نیست و مکر از عذار تو نیست که بوی از زکس سید دل جادو  
سوال کن کین جور تاجه دست و این عشوه تا کی عدل خدایان وزارت جهان  
گرفت و زین پیش تو جوهر گمش بر زمانه می فرخنده صدر دولت و دین اگر دست  
بر هم شکست قاعده خانه ان طلی عادم نظام ملک محمد که رای او بر روی شهر بار  
کو اکب نهادی چون روزگار کار ساحت بد و سپهر و منوخ شد تا اثر دستور ملک  
ری تقدیری اشارت رای رفیع او در خیز و جو دنیا و در هیچ شمی آندم که ز داد است  
سارک نهاد او و اقبال گفت اشک اند با صبی و طبعش باز گفت که سیم و دم  
مخواه کین یک سید دل آه و آن یک سیدی بجای که غل ایش خود کلام و کرد  
چگونه میل کند سوی باج کج

آنکس که نوز ناصیه آفتاب دید و دایم که طبع او بخت می یادی ای خج زخمی که چو کیوان  
سپرد و از پای قد رفیق و تارک جدی پیش گفت چگونگی تا نام بختار و کس گفت  
پیش چشمه که ز حدیث می از خاک در که تو که آید و دست پریا است مردی  
دید بهمنی و تا لازم حیات بود اعتدال طبع با دایر سید صیت جلال تو حی کج  
و مولانا شمس الدین روزی مغلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک که  
دیار قرض خواست و شک مرهون بدین منوال اشکار کرده بخدمت فرستاد و  
شک است قال الله سبحانه و تعالی و اقضوا الله قرضه سنا سقوه و ازین گنج است  
که خدایان آن نم و از باب علوم هم از انعام عام و اگر ام تمام اهل اندر استیکری کرده  
آن را در دست فیض فضل الهی قرض نکردند باین مقدمه قرض و از خزانة عطاء  
سخا محذوم عظم سلطانوزرا افاضل فی العالم اشرف اصحاب الوزراء و الطلف  
از باب الامارت صدر الحق و الدین المخصوص ببناسیت رب العالمین نظام الملک محمد  
اعز الله الصلوة و السلامه القاهره و اعوان حضرت الزاهره از فقره مراجع من خضت و اکواب  
بکاتب حروف ناما لوف بنده ملوف شمس طبعی و او بدین مبلغ مذکور است  
هر چه عوض این مبلغ بکمال آید و عشر اشکها بر کرم باری عز شانه است آقا بر کرد



بقدر که مستغرق مظهر عیوض این مال مقرر در عصره و آیه عصره جمله باغی گشته تعلق یافته  
 و بدو طبیعت و دست غفور در محله الدین او تو العلم درجات مزایع آن کشت الحراثت اشجار آن  
 شجره مبارکه زیوتیه لاشرقیه و لاغویه موصول باصلها ثابت و خرمای آن آسمان بنا  
 آن زمین کسب سابل فی کل سبیل مایه حبه در یک از خراب سابل آن کانهها  
 کوکب در پی شرب آن از بحر و کاشا دما قاعه خل آن اذ غلب اسلام آمین مساحت  
 عرضها عرض السموات و الارض و این باغ را چهار حد است حد اول بر سر بوستان عقل  
 و حد دوم حجر خیال حد سیم شایع فکر حد چهارم تجوید و هم رسی در دست شرعی بعد از آن  
 راس معروف باغ معروف را از مرتین مذکور با جارت گرفت تا بوقت یا تمیلا  
 النفس الطیفة ارجی الی ربک و حکم لکم احکم عظیم هر سال بچای عقد کهر در سلطنت آن و در کفر  
 آن عقد ان الشعر الحکیمه معدن عقود همین باغ محمد و است عبارت از هر عقدی قصه  
 ستین عز است که اگر بر کوه خوانند را اینه خاشا متفقد عاصم خشیته است و متاجر عظم  
 متکفل شد که مال اجاره را می اتمال و اتمال جواب گوید شهادت کفی باشد **و کرمونا**  
**دری المروی فی مسجد** از جمله فضایل خراسانست با وجود علم و فضل شاعری نظیر بوده  
 و با شیخ سعد الدین سعدی و خواجه همکفر فارسی معاصر است صاحب زینت القلوب

۱۰۵

گوید که روزی که خواجه شمس الدین محی صاحب دیوان و ملک سیمین الدین پروانه که در  
 عهد اباقا خان حاکم ممالک روم بوده و مولانا نور الدین سعدی و ملک انشراح الدین  
 که گمانی که از نزد ملک روز است در چهار فاضل با اتفاق تعلق بجهت خواجه محمد الدین  
 همکفر فارسی فرستادند و از او استفسار کردند **و گوید** در شمع فارسی مجد و طه دین  
 سوالی میکند پروانه روم **و گوید** ز شاکر آن تو همشده ظاهر رسی و انشراح و نور و مجوید  
 حضرت راست لازم دعا گو صاحب دیوان مظلوم **و گوید** انشراح و نور الدین سعدی  
 گویند **و گوید** ز انشراح تو سعدی امالی که امین به پسند اندازین بوم **و گوید** تو کن تعیین  
 این چون ملک انصاف بود در دست تو چون مهره سوم **و خواجه محمد الدین خرمایه**  
 که در بطن طوطی خوش نفسیم **و گوید** سر کز کفهای سعدی کسیم در شیوه شاعری با جمیع  
 نام **و گوید** هر که من سعدی با مایه رسیم این فصل که در حق امالی گفته در شیوه صنایع و بدایع  
 شعری بود دست و آلاک من شیخ سعدی را مرتبه عالی و مشرب او را درجه و اوج است  
 از حقیقت و طریقت سخن افشانی میدهد و از مکنان لطافت آبی دارد و امالی از  
 ضایع علمای هر است اما در کمان و اصفهان در بعضی اوقات مسکن داشته و قضا  
 هرات از نزد امالی اند و خواجه الماک که از قبیه در زاد صده و خراسان است قری مولانا



و این قصه را در حق فخر الملکیت **مطهر** چون یک کشت لب شراب مرقی یکی از ان  
مطلقی در برم جز بر تیره و طوی و نه مصاف چه ترا باز از حق بر آفتاب طنز کنی  
و سلی بر شتری و ماه بخندی و جری که ماه در لباس کبود منقط است و توشه در لباس  
نیج و مغزی که نامدی بر شنی ما متاب از آب همین برت بر زلف طاق مستقی  
بر آب دیده پیش تو در حق روان کم که ز کز آنکه نیست که تو مایل ز مرقی که حور و عین  
به چند و عتاب و سکر آید که در سر کشت فتنی که کز شاه ملک سی اندر رباط  
و ده در صد جو اند به و جای پیدی که تاج الم خدیو جهان فخر ملک دین که کز آدم است  
کوهر و شکنجه باقی چون نزد سروران کرم نام او بر نه تن در دوزخ زمانه کسب مطوقی  
ای آنکه غوغا به برزگان کشوری و وی آنکه صدر بدو وزیران مطوقی که حاصل کارگاه  
کرم مرتبی مقصود که کشتن چرخ مطوقی اندر بهار فضل نسیم سطری و نه در نسیم خلق  
بهار چو رونقی پیش حصار حسن تو کان حرم دولت بجز کجیل پایه ندارد بخندی و بی  
مجلس طبع کوی معاشرت بی ساغر تویی بکده در مرقی و موی کروی از کف کشنده  
اسم خود تو مگر مصادرا قبالت شتی فصل تو بخردان حقیقت خردیه اند از ان در  
نزد برکان محقق آن دل شد معلق مهر و هوای تو چون زلف دوست رنج نیده از حق

این شعر است قافی متعلق با چای که کز شمش کس به خوا به رطقی من باری ز نام  
از ان کردم آخر **مطهر** زان تازی که خنده کند از مرقی که کردم می بگرد سخنانی و لغزب  
در آرزوی شعر معزی و از مرقی نماید بدین قافی ازین خوبتر سخن که چه سخن طرازی به  
خزدتی که حق بود که عزم کند فضل پیش تو چه حنا به بره بردن باشد از جمعی که مازین  
چرخ اشک که زمین بود از مرقی که زمانه نیاید جز باقی بر هر مرد و کام که داری مطوقی  
و زهر سپهر و صد که خواهی شوقی که کوی فخر الملک این قطعه پیش سولانا نامی خسته  
بطریق استغفار **مطهر** سرافاضل دوران امام عت و دین خدایگان شریعت  
درین چه فرمایند که کز سرده قمری و کبوتر زربش زرق زره ظلم و جور بر باید خدایگان  
کبوتر ز روی شرع و قصاص که بریزد خون کبر را می شاید **جواب سولانا نامی**  
آیا لطیف سوالی که در شام خرد ز بوی محنت خلعت نسیم جان آید که بگریست  
قصاصی که صاحب ملت چنین قصاص شرع کزین لغز باید که کم که بر نداد که بر میان  
که مرغ پند و بر شمع بچ بخت باید اگر بسایه سمین خود سری داری که کون کرد میان  
به که دست نالاید بقای قمری و کبوتر از خواهد که از کافور عطر فرمایند  
آما با قان خان بعد از ملاک خان بر سر یک مجلس جلوس کرد پادشاه قاهر و مرد اندو



در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

و بار ای و نه هر دو وزارت بصاحب مفضل شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و  
بروم خستاد و بعضی از روم بحر کرد و صد مراد را خواجہ نصیر الدین اگر چه بروز کا ملاکو  
خان بنیاد کرده بود در عهد اصفهان تابستان در سیاق و زستان در مراد بودی  
هفت سال در اکثر ایران پادشاهی کرد شنبی در مراد از جوانی بزرگتر  
بود نگاه جوشتی در او ظاهر شده و گفت مرغی عظیم قصد من دارد و میر و کان به داد  
فی الحال بنیاد و جان بخت تسلیم کرد و کان ذاکس فی شورش و سبب و سبب  
**در فصل مکر فی احوال درجه از اقران امامی هر بیت و در اصفهان و از زمان عیسی**  
**در بیت** مردی اهل بوده و در شاعری مکرل بوده و این قصیده را در وقت شب  
مکمل گفته **قصیده** نماز شام که از سواج این دریای دولای خود شد زورق زین بر آفت  
سپاهی **در** زوج سوج این دریا را به صد هزار انجم چو در روی محیط کل شتا و در خیل  
و در وقت انجم و وقت نیز اعظم در آن قصیده یا میکند و در چرخیات درین قصیده یا  
میکند و در چرخیات درین قصیده کار دارد و سلطان سعید یا سغریا با سودا  
را جواب این قصیده فرمود و خود مطلع قصیده با با سودای اینست **بسم الله الرحمن الرحیم**  
چو ز در چرخ شاد روان دارای **در** آینه شاه قاتم پوشش ازین ایوان سجای

قصیده  
و فرید در چرخ که زمین او درین مبادرت نمود و تجب این بیت میگوید **بسم الله الرحمن الرحیم**  
مخالفان خدایان بیت انشا کرد **در** عجایب داشت طبع او بدین تیزی و اشتیاقی  
و سودای صوری از نوادر درین بیت باز نمایان یک لفظ بخت این در داد و سودا  
فریدانه صفایان کرد گفت این را باشتیاقی **در** غالیات لفظ لفظ از عقل و کینای  
مشتاد بیت شین **در** لفظ بخت شکت بلکه در یک ساعت نیز سیر می شود  
تا دلیل است که در عرف عوام است که برای کجاست عمر و یک لفظ زنه کلان علم  
جادوئی بخور یعنی اندک خمی را کجاست و اندک آتایی و اندک آتایی را لفظ یک سیر  
و استاد میگوید **بسم الله الرحمن الرحیم** که عالم است **در** دی تردانابه از عالت  
**در** کجای سعادت **در** ایثار الدین **در** امانی **در** برقره مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او  
و در علم شاکر خواجہ نصیر الدین بوده است و اصل او هند است و اشعار عربی بسیار  
و سخن دانسته اند میگوید و این قصیده در صفت زستان گفته در معراج آناک از یک بن  
محمد **در** معراج **در** زاده و از برادر همین **در** چمن که دیه بخت که رخت بر کن  
به و دعوای مانده ارو این عجب است که در دعوای بکا فور باشد آستین چمن که  
چون همین آب می چم **در** چکونه کار کننج خود بر آن خوش **در** آب بگوید آواز شنان  
**در** زال مانده و درنده مانده از همین



در ششهای سفید حجاب تا تمام کردی نه پنجم و از مهر کبر سوزن بر بند بود و حجابی  
 و در وی ابرو بدخت از می عالم سفید پیراهن اگر چه حضرت ابرو طلا  
 چرا در ابرو خاست شد روشن و بخت آب روان همچو که گوی است  
 بان خمر و هم آب و هم آس و ملک نظیر دین خسرو جهان از یک که روح  
 کشور است او عالم تن و خلقی بشوای یکا خسرو وقت و عصری که بود  
 استاد اهل سخن و بیج که بر زبان ابر کس که باس که تا به پیش تو آید زمانه  
 تیغ و کفن و بیار باده روشن اگر چه است هوا که چون پاییزی رشت  
 دیده من و بکر خدایت تو غنیمت آتین متعار که مست چند او در دل دین  
 خدایا تعینت و مال خرم آمد گرفت و خدایت و مال در کردن  
 چه عاشقان عجب که از عشق طلعت او و هزار چاک زند آخر الزمان دامن و این  
 پنااترین تو مایون باد و برق تاب بر زکان سرحد و رزمین و بچر دست  
 دین مفر حد و عراق که است کاه کفایت چه حد نظام و حسن و بعد ملک  
 که آصف او بودی و بنو قنادی خاتم بدست اهرمین همیشه الملق ایام تدرام  
 تو باد که اگر چه ایام الملق است مرد افکن و کرم و مار کن **الدین قباوی رحمة الله**

از جنت که در آن ایزد الدین امانیت و اوستاد و روحای جامیت و از ترکستان  
 بطریق ریاحت براق غلبه افتاده و با بدالدین حاجی در امهات مسافرت  
 و شاعره دارد آماخن او از سخن بد راضی است و بحر شاعر نیز که استاد  
 به راجحیت معاصر قباوی گوید در حق بد راجحی **سب** نخل اشعارم قباوی زبان  
 سب دارم لغت چون زبان ای بد راجحی زمین بحر و مولانا کرکن الدین  
 راست این قطعه **قطعه** چو شد اسال آخر ای مخدوم که من رنج دیده و مظلوم  
 بعد ده سال حق برین دولت و کفتم از هر مراد دل محروم و بر این بنده  
 و دعا و نذرین هر دو ده ام محروم و در دوران همان سکارند و اودی همان  
 جوی طلوع و زغم عاقل از ضنون منزه تویی فان از فروغ علوم و تو منقش  
 زمین محروم و نه تو خادم شدی زمین مخدوم و تو همان مالکی و من مملوک و تو چاکر  
 من محکوم است این بیت نظم مالک فضل **رحمة الله** بسنای محروم و زرق  
 باشت هر چه چندی کن و خواه و حسان شمار و خواه العوم و قیاد و دلائی ز  
 واکشت در اقصای ترکستان شرفی عظیم بوده و اکنون آن شهر خراب  
 و آن دیار منکس غلغله است و خواه نصیر الدین طوسی در کتاب خلافت















و عوام اینک که مردم و بچه و جوانان فرزندان خود را بعلوم و ریاضت می سپارند  
و چون درین علم اندک مایه نیاستحقاق شروع یافتند به عملداری مشغول می شوند و فساد  
این اربابان بسلامت میرسد چون از حرام و مال مسلمانان و در معاش و زمینت کباب  
آسان بدست می افتد که خدا را دکان ممالک نیز غنی ترک کرده به عملداری مشغول  
می شوند و محقرت در ملک و کفایت و زرعیت نقصان فاحش دست خو  
داد اگر این شیوه مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نهند آورده اند که چون سلطان  
ملک شاه را ملک دار السلام بنده است و مستخلص است باطن اسباب شرفی و زرد خواجه  
نظام الملک اطلب کرد و گفت می خواهم که بتجمل باصفهان روی و در عرض دو هفته  
دوست هزار درم سرانجام نموده بسیار کفر بیکرسانی خواجه نظام الملک بتجمل غایت  
اصفهان نمود و شب رید می رسید فرود آمد و خواجه آن ده خدمتگاری چنانکه  
بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه  
بدین تجمل می رود و اسباب تجمل همراه خواجه نیست گفت سلطان را خبر نمی ضروری  
دست داده و من میروم که بدو هفته دوست هزار درم از اصفهان بخوار سلطان  
رسانم و مقام بعضی خواجه رسانید که مراد دولت سلطان دوست هزار درم است

دیناری است و هر درم و سپری قابل دارم میخوانم که او را بعلوم استغنا بشاگردی و علم  
و من مردی می استحقاق و سلطان مثل من مردم را منع فرموده و من از آنجهت میروم  
و فرزند خود را جهت کسب علوم باستاندانی توأم داد اگر شادین مثل کجاست من اجاز  
از سلطان حاصل کند بنده دوست هزار درم نقد بخوار خدمت میکنم خواجه چون  
از آن پروردگار این سخن بشنود و بغایت خوشحال شد و این را کفایت سخن خیال  
کرده و در خانه دهقان ساکن شد و کیفیت حال ابدست قاصدی بطالع مرشد داشت  
نمود سلطان چون مکتوب خواجه را مطالعه کرد در غضب شد و رخساره مبارکش را فرو  
سود خور کرد که اگر محاسن سفید نظام الملک و سیکری کردی و حق خدمت او و حق  
پدرم سالها و حق من نه تنها که سوخته و نامت او را رسول ساختی خواجه بنده که مراد  
بمال و معانی احتیاجی نیست تا از روی عرض و طمع مال و بستانم و سپردار که طاعت  
و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از کارهای ناپذیده به مسلمانان  
رسد و سرزنش کند که ملک شاه رشوت گرفته و نامان را علم اشراف و بزرگان  
اذن فرموده و ما را خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکنم و بدو نوشت  
که کاری که ما دون است فرود تو توقف نهند عرض اگر سلطانین با خواجه کارهای







منه و لان عقل تو در راه ملکست و بنشد دست فتنه و جور ستمگری بر سر تو نهی تو  
آتش عطا دهنده باور چنان بکار زین شتری تو شش میست تو ز بھر قرائتی  
رست بال سر بر کبوتری بخش که او رسید بیاسای حکم تو در خاک تیر و نشت شد  
کردش اعلیٰ ختاجی سیاست از قلی اجل در کردن عدوی تو بدد و دو چهر  
پورهای جامی درگاه دولت چشمت استیجابی نسیم او بخواری تو نشد کز سر  
عزت انعام عام در درویشش تو ایاق تو اعلیٰ بارش کنی ز بیت ارا  
در شعر باطنی و قطران و انوری در هر کجایند درین اصطلاح شعر فردوسی وضعی  
پند از غرضی نشیده است در عرب و عرب هم کسی در میان قبیله زمری و بختری  
تأمت کار ملک بیاسای پادشاه قناعت حکم شعرین بگیری در خط خویش  
ایزدت اثر اشی کنده پانیده باد است از فضل ستری اما ارغون خان در روز  
دولت پیش اباقان خان و قایم یافت در خط تبریز شهر یا و امر ابرم او احمد خان  
بن ملاکو خان اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت نشاند و احمد خان پادشاهی یکنوشت  
بوده و میل تمام به اسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما برای صلحهای پادشاهی  
ظاهر میکرد و بعد از پنجاه که بر سر ریغانی جلوس کرد غریت خراسان نمود و ارغون خان

از و منبر شد و از کوس و اردکان پناه بقلعه کلات برد و احمد خان قلعه محاصره  
توانست که در آن قلعه دو اوزه فرسنگ در دروازه است دیگر کوه و کمر است و  
جای ملک و در آن قلعه لشکرهای آبخیز و علف چر است و ارغون خان بعد از  
کیمه پیش علم آمد و عذر خواست و احمد خان را شفقت نمود و در کار آمد و اسپ  
بارغون رسانید و خود کوچ کرده بعراق روان شد و ارغون را بجای از خراسان  
خود پیرد که از عقب بی آوردند بخلی بو تاک مقدم آن قوم بود و ارغون خان  
عقد بست و او را خلاص داد و باقی مردم بارغون گنجه شدند و لشکر استر اباد  
پیوست و در عقب احمد خان روان شدند و چون احمد خان با در باجیان رسید  
خبر ارغون خان را شنید مضطرب شد و بمحل خود را تبریز رسانید و عوالده را همراه  
داشته بمراغه آمد لشکریان از و برداشته بارغون خان پیوسته و او فرار کرد  
احمد خان را در روان سلطان آنجا گرفته بارغون خان فرستاد و او بکام ارغون  
خان ملاک گشت و سلطنت ایران با استقلال ارغون خان افتاد به اتمام گشت  
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان از اباقان خان به احمد خان رجوع کرده  
او را در حوالی قریب تبریز پیاپس رسانیدند و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان







در شصت و شش و شش دوم زلزله بود که از زلزله بایسیم مقدم شد و سبب  
توبه حضرت شیخ آن بود که بر او در شهر شادیلخ عطار عظم با قدر و روتی بوده  
شیخ بعد از وفات پسرهای طریقه بطناری مشغول بودی و دکان آراسته داشت  
چنانکه مردم را از عثمائی آن چشم منوره دماغ معطر شدی شیخ روزی خواجش  
بر خدر دکان نشسته بود پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناکاه دوازده  
در طریقی فرزند دکان او رسید و نیز در دکان کفای کرد بلکه آب در چشم  
بگردانید و آسمی کرد شیخ درویش را گفت چه خبره میگری معلمت آنست که زود در  
گذری درویش گفت ای خواج من سبکبارم و بجز خیطه خالی هیچ ندارم **بیت**  
ای خواج خیطه بر عطار در وقت رحیل چیست ته پیر من زود ازین بازار بروم  
که نشئت تو ته پر جمال انتقال خود از روی بصیرت فکری در کار خود کن شیخ ازین سخن  
مجدوب و پر در گشت و دل و از حشکی بوی شک منور دنیا همچون چراغ کاغذی شد  
دکان را بتاراج داد و از بازار دنیا پزیر شد و بازاری شد در بند سودا بود و سودا  
شد سودا در بندش کرد و این که موجب اطلاق و تخریب بار نام طمطراقی نقد  
برگ دنیا و دنیوی کرده بصورت شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس  
افز

رفت که در آن روز کار عارف و محقق بوده بدست شیخ توبه کرد و مجامعت مشغول شد و چند  
سالی در طلقه درویشان شیخ بود و بعد از آن بزمیارت بیت الحرام رفته بسی مردان  
در یافت و خدمت کرد مدت هفتاد سال بجمع کردن حکایات صوفیه مشغول بودی  
و بچگونگی از اهل طریقت این معنی جمع نمود و بر سوز و اشارات و حقایق و دقایق  
کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشد بگری بود در نهایت زاهد و صفت او  
بصرف بر غنی خاطر در گوشه نشست و در بروی غیر بنده هزاران ابکار سرار در  
علوت سرای اعلوت ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم  
راز و اشعار و از آن مشهور تر است که درین کتاب شرح توان داد و هنوز و انشا  
او از آن عالمی که شکر از آن در خیز بیان توان آورد آورده اند که چون شیخ در  
گذشت در آن چین پسر قاضی القضاة یکی بن صاعد که بزرگ نیا بود و وفات  
یافت مردم مصیبت دیدند که پسر او در قدم شیخ دفن سازند قاضی یکی قبول نکرد گفت  
پسر من رو ابناء که در زیر پای پیر کافسانه گوی باشد و فرزند او را در جای دیگر دفن  
کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه شیخ عطار است و او را و اقطاب  
در حال تجمعه و صد هزار شاعر و در افشان و بگویم عنایت از افاق بدست



در خان و مجموع اکابر کجاست تمام بر دست شمع مراقب اند قاضی از اجماع شریعه  
 گشت بلکه مجلس نرفته باز گشت فرزندش را دید که میان و آزار و زاری سخت  
 ای در تغییر کردی و مرا از یک مقدم رجال متحرم کردی ایندی نزد در باب  
 که محبت من اقدام ابراست و جای من در قدم عطار قاضی صباح بعد از من  
 اقبای حضرت شیخ آمد و التماس نمود که فرزندش را در قدم شیخ نه خون ساخته  
 و از آن جرات تو بر کرد و از مریدان معتقدان شیخ شد و در سر راه شیخ عمارت  
 ساخت و قبر شیخ در پیرون شهر شایانست بجای که به سوم است بشهر بازگان  
 و عمارت آن نزد یک شهر و ایران بود اما چون همواره رای صواب نمای و طاهر  
 مشکلی گشتی امیر کبیر علیه سر غفره و ده عصره بناید تعمیر قاع خیر مهران است و جای  
 ست سینه اکابر قاضی میفرماید بر سر راه شیخ که چهار او است عمارتی ساخته  
 کرد و لکهای پرویز تر از زینت رضوان و در فرخ بخشی جان فراتر از مرغزار  
 جان است و زبان اهل زمان در کتین این امر که خیرات و سعدن میراث  
 بدین بیت مترنم است **بیت** دو جز اصل بجایند نام نیک خواب و زین  
 چه در گداری کل من علیها فای حق تعالی تو فنیق را رفیق و سعادت را شفیق این

دریای

41 دریای تحقیق و بحر تصدیق کنایه باینی و عسرت الامجاد و شیخ را دیوان اشعار بعد از  
 مشنوی چهل هزار بیت باشد و از آن جمله دوازده هزار رباعی گفته است و از  
 طریقت تذکره لایا نوشته و رسائل دیگر نیز شیخ منسوبست مثل آنچه ان الصفا  
 و غیره آنک و از نظم آنچه مشهورست اسرار نامه الهی نامه کل و مرمر شتر نامه و دوا  
 کتاب نظم است و یکصد چهل رساله گفته و پرداخته آمانش دیگر کجبول مکتوب  
 و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ معربا عیادت و کتب مشنوی صد هزار بیت  
 است زنی بجای که از موج آن چندین در معانی باطل زندگانی افتد و جهت تمین  
 و تبرک از قصاید شیخ چند بیت نوشته میشود **بیت** ای در منفه بیاز آید و ده  
 خلق برین طلسم گرفتار آید و یک پروتو او کند و جهان گشته پر چراغ یک تخم گشته  
 این همه در بار آید و ده در توحید قصاید غزادار که بعضی اکابران را شرح نوشته  
 و سید عالدین آملی رحمه الله همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده  
 که بعضی از آن دارد شده شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالیت  
 سبحان فاعلی که صفاتش ذکر کرده بر خاک عجز نمیکند عقل انبیا که صد هزار سال  
 خلق کایاست و نکرت گفته در صفت عزت مذکور است و معرفت آید کای که دستگیر

ندانسته اند



آنجا که بختناست موج زن و فانی که دشمنی قصد آشنایی و ایجا که کوش چ  
 بدو در بایک و زینور در سبوی نو چون کند او در جنب در اوق و ظلمت کند  
 البدر فی الطلیعه و الشمس فی الضحی و در آخر عمر شیخ ترک شاد کرده و اگر بنوا در سنی  
 دست دادی در شیوه رباعی باز نمودی و این دور باغی را در نهایت حال خویش  
 گفت بهای هر چه که آن برای ما خواهد بود آن چه همه بلای ما خواهد بود چون  
 نقره در بختی ما خواهد بود جمعیت ما فانی خواهد بود یعنی بودم پریده از عالم  
 راز و نیاز که بر زینب صدی به خواهر چون بچگی نیافتم محرم راز و نیاز در که  
 در آمدم برون رفتم باز به شیخ در خدمت چکیز خان بست گفتمی که قنار شد و در قتل  
 عوام شهید شد و بسبب شهادت شیخ آن بوده که طوطی روح مبارکش از زندان  
 نفس بول شد و میخواست که بکشتن وصال رسد بقی قتل خود میمود که نیکو بنگلی  
 که شیخ را اسیر کرده بود میخواست که بقتل رسد بنگلی را گفت که این پیر را کشتن خون  
 بجای او هزار دردم بدیم بقتل خواست که ترک قتل شیخ نماید شیخ گفت بفرموش  
 که ازین بجهت خواهم خرید شصتی دیگر گفت که پیر را کشتن که من خون بهای او بکشم  
 کلاه میدهم شیخ گفت بفرموش که ازین بهتر می آید از دم بقتل آید و تیغ کشید

نیکو

۹۲ بر شیخ خود آورد و شیخ شهادت نوش کرد به رجب سعد و شهید امر تقی گشت  
 و کان ذالک فی عاشر جمیع الثانی سبج و عشرین استیاریه یعنی اثنی عشرین  
 و متیاریه یعنی تسع و عشرین استیاریه نوشته اند اما سند خرقه شیخ فرید الدین عطار خرقه  
 تبرک از دست سلطان العاضقین فخر الشهد مجدالدین بنده ای دارد قدس سره  
 و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر یافته بود و که کن که مولد گشت  
 در نواحی زاده است و پدر شیخ ابراهیم بن ابی عطار که کنی مرید قطب الدین  
 حیدر بوده و شیخ عطار حیدر نام پدر او ایام شباب بنظم آورده چون در آوان  
 صبی بوده در چند بسجنان شیخ مانند نیست اما تحقیق تحقیق سخن از شیخ است و  
 بعضی گویند که حیدر بیان آن نظم را بر شیخ بسته اند و آن اعتقادی است اما قطب الدین  
 حیدر را زاهد الان است او مجذوب مطلق بوده و محققان معتقد قطب الدین حیدر  
 مردی صاحب باطن و اهل ریاضت بوده گفته اند یکصد و ده سال بعضی گفته  
 یکصد و چهل سال عمر یافت و از نژاد خان ترکستان است و پدر او را ساله رغان  
 نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در  
 تاریخ سنج و شماریه رحلت کرده و زاده مدفون است و بعضی وفات او را



در سه نشانی و نمایه نوشته اند که **مولانا جلال الدین رومی قدس سره العزیز و محبوب**  
 محمد بن الحسن البکری پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام ائم است دل  
 پاک و محزون اسرار الهی و خاطر فیاض و مبطون از ناستانی بوده طریق و مشرب او  
 دل تشنگان وادی طلب را بزال غلالت و عرفان سیراب ساخته و سیرت و مذمب او  
 سرکش گناه و ظلمات و جهالت را بر سره اقیان راه بری نموده در تحصیل علوم  
 یقینی عالم ربانی و در مرتب توحید و تحقیق سائک حمدانی بوده و بزرگوار است  
 عالم غیب را بشیوه سخن کسری بیان کرده و طریق عین البقیین را بواسطه علم البقیین  
 بیان رسانیده **س**مع چون بر اوج زوآن بحر فخر از شرف نور لوی  
 سقوط را بر ساحل دریا نکلند و زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است در همه  
 مذمهاستوده و زود همه کس و همه طایفه مقبول بوده اصل مولانا از پنج است و پدر او را  
 مولانا بهاء الدین ولد بحکمت اند سرخیل علمای پنج بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزم  
 شاه چشت و عظمت تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفت و اهل شیخ  
 او را عظیم متقه بودند و هرگاه و غلط گفتی در پای سبزه او از خواص و عوام مجلس عظم  
 منعقد شدی سلطان محمد بروی صدر دو مجادات مولانا مشغول گشت مولانا بجا این

از سلطان رنجیده و محاب و اهل اعیان را همراه داشته از پنج پیر و ن شده و قسم یاد کرد  
 که تا محمد خوارزم شاه پادشاه باشد پنج خواسان در نیاید و از محاب و فرزندان  
 و متعلقان جمعی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در آشنای آن سفر  
 چون به شیباهور رسیدند شیخ فزیه الدین عطار به دیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن  
 وقت مولانا جلال الدین محسبه کوهک بود شیخ عطار کتاب اسرارنا به هدیه  
 به مولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین گفت زود باشد که این پیر آتش در کوهک  
 عالم زنده و او از شیباهور عزیمت بیت الله نمود و او بهر شهر و ولایت که رسید مقدم  
 مولانا بهاء الدین را اکابر عزیز و محترم داشتی و استعداد علوم ظاهری و باطنی نمود  
 و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نمودند بعد از چند  
 سال سیاحت بطرف روم افتادند و در آن حال مولانا جلال الدین و پدرش می  
 سید بران الدین محقق تبریزی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر  
 حجاز و شام با مولانا بهاء الدین صاحب بوده و در شام بجز از رحمت ایزدی اتفاق کرد  
 و در وقت رجیل مولانا وصیت کرده و گفته که گشت دکار شما در روم خواهد بود و در  
 روزگار دولت سلطان علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین بروم رفت و اهل اقام



بنایت العاقبت مرید و متقه ایشان بودند و سلطان علاء الدین نیز با خرد و انوار  
ارادت ظاهر ساخته و از جمل بلاد روم و لانا بجای الدین شهر قونیه را اختیار کرد  
و به غل و افاده مشغول گشت و سلطان علاء الدین او را در انعام و در حق مولانا  
رسانیدی و مولانا را احترام زاید الوصف دست داد چنانکه مولانا در رساله نظمی  
که در تاج پیر و جود نوشته این ایات مذکور است **بیت** چون بجای روم رسید  
خدمت از غنای روم به **بیت** شد مریدش علاء الدین سلطان **بیت** زمین شاه جند  
ایشان **بیت** و مولانا بجای الدین چند سال به تعلیم افاده و منصب مقدسی و پشوا می  
علاء در روزگار که زانید و در شهر سوادیه و ثلاثین و ستامیه کجور رحمت ایزدی  
اتصال کرده بطریق ارث و وصیت مولانا جلالت الدین پشوا ای اصحاب و جانشین  
پیرشد مولانا جلالت الدین درین باب که **بیت** چون بجای روم رسید و زمان حیات **بیت**  
در جهنم است **بیت** جان بجان بخش خوشتر سپرد **بیت** رخت ازین کهنه دیر پیر برد **بیت**  
در جهان نه آستان **بیت** که برون شد جاده ز انسان **بیت** چون بهار زین جهان **بیت**  
آورد **بیت** و پیش روی در زوال آورد **بیت** علم و کمال عظمت و اقبال مولانا جلالت الدین  
اضعاف پذیر شد چنانکه کید که چهار صد طالب علم به کس مولانا جلالت الدین حاضر

ش

شدند و سلطان روم را اعتقاد و بیخ در حق مولانا بود و در ثنای این حال در طلب  
کبر و لانا شده از عالم ظاهر حضوری نمی یافت و میجو است که خود را بواسطه از قیاس  
بهره صحنی رسانده و چند صاحب کمال را مولانا در روم دریافت و شمس الدین شیخ  
اصلاح الدین زرکوب قدس سره که خرقه او بچند واسطه شیخ خیار الدین ابو نجیب  
سهروردی میرسد و با وجود این ترک که از بلال او نمانده بود است دست او را  
در دامن شیخ العارف المحقق طلی حسام الدین قونوی زده مرید او شد و مولانا  
کتاب شتوی را با اشارت طلی حسام الدین میگوید شتوی ای خیار الحی حسام  
الدین بیار **بیت** این قسم است که **بیت** بیار **بیت** مدتی این شتوی تا خیر شد **بیت** مصلحت است  
تا خون شیر شد **بیت** و بعد از مدتی شمس الدین بریزی قدس الله سره بهر وقت  
مولانا میرسد و حالات شمس الدین است که او پسر خوانده علاء الدین بود  
که از نزد کیا امید است که داعی و محلیه بوده و خواجہ علاء الدین از کیش و نسب  
آیا و اجداد پیران نموده و دفتر نامه کتب و رسائل ملامه را بسوخت و شعار اسلام  
در قلع و بلاد ملامه ظاهر ساخت و شاه شمس الدین را بکجا اندن علم و ادب بجا  
به تبریز فرستاد و او مدتی بحسب علم و ادب مشغول بود و در کودکی او را از رعایت  
حسن و جمال در میان زنان بخانه میداشت که تا چشم نام او نامحرم بروی نیفتد و او



نماند بر زرد دوزی یاد گرفته بود و بر زرد دوزی از ان سبب مشهور شده و صاحب  
 الدین آورده اند که شمس الدین از آنکه میگوید که فرزند خاندان علای الدین که  
 موسوم است بنو مسلم غلط است و او پسر ترازی است اگر شهر تبریز و بعضی گفته اند  
 اصل او از خراسان است از ولایت یازدویه را و تجارت به تبریز آمده بود و شمس  
 الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید از هر کجا باشد که باشد کاش که در تبریز  
 فوق در آشنایی او و حجت نه در توله اجازت آنکس که زکریا شناسانست  
 و آنکه که متاع کجاست و آنکه چون شمس در علم ظاهر ظاهر شد ذوق سلوک طلب  
 چون قابلیت اصلی داشت و آنکه شده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین  
 السجادی رحمه الله علیه بود و معرفت و ریاضت سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در  
 حق او اعتقادی و اتمی زیاده از وصف دست داد اما نسبت شیخ رکن الدین  
 به شیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس الله سره العزیز میرسد و او  
 مرید شیخ احمد عراقیت و او مرید شیخ ابو بکر نساج و او مرید شیخ ابو القاسم کرکائی و  
 مرید شیخ ابو عثمان مغربی و او مرید شیخ ابو علی کاتب و او مرید شیخ ابو علی و  
 باری و او مرید سید الطائفة چند بنده ادی و او مرید عال خود سری بن سلسله  
 و او مرید ابو حنظل کرخی است و از شیخ معروف و شوق سلسله کجاست امام الحن

و الاثنی عشر امام علی ابن ابی حمزه الزاهد صلوات الله علیه میرسد و از او پدید آمده و با حضرت محمد  
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میرسد و شوق دیگر شیخ معروف ای سلیمان دوداوی  
 است و شیخ داود مرید حبیب العجمی و حبیب مرید شیخ حسن نصری و حسن نصری مرید  
 امیر المؤمنین و امام التقرین احمد الله غالب علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه  
 میرسد چون جوی کشته و ولایت برسد این سلسله فقر بنیاد برسد رضوان  
 الله علیه و همین آمدیم به سخن شمس الدین تبریزی و زوی شیخ رکن الدین شمس الدین  
 ترازیان رفت و در روم سوخته است آتش در وی باید زد و شمس با شارت پیری  
 بروم نهاد و در شهر تونیه دید که مولانا بر اثر نشسته و جمعی مولی در رکاب او از راه  
 میرد و شمس الدین از روی فراسه مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت در جلو  
 غار و آن شد و سوال کرد که عرض از مجاهدت دریافت و تکرار و دانستن علوم  
 مولانا گفت روشن هست و آداب شریعت گفت اینها همه از روی ظاهر است  
 مولانا گفت و رای این چیست شمس گفت علم آنست که معلوم بری و از دیوان  
 سبای این بیت برخیزد **بیت** علم که تو ترا بر ستاده چهل از ان علم بود بسیار  
 مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بر رک افتاد و از آنکه از درس و افتاده باز ماند



و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او محبت داشتی و شما با او هیچ ارفی شور  
و غوغا از جوانی برخواست و بیکت سر و بار نه بدی آمده و پیشوای مسلمانان را  
از راه برده و همواره این تشیع زانوی شمس الدین از مولانا نجاتی بجانب تبریز  
که محبت و مولانا را سوره شتیاق آن قطب دایره محبت در درون شعله زد و قطب  
شده بطرف تبریز آمد و شمس الدین را بروم برد و مدتی دیگر روزگار در محبت او گذشت  
باز هم به او محاب مولانا بعد از آنکه او مشغول شده و در تامل این نوبت شمس الدین  
غریبیت شام کرد و سال شمس الدین در نوحی شام بود و در آرزوی او مولانا می  
سخت و قوالا از میکفت تا سرود عاشقانه میکفت و او شب و روز به شمع مشغول  
بودی و اکثر غزلیات که در دیوان او مظهر است در خاق شمس الدین گفته است  
و گویند که در خانه مولانا ستونی بود چون غرق محبت شدی دست در آن ستون  
و بچرخ درآمدی و اشعار میکفتی و مردم آن اشعار را می نوشتند و حالات مولانا  
طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آید هر کس ذوق داشتن حالات  
مولانا باشد که رجوع بر ساله و لذت نمک کن که جمیع این حالات در آن رساله مندرج است  
و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت است و شنوی او چهل و هشت هزار بیت گفته

بعضی زیاده و بعضی کم گفته اند و او است این قصید و قصیده آنکه بسیر در طلبت  
چون عاقبت الامر بمقتضی رسیدند **از رنگ کبی خانه اعلای کرم** اندر وسط  
وادی بی نزع به بند **پر فتنه** در و تا که به پند خدا را **بیا کر** بسته خدا را و نذیر  
چون تکلف خانه شد از سرستی **نه گاه** خطابی هم از آن خانه نشینند **ای**  
خانه پرستان چه پرستید کل **رنگ** آن خانه پرستید که خاصان طلبند **آن** خانه  
دل خانه حق و **عده مطلق** خوش وقت گسائی که چشم الحق بر تیرین در خانه  
نشسته و بیابان بریند **خود عزیزی** در جهان چون شمس نیست **شمس خان**  
باقی او را اس نیست **شمس** در خارج اگر چه هست **خود** مثل او هم میتوان شود  
کرده در قصر **میشل** او را **کج** کو **قمار** آید در **صورت** **میشل** او **من** چو **یک** کم  
میشا نیست **شرح** یاری ده که او را **ایا** نیست **شمس** جان که خارج آید در **نظر**  
بنو دشت در زمین و در خارج **نظر** **میر** مند ارواح هر شب زمین **قفس** **فارغان** می  
حاکم و محکوم کس **رفته** در محرابی چون جان **قش** **هر** **روشان** **آسوده** و **ابد** **آشنا**  
همچو **قصر** و **خو** **رخشان** **شد** **روح** **صافی** **بسته** **آید** **ان** **شد** **آب** **صافی** **در**  
کلی **نجان** **شد** **هر** **که** **را** **باشد** **ش** **کلش** **مطل** **کی** **خود** **او** **باده** **اند** **کو** **کهن**



جای پاک روح علین بود که کرم باشد کش وطن سرکین بود خود جهان سرگشت  
هر که بی جا است از دانش نیست جان آفرین در کاه بنده جان خود را بفرست  
وفات مولانا در شهر تونیه هم آنجا است و من عزیزش شصت و نه سال بوده و بعد از  
وفات مولانا سلطان ولد که خلف صدق مولانا بوده بر جای مولانا نشست سلطان ولد  
نیز عارف و محقق عالم بوده و کتاب ولد نامشهور است و درین روزگار رونق می  
دهد و مولانا در جلالی دارد و مقصد تو است و بر سر و مضامین که مولانا علی الدوام  
سفر تمیاد و خوش و روشی مرتب و اوقات بسیار بران بقعه سلاطین روم میفرست  
اند و قرنها شمس الدین تبریزی هم در تونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از آن  
مولانا بوده یعنی گویند که چون مولانا را جاذبه پیدا شد و ترک درس و افتاده که مردم تونیه  
آن حال را تصور کردند که از بسبب شمس الدین است و با شمس الدین دشمن بودند تا فرزند  
از فرزندان مولانا بران داشتند تا دیوار بر شمس الدین انداخت و او را مملکت ساخت  
و این قول را در هیچ نسخه و تاریخی که بران اعتقاد باشد ندیدم بلکه از درویشان و مسافران  
شنیده ام لا شک این قول اعتقاد نباشد **شیخ عارف** از دیده عارف نشأت  
شمس تبریز کند هم که مولانا گشت اما سلطان علاء الدین کیقباد از سلاطین سلجوقیه است

سلطان

۹۲  
سلطان گشت چون روم را فتح کرد و در خود سیل شاه را بسلطان روم فرستاد از عهد سلطان  
گشت و تا روزگار غازیان روم در تصرف آل سلجوق بود و علاء الدین پادشاه با عدل و  
و محب علما بود و در عهد او ملاذ که شکر ناکردی بصفت رومی و از قیصره شل و سلطنتی سبز  
کسی امیر نشد و در شهر سیج و در عین استایه ازین دار فانی طلت به ارباب کشید  
**شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی علیه السلام** لقب شیخ مصطفی الدین است در فضل و  
کمال و حسن و سیرت او صاحب کمال عالم متفق اند و صد و دو سال عمر یافت بی سال  
تجسس علوم بی سال بیاست مشغول بوده و تمام روح سکون را مسخر است و بی سال  
دیگر به جاده طاعت نشسته و راه طریقت پیش گرفته زهی غری که بی طریق صرف شده  
باشد و ظهور شیخ در روزگار انابک سعد بن زکری بوده و گویند به شیخ علام انابک  
بن زکری بوده و در مجلس سعدی به آن صیب بوده و چون شیخ را مکتب آن شهر افتاد  
در انبای حال در درسه نظامیه بعد از در طلقه درس شیخ الشیخ عبد القادر کیلانی بوده و در  
صحبت شیخ عبد القادر غریبت حج نموده بعد از آن چهار نوبت کونج حج کرده و بیشتر پیاده  
بخرو و جهاد رفته بطرف روم و منه و آن درجه یافته و درین باب در بوستان کونیه **شیخ**  
در انصای عالم بگشتم بی بر بردم آیام با هم کسی فتح زهر کوشه یا فتم زهر خرمی  
خوش یا فتم بکجاست کند که شیخ در آخر حال در پیر و نیکو زواید اختیار کردی و از  
پیر و نیکو نیاید و عبادت و مراقبت استغفار استی و سلاطین و صلوات



شیخ رفته و طعامهای نذیر جهت شیخ برداشته و آنچیز خورای و آنچه قیمت کردی هرچ  
باقی بماند از زینلی کردی و آن زینلی را از وزن بالاخانه در آویختی و راه میرم کن  
از زیر بالاخانه شیخ بودی و میرم کنان کرسنه آن کلپور او علوانا و بریا نهای تکلیف  
بکار بردنی گویند کسی جاند میرم کنان پوشیده خواست ثوابان آن سفره را انعام  
چون است بزینلی در از کرد دستش در هوا خشک فریاد آورد که ای شیخ بغیر یاد من  
شیخ فرمود که اگر میرم کنی شتت بشکوه ضربت خار و آلودست کو و اگر غارتگری و دزدی  
کنی و سلاست کو که هیچ دهم بناله در آید و در حال آن بزرگوار دعا کرد آن سیاحت منت  
یافت و شیخ آن سفره منت بدو بخشید آورده اند که عابدی از اصلی شیخ از در خواب  
دید که در عرض جوی و خوشی پیداشده و جمعی از روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کرد  
سیکته که این یک بیت سعدی شیرازی باشد و تهلیل بحال جمع ملائکه ساوینت آن عالم  
پیدار شد و فی الحال بدو را و این شیخ رفت دید که شیخ پیدار شدت و زمزمه میکند و دوقی و  
دارد و این غزل را بخواند که مطلع او است مطلع برک در خان بزر دظیر بوشماره  
در ارقی دفتر نسبت معرفت کرد کار عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب تطلع  
کرد این و شارت داد و دظیر العین لطایف و نازکی که شیخ را در ج عالی بوده و همواره  
باشند آن شستی و با وجود استخراق و حال با امل فضل اخلاط کردی و مطایبه و نیز کفنی  
چنانکه آورده اند که خواب هم تیریزی مردی امل فضل و صاحب بود و صاحب شیخ

۹۸ روزی شیخ در تیر بجم در آمد و خواب هم تیر با عظمت تمام در حمام بود شیخ طای آب بر  
خواب هم بخت خواب هم رسید که در پیش از کجاست شیخ گفت از خاک شیر از خواب  
همام گفت عجب حالت که تیرازی در شکر از سنگ بیشتر است و شیخ خنده برد و گفت این  
خلاب شکر است که تیریزی در شکر از سنگ کمتر است خواب هم بر آمد و از حمام در آمد  
چند تیریز آن آمد و بگوشه نشست و جوانی با جمال زیبا همچو یک رنگ خواب را بیدار کرد  
و خواب هم بیان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود خواب درین حالت پرسید که سخنهای  
همام در شیراز میگویند گفت بلی شهرت عظیم دار و گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم  
و این بیت برخانه است در میان من و دل از حمام است حجاب وقت آنست که این  
پرد یک سو بگویم خواب هم را استیاء نماده در انگارین مرد مسدیت سو کند و اد که تو  
شیخ سعدی هستی شیخ گفت بلی که خواب هم در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را  
نخاورد و میبایست و تکلفهای لطیف نمود و محبت مای خوب داشت و خواب هم بیشتر  
تغیرهای شیخ را جواب بگوید و چون غزلیات و قصاید شیخ بنایه لطیف است و بسیار  
زیاده از دستور درین تکرار بخش و در توحید و شکر باری تعالی گویند قطعه را **قصیده**  
فضل خدا را که تو از شمار کرده که کسکی که شکر کی را از آن صانع لطیف که بر خورش کایانه  
باز صورت همان نگار کرده که آخرت و برود در خان آید و خورشید ماه و نیم و لیل و صبح







**سید** شدم که در روزگار قدیم شایسته است اهل سیم پند از کین قول معلول  
چرا می شدی هم ملک بخت خفته بدوش سلطان در دوش سیکین ترا  
که از کین یک درم سیم خفته بدوش ملک بخت خفته است که پادشاه  
و نامش که است که ای که بر خاطرش بندیت از پادشاهی که خردمندیت **کجاست**  
**روزگار** شدم که یک روز در دجله سخن گفت با عابدی که در کس خفته ماندی داشتم  
بر سر کلاه می داشتم بصرم به در دجلت اتفاق بیازوی دولت که فتم عرق طمع کرده  
بودم که کرمان خوردم که تا که خوردم کرمان سرم **کشتان** یکی رسیدند که  
یک بخت کیت به بخت چیت کیت یک بخت آنکه خورده کشت و بخت آنکه مرده کشت  
**مال** پیایاری ده که دست گیر دیا یکی ده که پایت گیر **دست** علی سلطان بخت طلسم بخت کیری  
یا طلسم میری اما فوت شیخ درم و شیراز در روزگار تا که کسده شاه بن سلطان  
بن سعد زکلی بوده و عزیزی در تاریخ فوت آن زورگوار کوی **بایج** شب دینه بود و شاه  
ز تاریخ عجم خمس انسان اهلای روح پاک شیخ سعدی همیشه از غبار تن پروا  
و در بخت شیخ اکنون در شیراز است و جای فرخ بخش و جان خراست و در سر مرادوی  
حوضی باصفاست و عمارت بی نظیر آنجا واقع است و مردم به اهل آن مرقد ارادت  
آنانا که آن شیراز را عادل و خیر بوده اند و آنجا که به او بکر بن سعد زکلی انداخته اند

۱۰۰ مردی بس سیکسرت و عادل بوده است و از شیراز از اشای مطهری او بنا کرده است **سید**  
و باطله قلع خیر بسیار بنا فرموده و در شهر و روستا به کجای در حمت حق پیوسته و  
وفات او آنجا که سعد بن زکلی که در کرم و فضل یکا بوده به روزگار خطبه اسک با نقاب بسیار  
فرین شده به کجای در حمت حق اتصال نموده و عزیزی این رباعی مناسب حال میگوید  
ای ج به خفاست عالی بنیاد هرگز و کاسته مار انشا الله هر جا که دلی دید که دانی دارد  
دانی داکش بر سر آن داغ نهاد قاصی پیادای علاء در نظام التواریخی آورد که در روزگار  
کشتان محمد بن محمد کشتا سلجوقی در حدود سنه ثمان و اربعین و ستمایه آنجا که سفرین  
کشتا و دیگر خروج کرد و فارس را فرو گرفت مردی شیخ و با تهور بوده و کجاست سفری در شیراز  
و بنا کرده و تار و کارخانان خان فارس در تصرف میده و آنجا که سفری بوده و  
سوالی سلاطین سلجوقیه آنجا که کارم اخلاق و سیرت یکو کوی یکنای از میدان روزگار بوده  
و سلطت آنجا که در فارس یکصد و پست سال و کسری بوده است و در روزگار خانان  
سلطت فارس از آنجا که متعلق سلاطین مغل شده **اگر شیخ عارف اودهی مرادوی حمت**  
مردی بوده و عارف و کرم و بوده و با وجود کمال و عرفان و سلوک اصفاست در فضیلت نظام  
و کجای نه داشته و شیخ الشیخ اوده الدین که مالی بوده و اودهی بدین جهت تخلص میکند  
شیخ اوده الدین از کار و لیاست و شیخ الاسلام السکین شیخ شهاب الدین الی



عمر محمد اوردی بود که در چهار گشت غارتحق تمام قرآن ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشت و طایفه  
بند المستشرق مرید او شده و این رباعی آورده است **بانی اوحد دول میزنی امان دل کو**  
**عمریت کرده میردی منزل کو** تا چند زنی لاف زده و طاعت مقادیر و طاعتی حاصل  
که **شیخ اوحد الدین** که مانی رباعیات میگوید اما او حدی مریدی ناضل است و  
مرید شیخ اوحد الدین که مانی است و کتاب جامع جمیع علم کرده و ترجیع او در میان مومنان شهرت  
عظیم دارد و دیوان او حدی ده هزار بیت باشد سخن را موصوفه اند میگوید و ده ناسر بنام خواهد  
بسیار الدین یوسف بن خواهد اصل الدین ملک الحکا خواهد بغیر الدین طوسی علیه **الرحمة**  
این جمیع کرده که اکبر کلاه حجت و این آخر سیرة اکرینست **دار حجت** مان ای حکیم چه  
بگویم جواب کوی **فما یکتف** شود که درین بود و تا حجت پروردگار نفس یا پیشا ختن  
ناقص خود چه باشد پروردگار حجت **این اختلاف عنصر و این اختلاف دهر** در عین  
است **چهار حجت** بوجهل انعامت احمد از چه است **و ان اتفاق جانی و صدق و ظاهر**  
در یک کس مجاست زهر نوش چه **در یکسان سواست** کج و تا حجت **در قرب جد و پیکر**  
هر دو نوبختش **خود او مهر ماه و توتوز و بحار حجت** منزل کی در راه کی و روش کی  
چندین هزار نفر در هر کس حجت آوردن از موه و غرور و درین از موه و غرور و درین از موه و غرور  
کردن **شکار حجت** این روز روشن شب تاریک اید **چهل** این خاک ساکن و فلک سحر است

اصل فرشته اگر وصل پری زج **دوین آبی برین شب** اقبال حجت **بکوش** ملک از لکن **الکلیون**  
این نکت بخیر این کبر **دار حجت** ای نقش صورت که چو صبی بگو که تا **زین نقش ازار است**  
صورت کلاه حجت **در روی رخان** و صورت اعمال **الصالحان** **که در وجود این تن زنگی حیات**  
تا کی ای چنین بکین و بسیار جان **فما دیده** و انقدر که بکین و بسیار است **باما هزار که در میان**  
سیکینی **ای مدی بگو که کی** زهر از حجت **از روز آمدن تو** اگر واقعی **بکلم** در روز رفتن این  
قصر زینهار حجت **تا در حصار این فلک** نیز که **اشریم** از حال بجز که **درین حصار حجت**  
با او حدی از نش **دورج سخن** کوی **در دست این شکسته دل خاک حجت** **لیسا** بر کل از غنیر  
کندی بسته که **دما از مشک** بندی بسته **میوه و صلت** بیا که **رسد** در کبر **بر شاخ** بلند  
بسته **فما بستی** با بر بر زای **بسیار** **بر دم** که **بسمندی بسته** **عاشقانی** را که **در دام** تواند  
چه **رکستی** **احدی بسته** **او حدی** را کی **پسندی** **بعد ازین** **را که دل** **از ناپسندی**  
حکایت کند که کتاب **جام جمیع** **راشیخ** **او حدی** **در انصاف** **نوشته** **و در قرب** **یکاه** **جای** **سوا**  
ستند **ان روزگار** از **ان کتاب** **بروشند** **و با وجود** **چشم** **ان که** **آن کتاب** **را** **بجای** **تمام** **خبر** **چو**  
میگرداند **آن کتاب** **در میان** **مستعدان** **بسیار** **مکرم** **بوده** **و درین** **روزگار** **سروکت** **و الحقی**  
آن **نسخه** **آداب** **و طریق** **محمین** **نسخه** **است** **و یک** **بیت** **از ان** **نوشته** **شد** **تا درین** **آن**  
ایات **نموداری** **باشد** **بیت** **او حدی** **شفت** **سال** **سخنی** **دیده** **بسی** **روی** **نیک** **بختی** **ایه**







مریدی متقی و سالک بوده و مرید شیخ الشیخ شهاب کهروردی آقدس ستره العزیز شهابی پر شور  
عارفانه دارد و در وجود و حال بی نظیر عالم بوده و موصوفان و عارفان سخن او را معتقد اند  
چنین تصیف مرغوب در تصوف دارد و کمالات لغزنده اش خاطر پرور آن بزرگوار است  
**کجاست که** شیخ عراقی را همواره با صاحب بن نظر پاک الهی بوده و روزی حضرت  
شیخ شهاب الدین را گفت که شیخ عراقی روی روی کودکی جلندگی شست و نظاره میکند شیخ  
عراقی را علامت کرد و گفت این نظر کمی افکنی آتش در کارخانه درویش میری آخر نمی  
که حرف بگویی در کین اندوه عیان که ششین عراقی شیخ را گفت شیخ عیال کجاست و دوی  
بمی غالب شیخ ازین کسافه عراقی مولد شد و شیخ عراقی را مدت مدید تضرع و زاری کرد شیخ  
به دل خوش کرد اما به طاعت این جرات عراقی را گفت ترا بهند میاید دست و چنگاه در آن نیست  
چون تفرقه در کانون میاید بود در آن سواد ظلمت و شیخ کا عراقی را احاطه شیخ الشیخ سالک المتقین  
قلب آینه ابدال و او را مظهر الواسعین شیخ چهارالدین زکریای مولفانی که از جمله طغای شیخ <sup>الدین</sup> شهاب  
نه گوی بود نمود و عراقی ستموستان و بهند در پیش گرفت و بخدمت شیخ چهارالدین زکریا پست  
و چنگاه در قدم شیخ چهارالدین در مولاتان بسکون شغل شد و در آن سفر او را فتوحی زیاده  
وصف است داد و در حالت شور و فراق و خط اشتیاق و دوری از وطن مایه و مهوری

از سکن معرک شهاب پر شور و فراق و دوری از وطن اهل هند را نسبت به عراقی اعتقاد بسیار است  
و او شیخ چهارالدین و دختر خود در اینجا عراقی در آورد و گویند مدت چهار سال عراقی در  
چهارده اربعین برآورد و شیخ چهارالدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اگر آنرا  
و اگر سخنان شیخ عراقی و او را فراقی و حال بی گدازد که شیخ شنبی بدر فطرت عراقی رسید  
که عراقی زنده میکند و این غزل **ایچو نده غزل** نخستین باده گدازد به جام گردند و در خدمت  
خوبان و ام کرده برای صید مرغ جاشی و غزل و در خدمت جوانان دام و معالیم هر کجای  
و بجا نیست به هم آورده و عشقش نام کرده و چون در خدمت سرخوشین فاش و عراقی را  
چرا به نام کرده و شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمد و گریان شد و گفت وقت است  
که نیاز ما به سلاطین و محضرت خاقانی پادشاه و مقتدای شیخ شهاب الدین برسانی و عراقی  
را اجازت داد و عراقی باز به عراق رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی در اندیشه  
بجواریست از دی پوخته بود و شیخ عراقی ازین صورت مجبور شد و بهند از رایت مرقد  
شیخ عراقی غنیمت شام نمود و چند وقت در شام بسکون شغل بود و در شهر ریست  
سجده در عهد و دولت سلطان محمد بنده در شام بجا و در خدمت حق و اصل شومشاد و دو سال  
عمر داشت و در قدس مبارک در حیل حالیه است در قدم حضرت قدوات العارفین شیخ الفیض العالم  
مادی الخلاق محی الدین الامیر ابی قدس ستره العزیز و شیخ محی الدین بجا ترمطی میرسد و اندکی







چنانکه صاحب تاریخ گنبدی آورده است که سیاحت او همیشه بود که کار اصفهان را هرگاه که می  
 رفت و منوط ترتیب کرده و میت نامها نوشتندی آنجا و پیش او نشدی یک شب فرزند  
 طفل او دست دراز کرد و ریش او گرفت سوخته خود که او را بیاورد آن طفل را از او برون  
 فوطه کرده و بیا و بختشد و کار اصفهان او را بدین کرد و او را اعلام دعای بد کرده و عقرب و جوی  
 مرگ شده و خواجش الدین در مشرب این رباعی گفت **رباعی** فرزند محمد ای فلک منته  
 باز از زمانه زار بجا یکمیت **در حسرت** قدت الفت پشت پدرم خم یافته مرثیه از دست  
**اکر شیخ** **والدین من استغری** مردی عارف و موصوفه بوده مجدوب سالک و فقیه  
 شیخ جمال الدین حسد ذکر است و او از جمله علمای شیخ الاسلام و المسلمین رضی الله  
 و الله و الدین علی ثلاثه است و او هم چه ذکر او داخل سلسله اویاست اما در شاعری  
 مکل بوده و اشعار ترکی و فارسی را یکو یکو به و در ترکی حسن افعی تخلص میکند و دیوان او  
 آذربایجان در دو مجلد تمام دارد و این غزل بنایت یکو در یک است **غزل**  
 شوخ و پرچم قنات کجاست کجاست **برده اندیش** او خواب فرارم حکم **سرسزن** میکند خلق  
 که زاری تا کی **من** و سوخته چون عاشق زارم **چشم** ماه رویم چو بدیدار نیاید روزی  
 شد یک ستاره شمارم **چشم** یاد دل برد و پنداشت بدله اری **من** او من فانی و بقی  
 زارم **چشم** غم مشوق در آنکه زایم چو **آه** کشت در عشق پریشان سرو کارم حکم

چون خدا در دهر و قهار وی نمود و اردو **من** که چو سرستم دست نه ارم حکم **اما شیخ**  
 تکی الفلک **تولیت** رضی الدین علی اللادین سعید قدس سره العزیز غفر له و غم  
 زاده شیخ سنایی است و پدر او حکم سنایی است عزیمت کعبه کرده و خیر و شر که از ولایت  
 جوی است که خدا شده و ولادت شیخ در خرمیه مذکور شد و تمامی روح سکون را سیاحت کرد  
 و از چهار صد شیخ بزرگوار اجازت ارشاد ستاده و با خرد دست بخت شیخ ابو العباس حکم  
 کبری داده و اهل الرضا بایزین را از مذهب و بایزین شانه از رسول صلی الله علیه و آله  
 بروداده و بایزین بخت سکیم کرده و گویند که بایزین از جواریان عیسی علیه السلام بوده و عمر بایزین  
 یکصد و چهار صد سال بیکویند اما تاریخ وفات شیخ رضی الدین علی اللادین **فی السج**  
 وفات شیخ جهان شیخ علی اللادین **که** در جهان هرگاه مکل بود **سال** شش و چهل و دو سال  
 از هجرت **سال** در زینت زمانه روح الاول بود **و** مقتدا و شش و بعضی مقتدا و سال گویند  
 عمر داشت **آب** شیخ الشیخ سعد الله و الدین محمد جموی قدس سره هشت سال بعد از وفات  
 شیخ رضی الدین علی اللادین از رحمت حق پیوست و عزیزی در طاعت شیخ سعید الدین گویند  
**فی السج** وفات شیخ جهان سعد الدین جموی **که** که نور طاعت اسلام و شیخ تقوی بوده **سال**  
 بر روز جمعه نماز که کج آید **سال** شش و پنجاه و عید انجلی بوده **که** رحمت میرسی قدس سره

کینه



سایک سالک دین و عارف اربعین است و در روز خفای که از اربعین بود و در وقت  
علوم حید ثانی خاطر بر روز بکشتن راز و طوطی لعل او غلب خوش آواز و حسین بن  
عالم الحنفی اصل سید از غور است اما اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن تیه شهر است و  
او سید خرقه او سلطان الشانج شیخ شهاب الدین سهروردی میرسد و سالها بسلوک مشغول بود  
و با بسیاری از اکابر محبت داشته گویند که شیخ عارف فخر الدین عراقی شیخ اوددی  
سید حسن میرزا شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالها چنین اتفاق  
افتاد که هر سه بختگاه شیخ اودد الدین بخت گشتند و در آشنای اربعین هر کدام  
از سفر عالم ملکوت سوخته بخت گشت شیخ رسیده شیخ عراقی لمات و شیخ اوددی ترجی  
بخت شهرت و سیدی کتاب زاد الدین سهروردی بعد از آنکه شیخ سهروردی را مطالعه  
کرد فرمود که حق تعالی وجود هر سه در دریای یقین را همواره از آفات محفوظ دارد و کعب  
سه هزار کان خفای بیرون آورده اند و اما چون این فرقه مسافران مسالک یقین اند  
آنکه زاد الدین آورده سیاح منازل عرفان است اما چون بقرینه وصف زاد الدین  
نست شد از آن کتاب فایده بخشیدن واجب نموده **کتابت** این طریقه حکایت  
روزی رخصت کرد که در خیرت مسیحا با او بود آن خشت مال با او بود که بجز آنکه کرد  
پیری زخرا بهر در کرد

پیری که قناب بر روز چشم کند رآه از دور رسید که این چنانکه خفای است که میباید  
در گوشه این سالک بکمر پیوسته باشد و بچشم بر چون رانند و چنانکه چشمت خوشند  
چون باز کردی و سید سهروردی سید شمس گفت این شغل این کنگره غافل گشت دین  
بجز چکر کردی خرقه کم آخر زکند است نام دلی که کم بخت خرد و زشت هم عالم آخر  
دریاد ال آفتاب کم فرق فلکست زیر پا کم میرزا سهروردی گفت این مدتی جویند  
بخت بودی عالمی تو یک از زکشت آدمی تو دور از فلک کشتی است و ساعی از تو سهروردی  
شغل غافل دین است اما سهروردی از او پرسید چرا کم چون سهروردی بنام کم  
غافل می کردی که سهروردی روز بمرغی و نه من که در حق آنکه بر تو هم روز سهروردی  
سرکانت ازین سخن بکشد و بکشد کلاه شاهی از کتف خدایه میرزا سهروردی  
میرزا سهروردی را بگویند که کانه بر دست یاد و وفات سیدی در مرات در عرش و سما  
بود و او بر این کبیده السات او قند ز صبح خدای است آیت السات او بهی الله بن  
معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب یعنی الله غنم پدر او معاویه بن عبد الله بن جعفر  
بن ابی سفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صاحب حبش معاویه بن جعفر گفت شدم  
که خدا شما را فرزند داد و چنانم خواهید که گفت شما را معاویه بن جعفر گفت در بی کاشم معاویه



در التماس است که این پسر مرا معاویه نام کند عبد الله قبول کرد و معاویه به پسر خود دست نهاد  
 در عهد الله و خدا و آن نام بر سر او قرار گرفت و از این پس بنام علی علیه السلام از روی  
 آن بخش این سخن عبید الله نوشت که این است اسم الحنین بن العقیل و عبد الله بن معاویه  
 برادر کار و عبد الله بن عبد الملک با عبد الله بن عثمان است اتفاق کرده و خروج کرد و آخر برادر کار  
 ابوسلم به قتی که سر مبارک را در ده و خرس قتل داشت از راه که مان بخت آمد و  
 سلطان نصر با او محاربت کردند شهید شد اما کتب نظم و نثر جینی می نامد است که در او  
 شایب طرب الحنین بوده و شنیده ام که سید کاتبی در حقایق و معارف بر او عقیق می نویسد  
 نام و آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را مردم هرات دروغهای عام شنیده اند  
 در هیچ نسخه نخواهد نام نهاد اصلی نه اردو سخن جو ام است **در نسخ شعر بنام کتی حتما**  
 مردی داشتند و فاضل بود و در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بنام کتی او نوشته و در آن بنا  
 سلاطین خطا ختن و اقصای هند و حالات مهور و قیام و غیر هم اطفا می کند و از مورخان  
 بهر کسی شرح حالات را چون او نهاده و در شاعری مرتبه عالی دارد و قصاید و مثنوی  
 محکم گفته و حسن غزل است **غزل** باز این عتاب جانان بر ما چو است کوی  
 پیمان و عهد ایشان با صباست کوی و این دلبری به شکلی بی روی نباشد و این کشتی خوی  
 بر ما چو است کوی

روی بدین طرز است قدی بدین طرز است و امر و زور زمانه ای که است کوی و صفا و عشق جانان  
 ارمان می پذیرد و یکدم جمال محبوب او را دوست کوی و شهر نام و شام آید نسیم  
 زلفش و مهر از ویدم او با و صباست کوی و فخر بنا کتی را از زبان چرخ و شمشیر ای خواجه  
 را بجان بین خصم است ناست کوی و اما سلطان ابوسعید خان پادشاه و سیکو سیرت و صبا  
 دولت بوده و در روز و سالگی بعد از وفات سلطان محمد خداینده بر تخت نشست و عیال  
 در حمایت امن و امان در آورد و از مردم تا کنان چون خطبه اسکندر القاب می پندارد  
 مزین شد و او عدل جهان را بیار است و رسوم و قایم می بد که پشتر از و نهاده بود  
 بر انداخت و مشاغل با طراف ممالک فرستاده رعیت را استمالت داد و اربعین او را  
 از آن روز و عهد و جمعا بآن قوی که آن نوشته و با طراف فرستاده در بعضی بلاد و موضع در  
 چوب و سنگ کنده اند و در مساجد نصب کرده و بعضی از آن در عراق و خراسان تا این زمان  
 باقی مانده است بنوعی ملوک اندرین سنج سرای که کنون که نسبت است ای ملک که کوی  
 و در آیام جوانی از آن جهان فانی و ازین خاکدان طلفانی بریاض جاودانی تکرار فرمود و عیال  
 از موت او در ایران زمین می اند و بکین شده و خاک بر سر رکبتن و تا بحال در بازار کاه  
 رکبتن بودند و منار بار اکلان پوشیده و در کوچه ها کسر رکبتن و خواجه سلطان ابوسعید کوی























و اگر آن نیز نه و نماید و کار آخر سازیم و حافظ خان را بدین نوع زخم زد و بجای  
نور آن نیز شمشیر ناکشیدند و مردم متفرق گشتند و خان را اقبال رسانیدند و بعد از قتل  
در تاج متعلق عزیزی سیمر مایه **تسلیم** تاج متعلق شاه طهمورخان و از حجر بود مقصد و بجای  
و بار سال در روز شنبه از نه ذوالقعدة شانزده **چکین** مال گشت و اتع از کادو گل  
**دکتر دریا** یعنی **خیر و امدادی علی احمد** کالات و از شرح مستفی است و ذات ملک  
اصحات او بنمایم عالم معنی می گوید که کان ایقان و در دریا می عرفان است عشق بازی  
حقایق را در شیشه مجاز پرده نیست بلکه اثر این عشق یا خسته جراحات عاشقان  
ستهام را آشکار می نماید و آینه می باشد و از منزه خردانی می باشد پادشاه  
است از انش خرد نام است و در ملک سخنوری این نامش تمام است و در حق او  
سخن نگاری حق است و تمام قصه کوتاه و السلام آقا اصل خواجه خرد گز است و گویند از  
شعرش بوده و از نه از لاچین است که در نه و و خوشی می نشسته اند و در روز کار خیزان  
آن مردم از نادر الله که گفته اند افتاده اند و پدر امیر خسرو و امیر محمود بهتر و امیر میرزا  
لاچین بوده و در عهد سلطان محمد تغلق شاه امیر محمود لاچین امیر و سلطان محمد تغلق شاه که در  
اولی بود با امیر محمود انواع غنایست و انعامات بنده و لایسته است و او در درج عالی باشد

و اگر آنی که شمشیر شده و خواجه خرد و قائم مقام پدر کردید و با هم نامت موسوم بود و در ایام  
و اشغال انواع صنایع را جاریه کرده است و اینانده سید است و در ح سلاطین محمد تغلق  
عزاد و چون نیز عالم محقق ریاض است او سید عالم و دنیا و نظر نیست سنی و در  
از عازمت است استغفار است سلطان محمد ابانمود آخر الامر بجای از عازمت مخلوق معوض  
و بکومت فقر و شغل گشت و دست ارادت به اسن تربیت شیخ العارف الناکس الحق  
تدو اهلین نظام الحق و الدین اولیای قدس سره زود و سالها بسک شغول بود و در ح  
نوک و امر از او این اشارت گویا ساخت فاطمی سواد است و در کشف حقایق مقامات عالی  
بافت و شیخ الشیخ نظام اولیا بار ناکفی که در خرد امیر دارم که در بهر است این که  
نخست و خواجه خرد مال اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این اوست در تقسیم  
شیخ ایثار کرد **سید** در خانقاه او بقدریم عظیم کعبه را مانده ز تعظیم ملک کرد و در پیش  
آستانه در ح رستف و کنگر خانه اما شیخ نظام اولیا از کمال شیخ منده بوده و میرزا  
و خوش و شیخ العارف خرد سکه است قدس سره و سلسله ابی شیخ الاسلام مرشد کوا  
نام شیخ بود و درین یوسف الحینی میرزا که در کتاب جوید لاسر شیخ العارف شیخ  
علیه الرحمه آورده است که در ریاست میرزا شیخ محمد الدین محمدی است که علیه با میرزا



محبت داشت و بدین او از برادرزاده نشت و ایرضه و حتی شیخ سعدی اقتضای محبت  
و درین محبت اعتقاد و دیان میکند **بیت** خردمست اندر ساعه معنی بگویند و شیراز  
خجسته کسی که از شیراز بود **دای و کسب و کسب** بکسب بکسب و از شیراز شیرازی و فی  
کل حال احوال است شیخ طاهر است و دیوان خود خود در انصاف جمع نموده اند که در  
روی انصاف بجز در ظرف بخت و علم بی در حرف نیاید و سلطان سید با سیر بجهاد  
انار است بر نامه سیدی و جد بسیار نمود در جمع نمودن سخنان ایرضه و غالب یکدست و بیت هزار  
بیت که است و از چهار صد هزار زیاده و گفته ایرضه و گویند هزاره هزار بیت است  
و خجسته شیخ نظامی علیه الرحمه بیت شصت هزار بیت و در آینه اچاز در فصاحت و بلاغت  
مطلب و مرغوب است و ایرضه با سیر انار است بر نامه خجسته و از خرد و از خرد و از خرد  
نظامی تفصیل آوی و خاقان صفور الخ یک قبول میگردد و در میان دو پادشاه بکرات این  
سبب است وادی اگر آن نقیب درین روزگار بودی خاطر تعاد و جوهر با باز از فضل  
این روزگار که گمراشتان بکند و ابد پیوسته با دراه ترج نمودنی القصد معانی خاص نماز گما  
ایرضه و سخنانی پر شور عاشقانه و آتش در نهاد او میزند و در توحید این بیت گفته که  
است **قطعه** آبی نوزد کمال و تا بخند و بسوی آسمان و در معراج رسول صلی

غوب

۱۱۳  
و که اسلام این بیت میفرماید **بیت** بر آن آئین دل و حبت آه که در معراج است  
و از هر روز و روزگار یکبار خردمست اندر ساعه معنی بگویند و شیراز  
جلا میست **بیت** خردمست اندر ساعه معنی بگویند و شیراز  
ظریف بسیار است و در حیات مال ایرضه و اشعار خود در اچاز قسم ساخته و هر کسی را با کسی سوم  
کرد این و بدین طریق **اول** که تحفه العطر اشعار آیام شباب **دوم** وسط الحیات اشعار  
سلوک و ده که است **سوم** عزت الکمال اشعار تکمیل و تفضیل **اول** روزگار شوقست  
بقیه النقیه اشعار آیام نهایت فقر و روزگار محرم و ما ازین چهار قسم از نظم غری اختصار نمودیم این  
تحفه العطر **سوم** دل شده دست بر مهر و از خون نشان بماند جان رفت و یاد کرده  
بر جای آن بماند و بنال یار رفته روان کردم آب چشم آینه رفته و دنیا و شکم و آینه  
نار و آینه که در دل دین و مهر چه بود **دوم** آلا سر ناز که بر گشتان بماند کفر کم بود یکدست و بی  
دست صلاح در هر حال که آن بماند و میخواست او شمع در حیاتهای او خیال شده آه کیم  
در کان بماند و خرد و آه کرم بر آتش خدادنقل **دوم** بر هر زمین که از کیم آتش نشان بماند  
و من وسط الحیات این غزل آید و میگوید پیش سلطان علاء الدین و هر سید این کوی بازی  
**سوم** شاه تیجست که در پیش میاید بر این سر و هر سر که هست در خم چکان برید

انواع











در تهنیت او خواهر را در قسم شیخ ایشار کرد و در پیش فقر مراد از سلوک ننموده **کلمه که حسن**  
و نگاه دکان جناری نشسته بود شیخ نظام اولیای جمعی از اصحاب بیاض از سبک داشت و  
خواجهر و نیز همراه شیخ بود چون چشم خضر و حسن افتاد نظری دید زیاده حرکات مودون  
و قنایت در مشاهده کرد از حسن سوال کرد که آن چگونه میسر هستی گفت نان در پخته ترازی  
نمونه اهل سودا را میفرمایم تا در مقابل زدی بلند هرگاه زرگران تری آید مشتری نه ادا و آن میکنم  
خواجهر گفت اگر مشتری منطبق باشد مسلح است گفت بسوزد یا زود به جز میگیرم خواجهر و این  
روغ کلام از حسن حیران بمماند و شیخ غرض کرد و خواجهر را نیز در طلب دامن گیر  
نماید تا شیخ آمد و زرگران واری نمود هر آینه نظر مردان نه عیبت نباشد **بیت**  
آن را که به ایمیم که او قابل عشق است و رمزی بنمایم و دلش به بر ایمیم و دیوان خواجهر  
و التفاتی زیاده از تصور است و چون بین الخواص و العوام سخن او سحر حق عظیم دارد و دنیا  
از یک غزال در انجاش نیست **غزل** ساقیای ده که ابری خواست از فاء و سفید **سرور**  
سر سبز شد صد بر که را چا در سفید **بیت** در جام بلورین ده هر که رسید می **بیت** خوب می آید شراب  
علی را ساغر سفید **بیت** چون چشم ز لیا بصر یوسف زالد بار **بیت** از الهام چون دیده یعقوب **بیت**  
عکسیت غار اگر کنم که این پرده چو **بیت** گفت مهران غریز آمد که کردم در سفید

په لزان از شمال آید چو اصحاب شمال **بیت** یا حسن را چو اصحاب یمن **بیت** در حقیقت ای حسن **بیت**  
هر که زیادت طبع است **بیت** در این خزان را هر که زود پیر سفید **بیت** و فضلا این **بیت**  
بسیار خوب گفته اند هیچ جواب ازین بر حال تر نیافته و تاریخ وفات خواجهر معلوم نیست  
**اگر ملک فضلا خواجهری که مانی تو خیره** از بزرگ زادگان کرمان و صاحب فضل و خوشگویی  
بوده و سخن او از بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر قیامند و او را در سخن  
شعرایی ناسند و او را در سیاست کردی و در کرمان قمار گرفت و کتابهای میانی بود و او  
بعد از نظم کرده و در آن داستان داد و سخنوری داد و در غلیات مرغوب درج کرده و از خط  
اشتیاق بطن مالوف در آن داستان این چند بیت میفرماید **بیت** خوشا باغبان  
نسیم که هر خاک که را نش باشد که **بیت** خوشا وقت آن مرغ دستان سراسی که دارد  
در آن بوم ما وای بجای **بیت** من تا چه آید که چرخ بلند **بیت** زان خاک پاکم بغیرت نکند  
بعد از کبر در سازم وطن **بیت** که ناید بجز و جلد در چشم من **بیت** او در آشنای سیاست صحبت خست  
شیخ العارف تدوین تحقیقین سلطان الواصلین رکن الملک و البالد و الکسمینانی **بیت**  
اند سره العزیز افتاده مرید شیخ شد و در سالها در صوفیا با دو اشعار حضرت شیخ راجع نمید  
و این رباعی در حق شیخ میگوید **بیت** هر که بر علی عمرانی شد **بیت** چون خضر بر شیشه حیوانی شد



از سبب غارت شیطان است. مانند علاد که ستمانی شد. و خود میگوید این توحید را  
**توحید** همان من تقدس با کج و دو الکمال. همان تقدس با العز و الجلال. آن صاحبی که صنعت  
مست برقرار. و آن قادری که قدرت است. لا اله الا هو. ان حکم است. و درین کتب  
موجوده آمده است. درین قلعه کوئال. که کوش آسمان گشته. در روز معرکه. بهر مذهب که میگویند  
قلعه خلل. گاهی که آسمان گشته. ابروی زالی. که گاهی با قناب. و به تیغ نور زالی.  
خواجه که التماس ازین در کند. و است. از یادشده. عسایت. و از بنده کان سوال. و  
**توحید** شریف. من صاحب نظران ملک سلیمان باد است. بلکه است. سبیل که ملک است. و  
آنکه گویند که بر آب تمام است. چنانچه شنوای خواجه که تلمذ کنی بر باد است. و چنانچه من بر  
در این گفته. و باطل که اساسش همه بی موضوع و بی بنیاد است. و دل دین پرور زن عشوه کرد. و  
توحید است که در عقیده می داند. و هر زمان مهر فلک بر در می آید. چه توان کرد که این  
سعد چنین افتاد است. خاک بنده و چون شمسد امیکوید. و در آن طوطی و انچه که در  
بنده است. آنکه شد. و در ایوان زرد افکنده شد. و خشت ایوان شده. اکنون بر  
شد. است. که از لاله سیراب بود. این که گویند. منیت آن لاله که خون جگر فرماد است  
حاصلی است. که بر غم ز جهان خواجه. و خرم آنکه گلی ز جهان آرد است. و دیوان خواجه

بیت در بیت مصراع است. مثل رقصای غزلت و قطعات و غزلیات. و این ۱۱  
تکرار در یاد این که نوشته شده. و نقل گشته. و وفات خواجه در شهر سنه ۷۸۰ هجری. و این  
و سبب بوده. و اشیا عجایب. و کنایه. و علایق که ستمانی و هوای محمد بن ابی طالب  
کمال. و از شرح کسوفی است. رسوم تصوف را. و احیاء. و بعد از شرح حیدر اوی قدس  
سره. و بعد از اینچنین چون. و درین طریق قدم نهاده. و در راه که به سوم بهجای است. و میگوید که  
در راه. و در قافله در راه. و در رسم تصوف. و سبب کرده. و بعد از این در راه ملک. و در این  
مرتب. و وقت به فیان نموده. و هشت سال به عاکوبی. و یکصد و یکصد ای مسلمانان سر برآم  
آکنون بهر عاقرم و ترک مرگم. و بگوشت ششم. و در بروی خلق در سبب آورده. و که شش  
ایام شباب بگذشت. از غنای غنای شمول بودی. و عجم شجریک شرف الدین عجمانی  
از مهربان ارغون بوده. و از آنی که خان در علیاق در از قزوین حرب میکرد. و شجریک  
و در بنده رسید. و قبا و کلاه. و اسب و سلاح را که آهسته آهسته از اردوی خان بی آواز طرب  
سیان روان شده. و بعد از آن در خانقاه ککایه سیمانی مدتی بهر محبتی اخای شرف الدین عجمانی  
عبادت شمول بوده. و چند آنکه خان او را امر اعانت نموده. و به سلامت کرده. و فرمود  
نجات اهل دنیا در نیامده. و پس از آن عزیمت در اسلام بنده نمود. و در شرح عجایب



عبد الرحمن اسفغانی قدس سره العزیز شد و حالات شیخ در سایل طریقت که نوشته مسطور است  
 و توضیح انصاف او در آن مرتب بود که مولانا نظام الدین هر وی شیخ را تحقیر کرد  
 بدو نوشت که تو کافر ی شیخ را تعزیم لانا نظام الدین را بر خود اند و از ارزاکرست گفت  
 ای منصف معتاد سال تو کفر که تو کافر ی باور نمیکردی اکنون شبیه نمازت که امام مسلمانان  
 و منشی شیخ و غریب شرق کفر تو علم کرده است کردن بر بند و بعد ازین مرا مرعوبان او  
 را باقی انشا فرمود **راعی** غیبت مرا که غیر شیطانی میت از فضل من هیچ پیشانی نیست  
 اینش مرا با یقین کردم این کافر را بر مسلمانان میت و **حضرت شیخ بن طاهر**  
**فرمود** نظام ی نظام اگر کافر خود اند چه کذب را بنود فرغی و مسلمانان پیش از آنکه  
 بکافات دروغی جز دروغی و من مبارک او معتاد سال دو ماه و چهار روز بود و در  
 تاریخ وفات آنحضرت عزیزی میفرماید **فی تاریخ** وفات شیخ اعظم و سلطان متحان  
 عالم در کن حق دین علایر دله برسد خورشید خرم **و بیت** سیم در حب بود  
 اندر شب جمع کرم **و** از هجرت خاتم النبیین **و** مقصد یکدشت ای و شش هم شیخ  
 حکم الدین محمد موفقی اسفغانی قدس سره که از خلفای حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بزرگوار  
 بر زبان مبارک راندی که ایگو مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمری شد زک ملازمت سلطان

۱۱۹ روزگار نمودی که هم قیاض پرستی کردی و پیش ملک سمات مملوکان ساختی و هر آینه سیکه  
 کسی در قبال اهل عبادت از ریاد و ترخو اند بود و محض اخلاص خواهد بود **بیت**  
 ریاس طریقت به تقوی بود **و** در حب استی خضر ابو **و** خوش آن وقت مرتب  
 بجای که از سلاطین همواره بحال مملوکان پر داند و کار افتادگان بسیار دستم سید کار  
 بنوازد و دست عان و محمدان را میندازد لاشک حق سبحانه و تعالی سرسرای او را بر خیزد  
**بیت** کار و پیش مستند بر آید که ترا نیز کار ما باشد **و** که **مغیر الشوا** امیر کرمانی بر آید  
 شاعر خوش گوی است و معاصر خواری کرمانی بود و غزل نیکو میگوید و این غزل او است  
**غزل** بی روی دلارام دل آرام ندارد که مسکین دل آنکس که دلارام ندارد **و** در حب  
 چنین جای تاشاست و لیکن **و** سرودی چو تو سرودی و کل اندام ندارد **و** از حاصل عشق  
 بنوید چو حیاتی آنکس که عشق تو در جام ندارد **و** شیرین نشد از شربت آیام مرا کام  
 ناکامی و تحت جھان کام ندارد **و** که **کریم** بود میر به قصه و رسد بازه و لیکن چکد تکیه بر آیام ندارد  
**بیت** فاس **و** که **مغیر الفضل** از عیاد فقیه کرمانی **و** مراد عارف عالم اهل بوده و از  
 ضایده علما و فضیلتی کرمان است و با علق نیکو و سیرت خوب در جھان مشهور بوده و در  
 روزگار دولت محمد مطهر و اولاد او خواجه عیاد فقیه مرجع خواص و عوام بودی و مکنان















مسره در اندیش تا کی بر آید ز درگاه صاحب ندای مر جب  
محمّد حکام محاب سو حب بریده بر آن سر که از خط ملکش بکزد یک سوی چون  
کلاکت تب از راجحی فدای که بخشند که در روح در دج قالب بتقدیر  
تبر سلطان حاکم آید لای غای ترزاق و حب بر عظیم احمد که با آن جلالت  
نکند است اندر حصارش عناکب بیاری یار آن حسد که بودند ز روی دست  
نجوم ثواب که تا شد سرم ز استان تو خالی نند آستین من از اشک غایت  
ثابت بکارم در آورد ورنه بیکبار کی بودم از شعر تاسیب اگر صبح جاده تو گویم کنویم  
بامید مر سوم و حص سو حب دمی چشم دارم که از دست تو مر است فرایم مر ابر  
الا تا کشاید خویش بر رو خدنگ بلا از کان حو حب سرای تر آباد نامید  
مطرب حجاب تر آباد خورشید حاجب و اگر چنانکه بهتر ازین اشعار خواج سلمان  
در کتاب ثبت شود تخمیل که تطویل انجامد و کتاب سلمان کتابت که آنچه از بابت شعر  
شاعری بکار آید در آنجا یافت شود و خواج سلمان با شارت سلطان اویس و والده او و استاد  
خوا تون قصیده غزل دارد و در جواب قصیده طمیز فارابی بسیار خوب گفته و سکه این دو  
داده سو رغال ستاده و چون خواج سلمان ساجی بجهت داند و خوا تون قصیده که در عین

دانش

دانش و خوا تون در جواب گفته و ستاده این بیت را **میت** آن دوده را که در صد  
ری است به بندش که التماس وی است آن قصیده که سو رغال آن دوده را  
است **میت** در دج در عقیق لبست نقد جانها و جینی عزیز یافت بجای کلاه نهاد  
تغی که بر داند آن درج ز لبست خالت ز عجز آمد کهری بر آن نهاد و با عطا و این  
بنده اگر ملک ری کجبت این دوست صدد دهد هنوز زنجیلی کرده باشد و این قطعه خوب  
سلطان نماید **میت** ز پر جهان دیده کدام سالی که کبریت زمان بقامت  
حصار سازم که سوم و ده گفت اگر میتی ای قناعت قناعت و خواج سلمان  
را که بر من و نصف چشم دریافت در آخر حال از ملازمت استغفار خواست و در پایا عمر  
بقناعت روزگار کند را ایندی و سلطان اویس در ولایت ری و ساوه و ارسر رغال  
بود و او شهر رستخ و ستین و سوبایه ازین خاکه ان طلالی بریاض جاده دانی تحویل  
فرمود و آموش و خوا تون از کریم و جیلد روزگار بوده و جمیل امیر شیخ حسن نویان است  
و سلطه بعد او و آرد با بچان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را  
در سلطت جراحی بنود و کفیل هم سلطان پادشاه و خوا تون بوده و او بانوی عقیقش  
بوده و خاکه خواج سلمان در مر است و سکه آن عکده عاده میفرماید **عکس** فرار بار

صد











بعد دینار خرد و ام و دست جابرب کرد از زیر کرد قالی تکلیف پیران آمد ملک  
کرای مولانا پی تکلیفی از خود که را اند و خوش در سر را مقرر کرد که هر روز حرم مولانا  
رفت و روی دهد حکایت کند که ملک کت مردم دلاور و بامهوت بوده اند و اصل  
ایشان ترکست و سوری نام شخصی از خطای بجا بل غور افتاد و بعد الب بختن خروج کرد  
و ملک کت خود را بدو بخشید و ایشان بعد از ملک غور که سلطنت از خانه ان  
سبک گشتن به ایشان منتقل شد و سلطنت بخت و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل  
ساحل بادیشان متعلق بوده و در تخت هرات و غور مضامات آن دیار ال کت چندگاه  
ملک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک او در دست صاحب  
قران امیر تیمور که کورگان انار آمد بر مانده صاحب تاج مقامات می آورد که ملک معزالدین  
حسین غوری با سلطان بخر در باغین مصاف داد و متصادم و در مصاف داشت سخت فیت  
و دست سلطان بخر ابر شه سلطان از سر خون او در کشت و گفت ای غوری بد که چه کرای  
میکنی که ما کشید که هر کجا خواهد بود و هر کجا که تواند باشد و از برای نام و شهرت نه اورا  
نه بد فرمود ملک در معرکه کجی چندگاه به فلاکت و مذلت تمام میکرد و تا کار به اینجا رسید  
که خود را با همی و دیوانگی مشهور ساخت و در اردو باز از بالوندان شستی و طباطبائی و اطعام

روزی سلطان بخر سواره در بازار کشید ملک را به این حال بد حال زار ملک هم آمدش ۱۲۱۶  
خود آمد و او را دریافت و گفت این چه حالت ملک این بیت خواند **بیت** چه کوم جا  
خود با تو چید انم تو میدانی که علم ما گفته میدانی و هم نه نشسته بخوانی و ملک معزالدین بخت  
خاص کیفیت فلاکت و پریشانی ملک بخر من رسانید سلطان فرمود که او را بترد یک تن آید  
ملک را پیش سلطان بردند با پوستی کهنه و کلاه چرکین سلطان گفت او را آخر چه چید حال  
تو پریشان شده غم خود نمی خوری که این نوع طایفه بر سر می نمی ملک گفت ای خداوند  
آن روز که سر من بود و متصادم از کس غم این سر میگردند اکنون این سر قتل تو میدارد  
اگر بار دو بار از می آوری و اگر بخر میفرستی و اگر تاج بکل سپوشانی و اگر کلاه منده حاکمی مراد  
این سر که سلطان ملک رحم آمد اسباب و علل که در خرد ملک را فرمود تا از قبیله دیوان  
پیران کردند و ملک از زانی داشت و ملک معزالدین بعد از غزال از سلطنت و متصادم بخت  
مبارک خود کتابت کرد انار آمد بر مانده **که مولای فاضل حسن سکندر** در دست شاکر سلطان  
مظفر است و میثا بوریست و مردی اهل فضل بوده و در صنایع شعر شسته ساخته بنام ملک غیاث  
کرت دست انداز است و این غزل او است **غزل** که ما کجی که هر از خوشی کجاست  
یاد غم زده و طراقت شقایق است **تومند** که از دوری روی تو هر از دست زنه کی لذت بر نیاید

مت



کمن از نه که تا ده شدی هر چه می آید و رایس رخ ز پای تو چنانی است **نه** تا تو از غمت تا تو  
 گامی بری که مرا با غم عشق تو توانی است **نه** خواندیم بدیل رسو او کونیم که نیم هر چه کوی  
 ز پریشانی و رسوایی است **نه** از رین واقعه بر قول تو انکار می نیست **نه** در من عیب  
 نه هر چه تو فامی است **نه** کس نکشت در آفاق که در عالم عشق مثل من عاشق شوریده بودی  
 است **نه** کس ندانست نشان درختن و چین و چکل **نه** که تی چون تو بشیر بی و زیاری  
 است **نه** ملک عیث الدین کرت بعد از ملک چین در مدت و غور و خرس و مضائق  
 سلط یافت ویشا بور و جام و طوس را سخن ساخت و موارده میان او و سر بدالان  
 سز و ارد امرای جانی قربانی چند حکومت ولایات منازعات بود و در بیشتر اوقات ملک  
 عیث الدین طغر یافتی و او مردی صغ و متور بود و رعایا از و تشاکی بودند و ملک کردی  
 بعضی قانونی که تا این زمان استوار یافته از به عثمانی او است نقلت که مضر الواعین  
 مولانا آید با او گفت ای ملک داده در قدرت رب العالمین از آن چهره تری که تصور در می  
 با و چو حقارت تو را بر فوجی از بنده کان چو سلطان ساخته که مکن و انصاف بنده کان **نه** مظلوم  
 و الا حق تعالی بران قادر است که ملک از تو بستاند و بدیگری که از تو بهتر باشد بدو  
 بامولانا فراداد کمن بعد راه عدل کرد و از ظلم و جعت بگذرد و او بهمان نوع زندگانی

این کتاب از کتب خطی است که در این کتابخانه موجود است و در این کتابخانه نگهداری می شود

۱۳۲  
 میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش او نماندند که این ملک ظلم را از حد گذرانند و از  
 رحم درین مرد سوخته دست نماند این رباعی ملک فرستاد **نه** از ملک رنجی  
 کمن **نه** درم دلی از تو نیست کمن **نه** هر غلی تم که اگر بسیت کمن **نه** اگر کسی چو بسیت  
 کمن **نه** که این همه شورش از به عت و ظلم و تر آنکه و مولانا دوزی بخاطر این محبت  
 که ملک ازین ملک ظالم گرفتیم و بهر از و بخشیدیم و عقرب امیر صاحب قران عالی  
 تیمر کوکان نام را بر نامه از آب چون بکشت و لشکر بکشت کشته استیصال  
 است نمودی هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملک و رجال بعد از احاکم ساخته اند  
 و بهیچ که از نظر کیم غایت ایشان پیمان کردی بنده و هر صاحب دولتی که مظلوم  
 ایشان شد روز کار او در دام و خانه آن او با کرام می شود و از بجا و تعالی این خبر  
 عالی عازی را که عدل و ناسخ عدل نیز دان اسیرت پندیده او مشغول اطلب و او را  
 زمان است سالها بر سر دولت پندیده او باقی دارد **نه** اگر تا بجای مادر از  
 اگر حاضر شود و چنین آرایش عالم به پند سروری **نه** هم ز رکی در حسب هم کامرانی  
 در شب **نه** که سیلان تاد بخشش کند انجمنی **نه** و از و ال آل کرت در شهر سده  
 و شامین و سبب بایه بوده و اندک علم با العوالب **نه** که قبول حضرت ماری و دروش **نه** با صبر کجاری







کشتن اشعار نام بازوان امر او و تائید امر و ان شاه سخن است  
**میریمین الدین** فرید می قدس سره بوستان فضایل را وجود او شریف  
که این بین غمزه است مرد اول دل نیک خلق و صاحب فضل بوده و اصل او کت  
او روزگار سلطان محمد بنده و در قصبه فریده بوده و صاحب سید خواجه عطار الدین  
فریده که روزگار سلطان ابوسعید سالها صاحب دیوان خراسان بوده امیرین الدین  
را کلاه بسته و احترام کرده و بیان امیرین الدین و پسرش امیر محمد و شاعر بوده  
فاضل و خوشگوی بوده اند بعضی از فضلا سخن امیرین الدین را تفصیل میکنند بر سخن  
محمد و ظاهرا مکاره است و امیرین الدین بامیر محمد نوشت این رباعی را رباعی  
دارم ز عتاب فلک بقلوب و ز کوشش روزگار خس پروردون چشمی چون کمان  
مراجی مرا شک حالی جو سیاه پیا لاله چون **در جواب امیریمین امیر محمد گوید**  
دارم ز عیبای فلک آینه گون پر آه دلی که شک از کرد و خون روزی بهزار غم  
شب بی آوم تا خود فلک پاره چه آید پیرون و مکتبی نظم و نثر که امیریمین  
الدین نیز زنده از روزم بخراسان نوشته و جواب این بین پیر در اشعری دارد  
و این شعر بجز آن ندارد و این قطعه امیریمین الدین راست

**نور** که از یاد بسو رسیده آسان که علم حکمت تو را به یافه درال ایشان  
بزرگوار و اعلی و روان عالم فریب که مرغ عالم ز قایل در مراحل ایشان **نور** که آید  
بچاره کان میر و پست که مرغ نفس مقدس شد متقابل ایشان بی نیازی دیوانگان  
سلطه است که در عشق به نامر سلاسل ایشان آید بدین معانی که خرم گوش ایشان  
نظر نگاه نمیدارد از شمال ایشان **باب** دیده پیران زنده پوش غریب که خرم  
ست کمی زنده مایل ایشان **نور** که پاک شهیدان عشق بدل و نیست **نور**  
بچ دیده غریب است قاتل ایشان **نور** که ز کوار خدا یا کم یوم آنکه مرآت درین جویه  
مقتدر سازد اعلی ایشان **ولی** چو گشتی تن بکسلد ز صبح جود است **نور** که سان تو بخشنه  
جان مرا باطل ایشان **نور** که فات امیریمین الدین اگر سهر رسته اینج و عشرین و بکمان  
بوده و در قصبه فریده مرقون است و اخلاص و اعیان او دران ولایت النعم  
مستوطن اند **حکایت کنند که** وزیر محرم خواجه عطار الدین محمد ابانجه از سادات  
خراسان است و در روزگار سلطان ابوسعید خان وزیر با استقلال بوده و امور خراسان  
به و متعلق بوده و در قصبه فریده شهرستان را آباد ساخته و عمارت عالیه و در مکه  
مقدس رضوی علی ساکنان الف السلام و الحجة ایوان و مساره ساخته و بعد از وفات







بعد از وفات سلطان ابراهیم خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت کرده اند و سلطنت نموده چون تاریخ سر به ال از حوزه ضبط مورخان بیرون رفتن لیکن که اگر اطباپی درین باب روغالی از فایده نخواهد بود باید دانست که سر به ال چه مردند و چه تیره سر به ال چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبد الرزاق دوم و جمیع الدین سوم و سیم شمس الدین فضل الله چهارم خواجه علی شمس الدین پنجم کجی ششم ظفر کربانی هفتم حمید مصباح هشتم حسن دایمغانی نهم علی میرید و عبد الرزاق اول سر به ال بوده و بعد از او خواجه فضل الله بایستی است که در اصل از خاندان جویین بوده و بایستی قریب است از قریب سرور و خواجه فضل الله سرمدی بخشم و خواجه برک و در املاک داری و اسباب دنیاوی در ناحیه پهن بوده بی نظیر بوده و در املاک داری و اسباب اوسه پراشت مین عبد الرزاق است و کسین و جمیع الدین مسوده بعد از ان شمس الدین آقا عبد الرزاق جوفانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت و از بزروار بلازمست سلطان ابراهیم خان با در با چنان رفت و خان چو در آنجا مرد اکنی و شجاعت فهم کرد و او را تربیت نموده بسیار اولی سادت و او چندین مرتبه شغل شغال است و بعد از ان خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد

این کتاب از تاریخ سر به ال است

چون در کمال زجوه تحصیل و وصول یافت باندک فرصتی تمام وجوه را بر لذت و کثرت مسافت متروک و مقرب بود رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته و باقی دیوانه نماند و راه جز وفات سلطان ابراهیم خان بود و رسید خرم شد و بیخانی برده پیشانی در آمد و اقرار را دریافت و آنچه شنیده بود حال باز گفت اسباج و افر با ای و کله کردند که خواهر زاده خواجه علاء الدین محمد فرمودی الله و چند روز است که درین بادیه پیدا و وجود می کند و از ناشر است و شاهری طلبید عبد الرزاق گفت دنیا بجم برآمده و در چنین خالی عار و شرف روستایی بچه چرا باید کشید و هم در آن شب بر سر ظاهر زاده علاء الدین محمد فرمودی الله و چند روز است و وزیر رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانید و علی الصبح در پیران ده با شش داری نصب کرده و دستار و طاقیه مایه و ار کردند و نیز و سنگ بران میزدند و نام خود را بر سر بدال نهادند و مفقود کس عبد الرزاق بیعت کردند این خبر چون بخواجه علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین را با یکدیگر از مدسج فرستاد تا دفع ایشان نماید و خطه قریه بخشید و سب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد به ششند عبد الرزاق مسعود را گفت زود طلبه رفت تا کار علاء الدین محمد را ببینیم و در عقب لشکر ششند تا فرودمانند و خواهم



علاء الدین محمد از ایشان بیزار داشت و فرار کرده با سیه مرد و بچایب استرا با در رفت دسر  
برالان در عقب او روانه شدند و از فرقه ولایا با و از حد و دگوست رکب و دجامه خواجه را  
گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلک بمشهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه دیده  
از ان اموال نهران خواجه علاء الدین محمد را غارت کردند و بطرف با شتی مراجعت نمود  
و بر خود عزیمت شهر سبزوار نموده شهر را فتح کردند و از اتفاق حسنه و انوار دولت در ان  
جای امیر عبداله مولای دفر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود و از نزدیک چهل  
شتر ناقاش درویشیم بفرمودی فرستاد و از راه بیابان بفرقه دوینیه من احوال بقیق  
رسیده بجهلتم خبر عبدالرزاق رسیده برادر خود مسعود فرستاد تا ان ملک با کمال تفرقه  
نمود و قونی و شوکتی یافتند و بسبب کله سلطان ابو سعید خان و خواجه علاء الدین محمد  
قریب سه هزار لب در الکنت را دکان و سلطان میدان بود عبدالرزاق بجز و رفت  
ان اسپان را انصرف نمود و بسبب دارا و در دهرار پیاده را سوار شافت و قطعه بنام  
خود خند و حدت بیکل و دو ماه حکومت کرد و جوین و انفر این و جاسرم و بیار و چند  
در قرق از راه مامرد خاق و بدجوی و مردم از او بوده و در ماه صفر سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه

نبردست برادرش خواجه و جیه الدین مسعود کشته شد و سبب کشتن او ان بود که  
**حکایت** کنند که چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاقون خواجه عبدالحق  
بن خواجه علاء الدین مندر فریودی که وزیر فرسان بوده فرستاد که او را بنگاه خود  
در اور و خاقون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهرم  
عهد کرده ام شوهر نکم چون عبدالرزاق این سخن بشنود باز فرستاد که اگر بخوبی میسر شود  
بکیم این کار خواهم کرد خاقون از نام و سنگ اندیشه کرد و گفت مرا میرده روز مهلت ده  
تا کارش فکری کنم و بعد از ان هر چه فرماید خاکست و بعد از هفت شب از حصار سبزوار  
بگریخت و بغیرت پیشا بور خواست تا خود را پیش امیر ارغوشه جانی قربانی  
که در ان روز کار بد شاه بنش بور و طوس بوده برساند عبدالرزاق برادر خواجه  
مسعود را در عقب خاقون فرستاد تا او را و متعلقات او را باز گرداند مسعود در رباط  
سنگلیدر اینجا تون رسید خاقون خزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانم که برادرت مرد  
خاستی و به اعتبار است و من ضعیفه ام زاده ام خاص مدبران باش که من رسوا  
مردم چون خواجه مسعود مردی شریف و خدا ترس بوده خاقون را گفت تسلطت برو



که مرا بنوکاری بخت و باز گردیده پیش عبدالمزاق احمد عبدالمزاق گفت خوانون را  
آوردی گفت برو نرسیدم عبدالمزاق برادر را ناسزا گفت که تو مردیستی مسعود در  
جواب گفت که نورامدی و مسلمانی شاید گفت که بنیال کار خود بر فنا نهاد  
عبدالمزاق خواست تا ضربتی بر وزند مسعود پیش دستی کرد و شمشیر کشید عبدالمزاق  
خود را از در کپه چهار بجایک ریزان کند و کدکش خور و بکست و مسعود بجای  
او بکومت نشست و بزرگان و ایالی از آن این کار از مسعود پسندیدند و داشتند و  
کان ذلک شهرستان خواجه و جمیل الدین مسعود بن فضل الله  
الباشتی الله مرید بنو خلق و شیخ و صاحب دولت بوده مرتبه او در  
اعلی یافت و بنی بوردی را مسخر ساخت و از غوث شاه جانی قربانی از او منبرم  
شده بقصد غلام ترک داشت و دوازده هزار سپاه را علوفه داد و یاد هزار  
مرد در یک روز مهتاد هزار مرد را به پیش او از لشکر جانی قربانی بکست بیست  
و پنج هزار مرد را اصباح در پوشش فرست که امر آن امیر محمد ترکان بودند و بخت هزار مرد را  
پیشین در دیده بقیه آن که امر آن قربانی بودند بکست و نماز یکبار خواند

ارغون شاه بخت هزار مرد و سپاه رسید در صحرای اردوغش و از نیز بزد و از عهد آدم تا  
او این کار هیچ افریده نگذرد و مورخان نیاورده اند و در آخر مرید شیخ الشیوخ شیخ حسن  
جویری قدس الله روحه العزیز شد و با اتفاق شیخ نقض طغای خورخان کردند و در لایت  
الترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان  
دو نفر هزار مرد بودند خان بکست و دیگر با اتفاق شیخ نقض ملک جیانی  
نکر کشید و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک را نیز بکستند  
اما خواجه مسعود مختصر را فرمود تا ضربتی شیخ حسن بزد و شیخ کشیدند و بکست ملک  
حسنی بکوش شد و مردم ملک جمع شد و خواجه مسعود نیز بیت کرده بسوزانند و  
ذلک شهرستان ملک و اربعین و سبعا چون اکثر بلاد خراسان بنظر خواجه  
مسعود در آمد قصد فرزد کوه و دستدار کرد و آن ولایت را منبر ساخت و بوقت  
مراجعت ملک رسیدار او را بجای ملک و بیشه و کوه برد و باغش و میوهش کرد  
و لشکر بیاض پوش کرد و در آمدند و او را اغلب لشکرش در آن حدود گشته شدند  
و او فرسج الاول سنه حکس و اربعین و سبعا و حکومت خواجه مسعود هفت سال



و چهار ماه بود و سعت ملک او از تمام نادانان و از صوبان نامرئین بود و  
جماعتی دیگر که از سربداران بعد از او حکم کرده اند نوکران و نواب او بوده اند  
و صاحب قران سربداران خواجه حبیب الدین محمود است و **بعد از او** غلام او  
**انور** در سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین و سایر  
شکر سربدار در سه سیم و در بعضی و چهار سیم شدند و بعد از محمود **کلی** پادشاه که  
یک از نوکران خواجه محمود بود منصب حکومت نشست و یک سال و یک ماه حکومت  
نمود چون مرد رزل و دود بود کار حکومت از او زبر نداشت باز شکر سربداران  
باستغواب خواجه علی شمس الدین بر و خروج کردند و در چهاردهم جمادی الاخر  
سنه ثمان و اربعین و سبعمائة او را شهید کردند و می خواستند که خواجه بطف الله  
بن خواجه محمود که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشاند خواجه علی شمس الدین  
مصلحت ندید که او طفلست و راه و رسم سلطنت ندانند **خواجه شمس الدین**  
**بن فضل الله** که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند و دفنی که بطف الله  
شایسته حکومت شود و او مفت و سلطنت بهاریت کرده و مردی خواجه شمس

و رعیت شکل بود خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته بنیتم و چهار نفر و از شهر  
از خزانة برگزنت و از غوغا سلطنت جان بسلطنت بگردن برد و مملکت را بخواجه  
علی شمس الدین سپرد و مکان گفت فی الزکوة الحرام سنه سبع و اربعین و سبعمائة  
**جلوس خواجه علی شمس الدین حسینی** مرد دانا و مردانه بوده کار سربداران  
را را بهی داد و باسلطان روزگار طغیانیان صلح کرد و بران جمله که ولایات که بقوف خواجه  
مستعد باشد بهصرف او باشد بزرده هجده هزار و در رسوم داد و رعیت را مراد الله و شتی و بکفایت  
زنده گانی نمودی و با بقرة قات سبزه دار شد یک شادی و گوشت که هر سوم مردم را نوشتی و در  
مجامع خود نقد شادی و امیر سید غفر الدین سو غندی که پسر سید قوام الدین است سادات سالی  
و حکام انبیا زسل وی اند بر و کار خواجه علی شمس الدین پیشوای رویشان شیخ حسینی  
بود و از خواجه علی شمس الدین اندیشناک و متوحش شد امیر قوام الدین را همراه داشته  
بطرف مازندران روانه شد و در راه بکار رحمت این روی انتقام نمود و امیر قوام الدین بر  
طریق مازندران در ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت ان



دیار تابدین روزگار در تفرق اولاد و اعتقاد اوست اما **خواجه علی** ابواب فساد را  
 در سب و آرمه و مساخت و پانصد هشتاد و نه در چاه انداخت و سب است او بر تبه بود  
 که بر کس از ارباب و لشکری طلب کردی و حجت نامه نوشتندی انگاه نزد او رفتندی  
 و در سب و آرمه و مساخت که شتر برام او بیا بار رفتی و مسیح جامع سب و آرمه را هارت کرد  
 و بعضی و بابائی در میان مسیح مساخت و بعضی مردم سب و آرمه او را بجا چو سب و آرمه  
 و در جبهه خانه او روزی پنج جبهه مکر شدی و بر اکثر بلاد و خراسان پنج سال شتری کم کم  
 حکومت بکشتن اهل خود و چون مرد خوش کرد و بد زبان بود اکابر از او نفور شدند و قهر  
 در قلعه سب و آرمه او را بکشتند و در شهر سب و آرمه و سب و آرمه و عمر او پنجاه و شش سال بود  
**جلوس امیر مجی گزایی** و کراب از فرای بختی است و خواجگی بود که خواجی شود  
 بوده و پیش خواجی مقرب بودی و بزرگ زاده است بعد از خواجی علی شمس الدین بر سر حکومت  
 قرار یافت و سپه لای به بملکان جدد و قصاب داد و در ولایات سر بدال میفرمود و طوس  
 را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و در آنجا که لشکر جانی قربانی و امیر علی رمضان  
 بیرون آورد و در آنجا که لشکر جانی قربانی و طوس کرده بودند بتلافی آن مشغول شد

و تنواه ولایت طوس و مشهور را جاری ساخت و در ویشان شیخ حنی را هارت  
 میداشت در روزگار او لشکر غزان خان که پادشاه سمرقند بود تا حدود بیرون آمدند  
 امیر یکی پذیره شد و خواست تا بکشت کند آن لشکر از توهم شدند با صلح مزاحمت  
 نمودند و در اول سلطنت خواجی یکی باطنی تیمور خان صلح و در ثانی الحام و سلطان و بون  
 استر آباد و قهر طغی تیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ طغی تیمور خان را شمشیر ساخت  
 این صورت شرح قبل ازین گذشته و در شهر سب و آرمه و سب و آرمه و سب و آرمه و سب و آرمه  
 بر دست مقریان خود سعی برادر او علاء الدوله شمشیر شد و چهار بار و شش ماه از دامغان تا  
 جام بخور و بیست و دو هزار لشکری داشت مرد نماز گذار و اهل تلاوت کلام بوده اما قاتل و بی  
 بکت بود و گاه گاه خشکی دفع و جنون او را عارض شدی و بعد از او **چهلان جیدر**  
**نصاب** و گاه بر سر بدال برادر خواجی یکی خواجی طاهر گزایی را بر سر حکومت نشاند  
 و او مرد فقیر مشرب و کم از آن بجهت کمال بامارت حکومت موسوم بود و بلعیب نزد مردم  
 مشغول بودی در زمان او سب و آرمه بدالان تنزل یافتند و چهلان جیدر بدو گفت که مردم







خدا ترسم که ترا بجز خوار ملک من بر من رود و پیش عزیز اجابت کرد او و در و از ابر  
داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر  
ولی در استرآباد استقلال یافته بود میان او و امیر ولی منافعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار  
مرد و سوار اکل و اسب با سترآباد برد و امیر ولی با مقصد سوار پهلوان حسن انجنت و درین  
حال خواجه سید خسرو فرود آمد که امیر نعمت الله کبانی میخواست در اصفهان بکشت و در پیش عزیز را که  
پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد و خواجه نعمت الله  
بطرف کعبه روان کرد و دست یافت و با اتفاق در پیش عزیز دم سلطنت زدند و مردم  
که از جنگها امیر ولی از لشکر پهلوان حسن که کشته بودند بسیاری با و از راه خواجه علی میبود به اصفهان  
رفت و از استرآباد دعوت کردند و او با دو هزار اسب با اتفاق در پیش عزیز دعوت بجز  
کرد و در روز دوشنبه خدای آید و شب بمرانند و خواجه حسن دامغانی درین راه بعد از از استر  
استرآباد بجای مرده قلعه شنان مشغول بود و خواجه علی میبود بجنگای که در از راه سزوار را کشاد و سزوار  
دخل کرد و در دمان می پنداشتند که پهلوان حسن رسید و عامی کردند که آفتاب دولت پهلوان  
حسن بگو پیوسته باد و با شمشیر میگفت که حسن علی بعد از شد مردم را تحقیق شد که این خواجه  
علی میبود است و خواجه نقاره بنام خود در دوشنبه یک سیمانی را که از پهلوان حسن بود

میرزا لطف الله بهشت و کتابت بهر بهر این نوشت که ثابین دامغانی خدام  
چو عید و عازمت آن بداصل رسید اریه ایک خزانة رقت یکم اگر در رسید نفس خواجه  
باید حسن دامغانی را بیاورد و اگر بدین میاید که زن و بچه شما در حق کف خواجه بود  
و پهلوان حسن هنوز در شنان بود که خط خواجه علی میبود بهر در آن رسید با حسن خلعت کردند  
و او را در سیکر کردند و او است که کار از دست رفت زاری میکرد که مرانند پیش از پیش عزیز  
برید که من با او یکی کرده ام او را پس نمیکنند و فخر الدین علیکافی را فرمودند تا کاران  
که از راه سزوار سزوار خستاده و کان و کانک فی شهر دست استین و سیمانی و آیام  
مکومت پهلوان حسن چهار سال چهار ماه بوده و در آیام او طوس از تصرف سربال پروت  
**طوس خواجه نجم الحق الدین علی محمد** مردی سوادمند و اهل بوده و اهل زاده و از راه سزوار  
خواجه سزوار دمان سربال صاحب اختیار بوده و بی شورت او کار به فیصل میرسد و بعد از پهلوان  
حسن دامغانی بر سر مکومت با استقلال ممکن شد و کار در اخطبوط و در غایت را استقامت  
و در دست و سیمین و سیمانی بر ستر کامانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار  
او غلای آسوده گشتند از رعایا ده سینه بچین کرانی و یک یار دیگر تر من ز سیمانی و یکده خدی  
در زمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جائه تحلف پوشیدی و از سزوار او خواجه اص و عوام مخلوط



کشتی و در سال خانه خود را بنا نهاد و ادوی و شجاعت و مملکت کردیدی و پوهه زمان را دارم  
 و طعام ادوی و اول کاری که کردی در پیش من را بخت و منکر درویشان شیش شد و در  
 شش من و شش خلیفه را میر بازاری و از ساخت و در ممالک سر به لان بغیر و در شیر و کشت  
 و طبس را بخر ساخت و از دامنان تا بر من بجز نه نفر در آن روز و در مالدت خود  
 با حضرت امیر کبر صاحب قمر ان عظم امیر کبیر کوکان یکجندی و صداقت کردی و بکرات  
 با امیری صداقت داد و خصوصه ایشان از حد تجاوز کرد و تو بی امیری بزرگاری را کاه  
 کرد و خود علی مویه استقامت با امیر کبیر کوکان برد و تا تو نام کسی را بمر قند میش صاحب  
 قران فرستاد بعد از چهار ماه صاحب قمر ان عظم امیر کبیر کوکان بجز انسان کشید و امیری  
 که بخت خود علی مویه تا سرش با استقبال امیر کبیر کوکان رفت و بنوازش سلطان شریف شد و امیر کبیر کوکان  
 کوکان نام را بر ما با صداقت واقع شده و خود علی مملکت خود سازا با امیر کبیر  
 بر و خود بملارت صاحب قرانی شمول کردید و حالات خود علی مویه طاعت و درین  
 تیر که شرح نمودن مجمع نمود است حکایت کند که صاحب قرانی را استقامت خود علی  
 بودی و یک زمان از صحبت او بگریختی و بار بار زبان مبارک را ندی که بجز خود مری  
 من تر و قاعده تر از علی مویه دیدم و امیر کبیر کوکان چند آنکه سلطنت خود از آن را به تو

قبول کرد گفت یحیی که که آخر عمر خدمت شما بر دارم و مدت نوبت سال خود علی مویه من  
 قرانی صاحب ملازم بود و با خود از آن کان و اقربا و ملکات خود علی مویه از ولایت  
 تا ولایت تون و قان و بعد جام تا دامنان بوده و سلطنت او مدت هجده سال افتاد  
 سه سال عمر داشت و در صاحب صاحب قمر ان عظم در کربستان تیر خود و در ولایت  
 که از آن کال سیمان است در شهر کسره شان و شامین و سیمایر بساوت شهادت شرف  
 و من او را به برادر آورده اند و از تو هم درویشان شش من و شش خلیفه نخی و من ساخته اند  
 یعنی گویند که در جنب امام زاده خرم رود است و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن ماه روی که  
 در سوخت شهر برادر واقع است و من است و عیسی در تاریخ وفات خود علی مویه این  
 بیت میفرماید **ب** بر دال محمد چو منی یک نقطه و تاریخ وفات یحیی الدین خود علی مویه  
**که کلمه الفضل خود علی مویه را کالی علی مویه** مری خوش طبع و اهل فضل بوده و چند فاضلا  
 او را از جمله در آلان می اندادند و من علم صاحب و توفیق و در روزگار شاه ابو  
 در شیر از تحصیل علم مشغول بودی گویند که در علم معانی بیان بنام ابو انجی تصنیف نموده  
 بود و چو است که آن نسخه را بر من رسانید صاحب بارگاه کشته کوزه آمده و شاه به شمول  
 عید تجب نموده که هرگاه تعزیر سلطان بجز کی میرا که او در آلان مقبول و فضل خود مکتوب

المرصعین که مکتوب



باشند چنانکه کسی رنج نکرده از او و طبع لطیف را به او چنانچه در کشف از مجلس نایب  
بارگشت و مترجم این ایات و لغو از شد **بای** و از علم و مهر مشو چون صاحب فن  
تا نزد عزیزان نشوی خوار چون **خوای** که شوی قبول از باب زین که کنگ آورده  
سنگری کن و کنگره زن **عزیزی** او را از این باب طاعت کرد که از علم و فضل اجتناب  
نمودن و با وجود این فضایل که تراست نجاس مشغول بودن از طریق عقل عبیدی نیاید  
این قطعه را خواند **قطعه** ای خواهی کن تا بتو ای طلب علم که اندر طلب رتبه  
هرزه بمانی و در سخن کن مظهری آسوز تا در خود از کفر و مکر بستی **بزیست**  
و مملایات و اما جی خواه عید و رسایی که درین باب تالیف نموده شمرت عظیم دارد  
و ایراد آن نوع کلام درین کتاب پندیده نیاید **حکایت کن** که چنانچه از تون ظریف  
و مستند روزگار جمیل دم و شکر و شکر بود و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع قصیده او را  
**مطلع** مصوریت که صورت ز آب میسازد **ز دزد دزد** خاک آفتاب میسازد **جهان**  
خاتون را با خواه عید شاعر و مناظره بود عید در باب او که **بیت** کمرهای  
چهاروزی بهند وستان **فند** روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است که گویند  
خواه امین الدین که در عهد شاه ابوحنی ازیر با قدر و منزلت بوده است و جهان خاتون

۱۳۸  
بکاخ خود آورده عید درین باب که **بیت** از جهان قصب پوفاست **ترا**  
از چنین قصبه کنت **بیت** بر کس فرخ و اگر راخواه **خدا**ی جهان را جهان بکنت  
میت **خواه** سلطان از حق عید این قطعه بگوید **قطعه** چنانچه بجا که عید را کانی **بیت**  
به پدای و پی دینی **بیت** که در بیت زرق وین و رستار است **بیت** و یک میثا و اند  
خرونی و از کان از اعمال خروین است **حکایت کن** که خواه سلطان پرسید که ای برادر  
از کجا میری گفت از خروین پرسید که از اشعار خواه سلطان هیچ یاداری گفت یک بیت  
یاد دارم گفت بگو آن عید این دو بیت بر خواند **بیت** من خراباتم و باده پرست **بیت**  
و در ایات معان عاشق است **بیت** میکشدم چو سودوش بهوش **بیت** ای بهوش چو قوت  
دست به دست **بیت** بعد از آنکه این مد و بیت را خواند روی بخواه کرد و گفت اما خواه  
سلطان روی برگ و فاضلت این نوع شعر امکان نیست که به منسوب تو آن کرد و کتاب  
نظم من آنست که این شعر ازین خواه سلطان گفته باشد چه این طریق سخن به منسوب  
که این اولیت خواه سلطان ازین حکایت بهم برآید و از روی خواست دریافت که  
این مد و بیت الا عید را کانی سوگندش داد که بگوی تو کسی گفت که من عیدم و با خواه  
سلطان عتاب کرد که ناویده و مجرمم که آن عیب فضیلت و من غمیت بعد از خاص

عید به منسوب  
عید به منسوب  
عید به منسوب



تجهت داده بودم تا تو را از دم بخت مساعد تو شد تا از زبان من این کشتی و خواجه سلطان  
عبد راضی شکاری نمود و در اسراف و تبذیر و بیای و بیرون بخشید و مدتی بایکده که صاحب بودند  
و امروزه خواجه سلطان از زبان عید و اسان بودی و او را امر اعانت کردی و این شعر عید  
راست **مردم همیش خوشدل من بتلای قرض** **مهر کس همیش و شغلی و من پیروی**  
**قرض** **قرض نه از قرض خلاق بگویم** **آیا قرض ادائی گم یا ادای قرض** **در کوچه**  
**قرض دارم** **و اندر محله نیز** **در شهر قرض دارم** **و اندر سرای قرض** **که خواجه تربیت بخند**  
**مهر عید را** **مسکین چگونه باز دهد از خجای قرض** **بجلال و قدر و الجلال و کفی باشد شیدا**  
**که از راه کار عید گذشته** **در مدتی چون این معلوم که سولف این تکه است** **قرض و افلاک**  
**همچنین در یافته که بطلا کتی عتی بتلاست** **و از بوم قرض خوانان در بلاست** **عید ازین**  
**عید بیکبار تر بوده** **چه اگر قرض داشت** **محصل نیست** **که جدا از و بخیرید بهر شمول سپود**  
**و از سفره بزرگان نام می رود این دعا که از آغاز بتایش** **مجد سعاد است این خانواد**  
**دولت را بنده** **نموده باشد** **اجداد این تکتند** **دین دولت جان سپاری و سیکونگی**  
**کرده باشد** **الیوم بمذلت خاکشوری لب نانی حاصل سازد** **محصلا علی طشتید** **و عماران**  
**عید این تکرار از و در بایند** **و این بنده ملک پیری و سوری را روز به روز بفرود آید**

۱۳۹  
ترکان قرض کند و از منیب محصل از چون خفاش در سوزاخی شود شب بر در خانه  
غمازان و او خدای نماید میکن اگر تو قرض یابند از باب حکم و فرمان این دولت  
در حق این خاکسار رسیده و این غزل خواجه عید است **غزل** **رسد بهشتی رست**  
**حال به کمال** **بر در بخت است** **خبر صبا به شمال** **زند به نظر غمزه است** **نشانده مهر**  
**که بگوشت چشم** **از بیت کان بلال** **تویی که آب حیات از لب بود** **و سایل خوشا**  
**کسی که کند** **بالت سوال جواب** **کسی که بداند** **کام آن لب لعل** **که کشت زبان**  
**زود در هر دین** **بان غلال** **صبا پیشی زلفت نهاد** **در دم مج** **مهر از سلسله است**  
**بای آب لال** **مخند در پس مفت پرده** **مهر چشم** **باشکار تو پوسته جامه خورشید**  
**هر آفتاب** **بغیر از عید در شست** **شاعر این تخلص غنای بحر حلال** **و حکایت کند که شاه**  
**ابو اکبر** **چهار از خراج** **آل محضر حاکم شیراز و فارس بود** **پادشاه مقتدر** **امروزه و معاشر بوده**  
**و هر چند این روز بیت کردی** **و فصل و شعر را کرم** **و موقوفه استی** **و او از تراد و محمد شاه** **انچه**  
**که در عهد خازان خان** **اورا بکلیت لایس فرستاده** **اند و شاه ابو اکبر** **پادشاهی بیکر افلاک**  
**و پاکیزه سیرت بوده** **اما امروزه همیش و طرب و لهو شمول بود** **و محفلات امور پادشاهی بر خفتی**  
**مخبر از یزدانگر شیراز** **که پادشاه ابو اکبر** **و او حضرت و لهو شمول بود** **چند آنکه امروزه** **مهر**



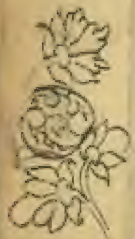
که اینک فخر سید تعالی کردی تا می گفت هر کس برین نوع در مجلس من گوید اورا است  
کم هیچ آفریده جز دشمن بد و نیز ساینده تا محظوظ بر دشمنی از زول کرد این مهم را بدو بخشید  
امین الدین جهری کندیم و مغرب شاه بود شاه را گفت بیاتار بام رویم و تماشای چهار  
و تفریح شو و از مارهای که عالم در شکب بست برین زمین حد کارگاه چین شده و شاه را  
برین محاذ بام کو شکب برآورد و شاه دید که در پای لشکر در پیون شهر موج است پرسید که میشود  
و از گفت که لشکر محظوظ است شاه کی که اگر محظوظ عجب مروت است که در چنین نو بجاری  
خود را در اعریش و خوشی دور میکرد و این بیت از شاه نامه برخواند و از بام فرود آید  
**بیت** بیاتار شکب تماشا کنیم چه فرود آید کار فرود آیم فضلا این غفلت را از یاد  
نه باشد مغرب ملک و دشمنان امتعال یافت و اورا بر دست سلاطین آل مظفر ملاک  
شد و کان ذالک فی شهر منج و امین و سحر و این بیت درین باب مناسب است  
**بیت** بی شاه غافل بیازی نشست که دولت بیازی بر نقش زدست و در عایای  
فارس بد و دولت او حال خوش بود و بعد از شاه او کن مردم فارس بد او حال شدند  
تا به روزگار او خردند و حافظ را است درین باب **نظم** بعد سلطنت شاه شجاع  
بچ شخص عجب ملک فارس بود آبادی سخت پادشاه و دولت بخش که گوی فصل بود و بعد از بخش

۱۲۰  
دوم بیت ابوالشجاع امین الدین که بدو داخل قنابل جمع افتادیم چون جامی شرع  
اصل مدوین که قاضی به از او استخوانه در یاد و اگر چه قاضی فاضل عصفه که در تصنیف  
بنام شرح موقوف شاه محمدا که اگر چه جامی تو ام در یاد که بدو چون جامی صلا  
نظر خوش بگذر آهسته و بکشد خدای عزوجل جسد را ایام زد **که شعر ایستاد بیه جلال**  
**من عصفه زید در حقیقت** الفاضل شریف الحبت اصل از ارباب العباد بود و  
او را به عصفه بد و از کار محظوظ از بود **حکایت** که روزی محظوظ بکشد که دید که  
زاد بجای شغل است پرسید که این که در کت کتشد پرسید عصفه دید که جمال با کمال  
و از فرستی زیاده کلام و وزن معلوم را پرسید که در کت که ام که بدو بزمینید و لا ناکت  
و که ام قلم بر تیر اند کت قلم که بهتر می باشد گفت هر که ام قلم ترش تیر دار و کت قلم ترش تیر  
که است گفت هر که ام را بد و شمر و مشهور است گفت که ام را بد و مشهور است گفت که ام را بد  
سلطان باشد محظوظ بر وقت اسناد آفرین کرد و بیه جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط را  
تا شاکم بنده به این قلم نظم کرد و کت است نمود و بیت ایام **نظم** چار جز است که در  
کک آن چه شود اصل یا قوت شود شک بان فارابی **چاکلی** است اصل مهر و استند  
ترتیب کردن مهر از خاکستری **چاکلی** است این هر صفت است چه درمی باید **زمریت** از آن که شود  
مهر



محمد طغرل در من خط و زبانی شریف و قلمی زیاده حیران باطن و پیرش سید عنصر را گفت این  
 پسر صاحب فضل دارد که است مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم تا چون ساده رویت  
 از زبان مردم اندیش در تربیت تقصیر کن و ده هزار درهم به سید زاده بخشید و گفت این مال  
 مردم اهل کن و در کتب فضایل اعمال کن سید جلال از آن انواع فضایل اجازة کرد و در  
 شعر و شاعری و هر چه در کار خود بوده و سلطان محمد با سید عنصر را التفات بدو آن سید جلال  
 زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او در اثر اخوان او افضل داشتی و سید را در  
 مع آمل طغرل تصایر است و ترجیح هفت رکعت میگوید که فضلا تسلیم از نه و مطلع آن قصیده  
 است **مطلع** باز و زنگنه و گشت فضایی چمن سینه و و اطراف و درخت زبر که من  
 در جنب رکعت که در حقی لاله مست و در عهد سیاه و عقیق من سینه **این غزل سید**  
**جلال** **فرمایند** عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم  
 میزنند و بعد در نشان جلالش دامانی درخت و شاهان آن دل که در وی سکه غم میزنند  
 تا بر آید از گدایی کام ما در کوی دوست و کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند و از خیالات  
 فرخ سکین می یابد دلم و هر یک قدس آبی در جهنم میزنند عقل کل با عشق میگوید که  
 در کمن **فرمایند** آنچه بر افتادگان که میزنند خیل خاکست و جمع آید بر روی علم و ریزش عشق  
 درگاه در هر روزند

۱۴۱ ساکنان آستان عشق مانند جلال **فرمایند** از غمت پشت بر ملک جم میزنند **اگر اهل تحقیق**  
**مولانا حسن کاشانی رحمه الله علیه** از جمله امان حضرت شاه و لایة نوزده است ابراهیم  
 و امام القنین اسد الله غالب علی ابن ابی طالب ۱۲۴۰ هجری و کلمه بیانات و لطافت سخن  
 نکته است و فاضل است و اشعار او در اصل و از کاشان است و در خط آموخته شده و کاشانی  
 و نمایانند چنانکه میگوید **سید** ممکن کاشانی اگر خط آمل بود و در یک کلمه به درخت بکاشان  
 میرود و گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبه سطره شریفها اسد تعالی و درم حضرت رست  
 پناهی صلوات الله علیه و آنکه بهر زیارت ابراهیم علی ابن ابی طالب علیه الصلوات  
 و السلام به یار عراقی عرب افتاده بقعه بوی آن استان شریف شریف شد و اینست  
 بر روی سطره آن حضرت خوانند **سید** ای زبده عشق پیشوای اهل دین و وی عزت حاج بابا  
 توحید الامین **فرمایند** در آن شب حضرت شاه و لایة را بکعبه دید که در کعبه ای ایستاده  
 که روی کاشانی از راه دور در راه و تراب را در حق است یکی حق محمدی و یکی حق سطره کعبه  
 باید که بهر روی آنجا باز در کعبه که در اسود بن قلع گویند از سلاسل برسانی و کوی  
 سطره همان درین سال گشتی تو در آن دیار خود است غرق شدن کیمز از سطره ماند و کردی  
 و ما که در دیم و گشتی و اسود ال ترا جلاست بسا جل ساندیم اکنون از عهد آن سطره بر روی





از خواجه بزرگان بکمال آمان و جبهستان کاشی بجهت رفت و آن خواجه را به دست  
و پیغام از ملک موین را بکند ارد و باز از کان از شادی بکشت و بکند خور در من این  
حال هیچ آفریده گفته ام و فی الحال زرت سولانا کرده علت به آن مزید که او  
آنکه خواجه شاه ولایت آمده و دعوی ستونی جهت کمال جان و فقر از شهر به ادا مولانا  
حسن در عهد شباب مردی بیکویرت خدا ترس بوده و غیر از ساقب این کجی و مدح  
عزیز اشتغال کردی و قصاب او در ساقب شهری دارد و فایده مولانا من بود که  
در چه تاریخ بوده و الله اعلم ما شکر آل از جمله بلا و قدرت گویند بنای آن جمیده کرده  
بعضی گویند افریده و ساخته حال چهار رخسار غلامه شکر آه معلوم می شود و هم جازین  
بجا و خشت بخت پیروزان آید و چهار گن است در آن شهر که مقبره افریده و اولاد او  
گویند آنجا است و فی کل حال از روزگار افریده و تا زمان بهرام که کشتگاه بر مکه  
اهل بوده در کتاب ممالک و ممالک علی بن عیسی کمال چنین آورده **و که در بیت**  
**الافاضل مولانا جلال طبع** **نور قره** مردی اهل بوده و در روزگار آل مظفر در فارس  
حکیم و طب بوده و بنا و جو و حکمت و طبابت شعر را می گفت و علم شکر می دانست و در  
کل نور و زرا او نظم کرده در شهر سه ارج و شمشیر و سایر و آن کتاب شکر فی عظیم

۱۴۳ یافت و در سیاحت بیان و جهانمان متذکر است در چند شوی آن خالی از فتوی نیست **تاریخ**  
و صامت چنین گویند که مولانا سیکی پیشا بوری در یکاه بیت کجی و خور و نوشته از دست  
او بر کتابت تجلیست که بنده مولانا جلال طبع کجی معراج جبهه شاه شجاع آورده و خواص آن  
را در این کتاب عرض کند **بیت** جلال ساخته است این معراج و کجی **و که در بیت**  
تر و حضرت شاه و به آن قوی کند و طبع شاه و حکمت نیز **و که در بیت** نرم و ز با جباری سخن  
کو تا **و که در بیت** شود بدل می ناب در تعرج طبع **و که در بیت** بجای ستغفور در تعرج با **و که در بیت** اول آن  
در شب اتفاق افتد و شمس غدا طلعه لم یاه **و که در بیت** جوانی آورد و پیری بدی که شب  
موافق به است **و که در بیت** اچو روح بی شباه **و که در بیت** شاه شجاع مولانا را کجی این ترکیب این نظم  
تسین طبع فرموده گفت ای مولانا هر را بیکو کجی و همچنان است اما کجی که پیری  
بجای مبدل شود که کافری بجای شک گرفته و سخن زار بجای در خوان نشسته آب  
جوانی از جوی دیگر است و در روز پیری از خمنا و دیگر این غزل از جلال **عزیز**  
ازین دیار برستم و خوش دیاری بود **و که در بیت** دیده بشستم و کعباری بود **و که در بیت**  
که تمام دور **و که در بیت** کان بر که درین کارم اختیار می بود **و که در بیت** و صلت نیز یک **و که در بیت**  
تشت و خواست بختی بکانت باری بود **و که در بیت** و لایح سوز به ساز با خوری **و که در بیت** و صلت نیز یک **و که در بیت**



جلال فست ترا بعد ازین شود معلوم که آن شخصه سکین چگونه یاری بود **ابوالغوا**  
شاه شجاع چراغ اودمان آل مظفر بوده و در علم و قدرت و فضایل یکجا است بعد از  
محمد مظفر اعراف محمد فارس و کرمان و سلطنت با استقلال یافت عالم را در شاع و از نو  
و علما و فضلا نام او تصانیف در غوب پرداخته اند و او مرد اهل فضل بوده گویند پیش سولانا  
قطب الدین رازی شرح طالع اصفهانی خوانده و با وجود خلیف مهابی عظیم داشته چنانکه  
گویند طرف از او اندیشه تمام داشته و بعد از او کار پدرش میان او و برادرش شاه  
محمد و جبهه مملکت تنازع بود و در انشای خدمت شاه محمد دستوفی شده و شاه شجاع این را با  
مناسب آن واقعه میگوید **رباعی** محمد در ادرم شیره کین میگرد خدمت از پی تاج  
و بختین که کردیم در بخش نمایا ساید خلق و او از زمین گرفت و من روی زمین  
**سلطان اویس جلایدر جواب او گوید ای شاه شجاع ملت دولت دین خود را**  
بچمان و اهرت محمد و پسین که بر روی زمین اگر چستی دوس روز و نه باشد که بهم رسیده  
زیر زمین و شاه شجاع را با سلطان اویس دیگر باره مکاتبات و این قطعه شاه شجاع  
سلطان اویس فرستاد **قطعه** ابوالغوا در دوران ستم شجاع زمان که فعل کمین  
تاج قیصر است و قباد بر تو جان پیر میگویند بگردی گوش که خواهم بیت بیاید ز مادر دشت

**جواب سلطان اویس** ای شیخی که با مصاف فضل موصوفی داشتهستی چو تو از مادر زاده ترا ده **۱۳۳**  
ز خاضان و بزرگان و امرو و انایان که کمی بیج بزرگی خود زبان کشاده و خوانده ایم  
خدا و این درین محقر علم کتاب نظم تو ارج نثر بر استاد خوانده ایم نشنیدم نه بیام در  
کسی که چشم بد کرد که در مادر کا **۱۳۴** و شاه شجاع بعد از چهار ده سال که بکار دینی و استقلال  
سلطنت رانده کجرت در روزگار شباب و ایام فضل از کتاب مچان بی سامان را اوج  
فرمود و روزگار نامساعد بر جوی و کام دینی او بخشوده **رباعی** در دست اجل کین درگاه  
او را **۱۳۵** بر شاه که است حکم و فرمان او را شاه شای که حکم خویش کرمان بگذرد **۱۳۶** اندر  
می خواند کرمان او را و وفات شاه شجاع در شهر نه ثلاث و شامین و سبایه بوده و  
در وقت رحلت کسوتی بکفرت صاحب قرآن عظیم امیر تیمور که کرکان انداخته بر مانده  
بود فرزندان و عشار خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب را فاضل کامل شرف الدین  
علی برزی نوزاده مرقد و در تاج مظفر نامه باراد میرساند و انشای آن مکتوب بر فضیلت  
شجاع شایه است **که حکم را از جاب مافطیر از زید و جبهه** نادره زمان و عجوبه داران  
و سخن او حالتی که در حوزا مقامات بهتری مانا و ارادت غیبت و از شرب فقر یاشی دارد  
و او را ان الغیب نام کرده اند و سخن او پی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف











قطعه م که تا نصف بسیار خورده کاش منظم نمی گشت تا جواب شانی نظم کردنی آملی  
شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب احمد بنده بگوید و رقم بریزد ایران شاه  
و گویند رقم بر طبع سلطان بنادر از جواب بر بنیاد نژاد احمد بنده است **دیت**  
کردن به جغای زمان را در سرگشسکار بزرگ رانته ان داشت مختصر و سریع و در  
کوچه کنی قصه که قاف چون صحرای خورشید و خورشید بال پر پروان کن از دماغ  
خیال محال را تا در هر سرت نرود صد هزار و چون سلطان این قطعه ملاحظه کرد دست  
سکه در جنب که سکه صاحب قرانی کاهیت و در پیش هر اقبال تیموری پیش منیت  
القران و ملاطیقا من سن المصلین را اختیار کرده و بنده او را دعا گفت و بر دم و میالک  
و از اسلام بنده او را بقرن صاحب قرانی بازگذاشت و حضرت صاحب قران حکایت  
بنده او را بخواند و سر به ال که خواهر زاده خواجه علی سویه است توضیح فرمود و خواجه علی سویه  
را بنظر احوال نصب کرده و در بطام سعد مرتبت فرمود و بعد از مرتبت صاحب قرانی باز  
سلطان اسعد از قیصر روم به دستایه بطرف بنده او حرکت نمود و خواجه سواد را قوت  
مقاومت او نبود بنده او را بهی که داشت و در وقتی که صاحب قرانی را با بخش خان که  
ملک داشت قیاق بود و حضرت افتاد و سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر مکتوب

بنده او کرده چند نوبت دیگر او را با صاحب قران در محاربه و صلح است و این نیز محال  
و در آن بی آورد و در شهر سده عثمان و عثمانی سلطان احمد بر دست قرانی است و زکات  
که از حرم کل با مان پدید او به گذشته و در آن در کم سلطنت از خانه ابن سلاطین جلالت  
و ترا که سلطنت و حالات ترا که اصل مشاهد ایشان بعد از این خواجه احمد آید اما الله تعالی و در  
خواجه حافظ در شهر ارج استعین و بسمایه بوده و در صلی بر آن در خون است رحمة الله علیه  
و وقتی که سلطان ابوالکاسم ببار بجا در شهر از آن بخر ساخت و مولانا محمد معایب که صدر سلطان  
بار بود و بر هر خواجه حافظ عبارت موعوب ساخت فی جنس حسین و عثمانیه **در مولانا**  
**شرف رانی نوزده** مرادی داشتند صاحب فضل بوده خصوصاً در علم شهر سر آمد و در کمال  
خواجه او است و در علم شهر ساخته و حدائق الحقایق نام نموده و چند صفت در آن کتاب  
درج کرده که رشید الدین اطواط در حدائق الحقایق صاحب را ذکر کرده از آنجا بگوید که رشید  
که ایها مکرر که بگوید که بر روی شامل باشد و نزدیک من میباشد که بچندین شغل باشد و این  
بیت خواجه علامه فیه را با ششتمانی آورد **دیت** دل عکس رخ خوب تو در آب روان  
دیدم و بچندین فریاد بر آورده که مایه شیخ عارف آذری در کتاب جوامع الاسرار قصیده از  
قصاید مولانا شرف الدین رانی را ایراد میکند که تمامی صنایع و در آن شهر در آن صدر است



و این که بگوشت آن قیده را احتیاج بود و لا نا شرف بر روزگار دولت شاهنشاهی  
بنظر بن محمد نظر ملک الشاه عراق بوده و بر فراز است و دیوان او درین دیار یافت میشود  
آنها عراق و آذربایجان و فارس شهر است و تمامی قصابیه و منقعات او متین و مستحکم  
است و نه و ربعی گفته که کم مدوح او و او محمد الدین محمد الماسری از بعضی حرف آن پیر  
بی آید برین نسق **رباعی** خوار است جهان پیش قدمت یحیی خوار است ز القاب دین را  
بکر و کان کجای از فطرح و ز الماس میرت پیری شد خجسته آتش منصور بعد از شاه  
شجاع و فارس و عراق مستولی شد پادشاهی مردانه صاحب کرم بود و صاحب قران  
اعظم آید تیر که در کان قصد او کرد است که بجانب فارس کشید و او را قوت مساعدت نمود و بخوا  
تا به فرار کند روزی که از دوازده هزار پیران میرت پیری از بالای بانی یحیی است ای  
ترکش بگرام می حکومت ملکیت کردی و اکنون مسلک را بدست لشکر بکاز که قنار کرد کجا  
میروی شاه منصور را در محن بر زن رقی دست داد باز گشت و با دوازده هزار مرد پذیرفته شد  
بایر تیر مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح صاحب قرانی در دم شکست از دیکر  
رساید که با کل لشکر آید و بکشد حق تعالی نمیشد و او سولانا شرف الدین و طغر تارمی  
که چهار نوبت شاه منصور را بکشد و صاحب قرانی رساید و له قماری اینان و عادیان  
کسانی

۱۴۷  
بنا که آنحضرت کشیده بود بعد از آن لشکر طغر بیکر که شاه منصور در آمدند و او در آن حرب ملک شد  
صاحب قران از قلب شاه منصور تا مسافت خورده و کشتی چندین سال مصاف کردیم  
و با دیرین و جنگ آن پیران از سو و کم بود و کشتی و شجاعت شاه منصور و دیکری که در  
بعد از قتل شاه منصور سلطنت آن طغر قطع شد و بجای فارس و عراق محمد بن قزلباش  
آید تیر که در کان در آمد و او را اعطام او را گشت نه فی سینه خمس و شصت و سیصد و بیست  
کسی را بر دیکر آید کجای **رباعی** خوار است جهان پیش قدمت یحیی خوار است ز القاب دین را  
**رباعی** عارف و محقق و سالک بوده و بر روزگار سلطان او پس و سلطان حسین  
پیرانش **رباعی** کج در تیر شجاع الاسلام و مرج خاص و عوام بوده و سلاطین و حکام بر تقداری  
بوده اند و خاتمی بر وقت که در آن خاتمه جمیع اصحابها بوده و خوش  
و در شاهی مرتب تار و زکار صاحب قران اعظم آید تیر که در کان و او را اعطام او را  
شجاع الاسلامی تیرزی و مصافقات آن خلق با او اعطام آن پیران که در دشته و شجاع  
با او و سلوک و کمال نمکهای پر حالت و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرت دارد  
و از مصارف است **رباعی** که در گشت بناوی جان باز نکریم و در عشق تو بهر دو جهان  
باز نکریم و خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو فی الشکر که جا بگشت بجان باز نکریم







من چون این سخن بشنودم جهان پریشان شد و بیارتم با او درین باب سخن گفتن  
 بیشتر کردیم چون از خانه بیرون آمدم بقتادم و پوشش من چون پوشش آنم خودم  
 تا آن شمشیر بر سر خود زدم و خود را ملک سازم تاگاه آواز سرود صوب از خانه مادی شوم  
 مثال رعد چند آنکه گوش کردم انقطاع می یافت تاگاه خیزان مادر مادی بیرون دوید  
 و مرا گفت یا اباعبد در باب که کارهای او که می بینم بخانه در آمدم دیدم که مادی چون  
 بهوش در محض خانه غفلان شده و سر فرسود و بیچاره بود که دستگیر نیاید بگفتم یا  
 بگویی شربت آب بخور آب آیدم بخور و فی الحال از غلظت آب رها کردیم  
 که از محض خون روان شده و سر او را در کنار کفتم بگفت لمن الملک الیوم مد اله احد القهار  
 چشم باز کرد و درین سراف گفت زود باش برو پیشتر از آنکه کسی با ما درون سپت کن و چشم  
 خود را در جان بخت نیکم کرد **بیت** ای برادر مادرم از خود خست و چرخ چون ترا  
 چون برادر برادر مادر است **و** را فکرم که من و او این تا در خانه رسیدیم رفتیم دیدم که  
 رسیدن قرآن تلاوت میکند گفتم یا اباعبد این شب را از شب سخت از سواد  
 خود دان و احوال بدو گفتم گفت بجان الله ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزت  
 و العظمة و الجلال و الجبروت و فی الحال جوش خفست و مکمل شد و اول کسی که با او سپت کرد

۱۳۴ من بودم و اگر بخیل خلی می آمدند و با او سپت میکردند وقت صبح میری بنابر رسانید  
 که خود غلیظ را بر سر می کشید و او را مامون نام کردند آن شب را بیدار ماندیم تا صبح  
**تکلیف** بود بجان خازنی که میگوید که یا قوی از خرم این اکاسه که آن را سفار گشتی  
 پست مهدی پدر مارون الرشید افتاد بود و آن جوهری بود سفار و نورانی چنانکه  
 خانه تاریک را همچون شمع روشن ساختی که شب چراغ عبارت از است و مهدی را  
 وقت اوقات آن که در راه بخارون و او را مارون آن را چون بختی با خاتم درخت  
 بیکو اکتی او که در خطبده او بعد از مهدی مادی را از در که بگذاشت شد و مارون  
 خادم مادی بودی روزی مارون بنشاط در کار خطبده او نشست بود تاگاه مادی از پیش  
 مادی رسید و گفت **بیت** سفار را بطلبید مارون گفت بیدم و از پدیا و کار این  
 سفار چیزی دارم خادم مادر گفت و قصه بعضی رسانید غلیظ ایری را فرستاد که اگر مارون  
 سفار را بدو برادر از دست او بیرون کن و بیاور آن امیر بزرگوارون شد و گفت یا شایسته  
 حکم غلیظ را اطاعت کن و الا بقتل بخشیش تو بیرون کن مارون گفت آخر من از حقوق  
 تا غلب بر دستم اندید و به مضایقه دارم او بکنک پاره بمن مضایقه میکند و بخشیش از  
 بخت بیرون کرد و در آب انداخت چون مادی بر آن قصید و قوف یافت پنهان شد



و بجهت منقار مناسبت گشت گویند که کم در آن ماه نادی و ثبات یافت و در خلافت خلق  
برشید گفت و اول حکم آن بود که غواص را فرمود که بنجاری که کجین را در آب افکند  
عرض نماید غواص حکم برشید غوطه خورد و همان چهره را بدست گرفته پیران آورد و بدست  
رشد و او و علقان از ارتقاء کوبک طالع خلیفه محب کردند و امر ایشان را و شعر او این است  
ایشان که زانید **حکایت** چنین آورده اند که چون مارون الرشید در امر خلافت مستقل  
شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان محبت داشتی شبی فضل برگی را گفت که دلم  
از نظم اقی سلطت مولی است اشب یحی است که با عارفی محبت دارم که از علقان  
و عارفی دنیا ورسته باشد از وی قدری سخن طریقت و نصیحت گوش کنم باشد که ادا  
ازین حالت برانده و ازین زمان طبع بارگاه خرمی و حجة فضل را به رخا ز سیفان  
بن عبید بود در نزد سیفان گفت کیت فضل گفت **حکایت** را در بار کن سیفان  
چرا مرا چو کردی تا عازمت **حکایت** آمدی مارون گفت فضل اگر این نه آن است  
که من میطلبم سیفان گفت آن مرد فیض عیاض است خلیفه و فضل برگی را نشاند تا  
رسیده به در خانه فضل شنیدند قرآن میخواند و بدین آیت رسیده بود که از حب الدن  
آخر جویات الایه مارون فضل را گفت اگر بایده میطلبم مارا همین گفت پس است

در نزد فضل گفت چکن بند که درین شب تیره مرا بجهتید اریه فضل گفت **حکایت**  
در بار کن فضل گفت **حکایت** را با مثال چه التفات باشد ماثول م اریه فضل  
ای شیخ طاعت اولو الامر و محبت فضل در بار کن او چنان بخت مارون در تاریکی  
دست کرد بر وی آورد تا دمش بدست فضل رسید فضل گفت خوش دست بدین زنی که  
از آتش دوزخ خلاص یابد مارون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی ده گفت ای یار  
حق تعالی ترا بجای مردمان نشاند اگر سیرت ایشان نباشی شرمند و شوی و آن  
زمان شرمساری سودمند آورد مارون را اگر زیاده شد گفت ای شیخ پند را زیاده کرد  
گفت یا پسر نه از امر است بهشت تمام و سرای دیگر است دوزخ نام و ترا از زبان  
این مرد و مرا که دشمنی زیاده بدست تو داده هر که شرک و جن ناحق کند شرمسیر است  
کنی و مرا که مکتب سالی و علای شود بنایان اسیب فرماید ای امیر اگر از ده دین بکار  
فیض میل محابا و به است رو اداری یعنی به آنکه بیشتر در سرای دوزخ تو خدای بود  
مارون چون این حکایت بشنود چندان بگریست که بهوش شد فضل گفت ای شیخ  
همین قدر پسند کن که امیر را کشتی فضل با کن فضل نه که خاموش باش ای مارون  
تو تو م تو او را ملاک ساخته مرا سیکوی که امیر را کشتی خلیفه چون بهوش آمد فضل را گفت



چو میباید که ترا چو امان یکباره از آن جهت که مرا و غوغا میدادند و مارون بعد از آن  
در پیش فضل نهاد که این مال خلاصت مرا از من قبول کن فضل گفت ای وای که  
در ساعت کتهای مرا و غوغا کردی آخر من ترا میکویم که خود را و مرا در آن آتش افروز  
نخاهد و آری الحال بخوبی که مرا آتش افروز متلا سازی این بگفت و در کجده از مجلس  
خواست **فصل** در آن قضیه که شکست **و** در آنک زمان باز شد **و** در  
چون چو غوط خورد **و** در حق مراد او گفت **و** در حق است علیها **و** در حکام  
**ابن عمار** در حق مراد او فاضل بوده او از خراسان است اما در آن روزی وقت  
ایده مصون گشتی و غوغای پسندیده دارد و نه این که بشود راست و افتتاح آن  
است **و** در الحاقی البرایا **و** در شکرت است العالیان **و** در است این شهر وقت  
حضرت رسول رب العالمین علیه الصلوات **و** در ای برکت خلق را در آن مجلس  
پادشاهان جهان حکم مطاعت را بطبع **و** در کاخ آن از صفت همچون خاک است  
قدردین از دولت چون طارم اعلیٰ رسید **و** در دیده است از کل بازوغ البصر **و** در  
کشت **و** در استماع سماعی که بر سر کوی چو پای عرش فوسایت رسیده **و** در پایش  
از آن شد عود جانش منج **و** در پیش علم که شد جریل آموزگار **و** در آتش بود در جمل

چون بر افروزی تو از روز خضر آید **و** در آدم **و** در من **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
پس چو در وقت طوبی لحاظ **و** در من **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
و در شب این عمار **و** در آتش **و** در من **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
مسافر را بظلم **و** در کشت **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
**و** در ای **و** در حق **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
است اصحاب شهر از استخوان **و** در کشت **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
کامل است که نه سولانا از لایت **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
که که نه سولانا ضعیف طالع **و** در است **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
خواهد شد چنانکه کجی بن سوار از آن قدس **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
شغولی او مشغول است **و** در چو **و** در ترک **و** در ای **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
چنانکه **و** در ای **و** در چاک **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
ترک نازی **و** در کیم **و** در شکیم **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
من **و** در لک **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا  
طوبی **و** در غوغا **و** در من **و** در غوغا















و در غلام محکوم یک غلام پیشکش کرد که نشان شرف ساز بخت و کند اگر که بیاخت  
شود کند آن مرد فی الحال ایستاد و رفت که باند علی العظمی که این کوکب تپاده  
روی زمین خواب بود چو ازین سخن فهمید آن که اگر این کوکب قدرت است  
العالین است و است و قلم حاضر کرد و لم در مجلس خطی از صاحب قوائی گرفت که چون  
مای دولت است و عهده اقبال را از بر او گذارد آن مرد و فرزند آن او و زیت او  
اقتاب او کی مال اخراجات نشاند و چراغ فرزند آن او را پسند توام او ترخان باشد  
و تا این روز کار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع خواست در روزگار  
طغوت از صاحب قوائی بسیار واقع شده اما در شهر سمرقند اهدی و بعین و بجای صاحب  
قوائی در شهر کاشانی جلوس کرد و در شهر اوتاج که نشسته بود چو ایریس بن قزغی را  
به قتل آورده و ایریس را کتبه بر سار بالافته بود و یاقی را شتری که شده بود طلب  
شتر بر سار بالادیده و ایریس را بگرفت و فی الحال مجلس صاحب قوائی رسانید  
**نیت** بر سار شتر رود و نفعان بر آرد که نفعان شدم من اینجا کمیدم استیگان  
و در شهر کسب و تعین و بجای با و در لشکری بر شترش خان رفت و او را بگفت  
و از هم سافت و در عقب او جانب شمال بجای رانده که بعد از صحنی غارت نام

۱۵۰

۱۵۱  
و صحن دست بند که شفق در جای بود که طغوت است و دست بر دوشم بر دوشم  
خود و ایدرم روم را چون سوم کرد و شام که در آن ترک منظم کرد و آواز برادر  
مختار و کوکب سعید را محمول ساخت و عزیز مصر را با شش داد و شریف که خورشید  
فرمانده کار که جتان از صد ای کوس غارتان لیکر که گشته و آب که از زخم بر ایران  
چشمه تر سافت و هندوستان از خیمه عا که منصور در ترکستان شد و در آسان  
از ایران در و کیان هند و هندوستان شد و از صد و دلی تا داشت قبحاق اقصی  
خوارزم و از صد کاشغر خستن تا شام و مصر بعرب تیج آید و بقصد فرمان قضا جریان  
او در آید و سی سال در اکثر بیج مسکن بر شهر آبادی و قهر عادی مملکت کرد و عیت  
را داشت و مقامان را در راه داشت و در مجده علم شهر شهبان العظمی مسج و عثمانی  
در چین لشکر کشیدن بخلافی در قصبه اترار که از احوال ترکستان است و ای یار ایستاد  
المطالع ارجی الی در یک رفته رفته را اصفهان و طوطی روح بزرگوارش از قی  
چو اس قصد کرده با وید نمود و متاود و سال اینجا و مجده و روزگار یافت و قصر مملکت  
او در چهار رکن استوار بوده که عبارت از آن چهار شاه زاده که از صلب مبارک او نیند  
چو بگو سلطان و لشکر شیخ بهادر و ایران شاه و شاه رخ بهادر و اصفاد و لاد بر گوار



صاحب قدانی و این محراب ملک قیام قیامت الهی جهان را بر بزرگوار شند  
و در این خانه اوده دولت و جلالت و سعادت چهر ملک فرسای باد این یاد شاه سلیمان  
نقد زمانه و به اختیار الیوم ممدود است مقرون با دوازده کوبید فی الساج سلطان  
تر آنکه پهلوان شاه بنمود در مقصد وی و یک آیه بوجود در مقصد و مقادیری کرد  
خروج در مقصد و منت که در عالم بدو و از شاخ طریقت علما و فضلا شعرا  
که در روز صاحب قدانی ظهور کرده اند و سلطان السادات و العرفا علی ثانی امیرتیه  
هدای قدس سره و عزیز بوده در کرد و سواد ذات کرد و در سلطان مدقون است  
از علمائیه الفاضل المحقق امیر شریف جرجانی و مولانای علامه سعد الحق والدین اعتبار  
النی التوی رحمة الله علیهما و از شعر مولانا باطنی مکررندی خواند عرصه امتد بخاری مولانا  
لطیف الشاهوری و حیدر بادی بوده انه ذکر شیخ عارف کامل محمدی زید در حقیقه  
بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص و عوام و سرخیل کار ایست چون  
طیسره شریف ابو بطریق شاعری دون مرآت او خواند بود که پای شعر بلند تر تو  
بد چنانکه بزرگاری می نماید مت مراد شاعری خود عارض نماید که در صد قرن چون  
عطار نماید و سه سو ده دانش شیخ محمد بوده و از بزرگ زادگان آن دیار است و حجت

در صحرای قافیم و در عالم گشته اند و ولایت از دست او افتاد و او اگر در آن دیار  
 حاصل شود که بخت با قافیم یارند و شیخ بفرستد که بخت با او است پس آن آید و بخت  
 دیار است که بخت بخت یار آید و با کان افتاد آب و هوا و انضا تریز قافیم شیخ افتاد  
 در آن شهر است شال سوطی گشت و در زمان سلاطین جلایریش شیخ را در شهر تریز  
 جمعی و شهر قی قافیم دست داده اکثر بزرگان آن دیار مدعی شیخ شدند و مجلس شریف  
 مجمع نهادند و آشنای آن حال لشکر تمش خان از در بند قصد تریز کردند و بعد از آن  
 آن دیار شیخ را بفرمان سکندر خان به یار داشت قچاق بهر سرای برآمد و دست چپ  
 سال شیخ از شهر سرای بود و در آمدن لشکر تمش خان به تریز و غزالی امیر ولی و قوگان  
 این تصور شیخ فرمایند **فقد** گفت قوگان آقا به میر ولی را که کشیدند را کیم آباد و در تریز  
 با جرسنگ به هم از برای این بنیاد **و** اسکن بشن کوکبی که در جوران و کوکوب  
 لشکر پادشاه تمش **و** آمد و اکتف این نهاد داد و محل شیرین بکام خرم شد و کوک  
 بود و بخت فرماد **و** شیخ را که شهر سرای خوش بوده و اکابر مدینه او شده و سر امر آید  
 تریز و نامی تریزی بود و در اشتیاق تریز این رباعی فرموده **رباعی** تریز نام بجای جان خواهد  
 بسته مرا در دنیا خواهد بود **و** نام تریز نام آب جز در آب کچل **و** سرخاب چشم من در آن خواهد بود



شیخ راست این غزل **غزل** ای خست آیت حسن و است  
خردانی بجوشی بخش آن **غزل** شد ز نظر کیان خانه کسیا در آب  
ممنون بگو که خسته و کمر برام بر روی **غزل** خانه است دل آید ز باران سر شک  
خانه چکد آب دران خانه درای **غزل** تو از دیده صاحب نظرانی غایب **غزل** می و  
ماه تو دور شود دردم جای **غزل** بو شایست سر آن کل آن روی کمال **غزل** بر آردی ای  
خیل خنجر بر می **غزل** این مطلع را نیز به شیخ منسوب میدارند که در صفت لطافت  
شعر سرای گفته **مطلع** اگر سرای چنین است و ابران سرای **غزل** بیاراده که من فارغ  
زهره سرای **غزل** به شیخ بعد از رحیل ارسال از سرای پروان شد و میل بریز نمود سلطان  
حسین بن سلطان اوین جلای در خط بریز نری ساخت جهت شیخ بجایست نزد و پاره  
اشیخ دران منزل لنگر اقامت انداخت و بران لنگر سلطان حسین و قضا کرد  
و شیخ در آخر حال متعه خواج حافظ بوده و حافظ را اشیخ کمال نادیده و خلوص اعتقادی بود  
و همواره سخنانی روح صفت حضرت شیخ اورا عالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این  
غزل را پیش حافظ نیز از خستاده **غزل** یا گفت از ما کن قطع نظر کفتم بحیث **غزل** بخشی  
در دیده در مای کفتم کفتم **غزل** گفت اگر کسی بی از روی چون نام **غزل** یا که کمان ستاره بی کفتم کفتم

گفت اگر در دست خشک از دم سوز او **غزل** از سوز او **غزل** اگر کفتم بحیث **غزل** گفت  
اگر است تمام آب خوی ز در است **غزل** **غزل** آب آن خاک کفتم بحیث **غزل** گفت  
اگر در ایابان غم خوی نهاد **غزل** تبشیر از درد از ما کفتم بحیث **غزل** گفت اگر کسی نشان  
پای ما از خاک او **غزل** بر نشان از باد **غزل** کفتم بحیث **غزل** گفت اگر کسی مای در وصل با کمال  
تو این در پیما سر کفتم بحیث **غزل** رقی و حانی کرد و گفت شرب این بر تو که در عادت  
و سخن او صافی و اضاف است که پاک تر و شیرین تر از غزل خواج کمال متقدمان و  
مقامین نخله اند اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند که از کلمات شیخ و تصدیق او سخن را از سوز و  
نیز حرف ساخت و این حکایت است چه با وجود نازکی و وقت سخن شیخ عارفانه  
و پر حال است ازین بیت بود و قیاس شرب شیخ تو این نمود **غزل** بخورند و بیکه  
به آواز **غزل** هر که ناله غم که ادعایت هم ماست **غزل** و ازین غزل از غزلیت بخار  
نام حضرت شیخ است **غزل** که شبی آن در منزل بی نقاب آید برون **غزل** از اول  
تا دم صبح آفتاب بر **غزل** کی بران آید پس از عهده بوی که گفت **غزل** چون محال است  
چون آن سراب آید برون **غزل** خرقهای صوفیان در در چشم است **غزل** سالها بای  
که از درین شرب آید برون **غزل** با تو قوی و زهد از بهشت کمال **غزل** از درین شرب

خوابت بر



و شیخ التتائی بیج که در آن وقت در غزل و قطعات رو میگو گفت و این قطعه  
 مرا ساز است **قصه** عکس بدست من آمد و بعد از آن چون چند از سواد کس آگاهی  
 مردون بر در خفته گفت: ایس فی جتی سوی التتائی **قصه** که بر روزگار است  
 این شاه بن امیر تیمور که کاش شیخ را بجهت بخت داری و خرج و تکالیف اصناف قریبی  
 دامن گیر شد روزی میران شاه بدین شیخ آمد چون پشت چهر کان پادشاه در غلچه  
 او بینه غارت داشت الهوچ و زرد آتش شول شد شیخ بگفتی که او چهر کان را گشت  
 ای سلطان غارت کوی در باغی کند کال چاره قرض دارد است و بجای سیوه این  
 باغچه اتن و جرقه قرض جو مان نموده است ببادا که بوستان را شما غارت کنید و  
 این مجلس به دست مشغول افتاد و سلطان میران شاه گفت که شیخ قرض دارد است شیخ گفت  
 او نه از دیاری پادشاه هم در مجلس فرمود تا تمام از دنیا رفته آوردند و تسلیم شیخ نمودند و  
 شیخ قرضی داد نمود و شیخ را نزد سلطان و حکام قدری تمام بود شیخ در خطه تریز بود  
 در شهر سندی اتعین و سبمایه و هم در آن خطه فوج بخش به فون است و ایوم  
 هزار و هشتاد اکابر است و این قطعه به آن بزرگوار منسوبست **قصه** چو دیوان کمال  
 آید به دست **قصه** نویس از شهر او چند آنکه خواهی از غرضش روا کند چو خانه بهر نفس  
 در چو سیاهی

قی

سلطان ده گشتم ایران شاه که در کان در آن وقت صاحب قریبی تیموری هفت **قصه**  
 سال پادشاه خراسان بوده بعد از آن که میر تیمور خراسان را به شاه سلطان  
 داد و در باجگان و تریز مضامین آن را بریزد ایران شاه بخت و چند سال استقلال  
 در آذربایجان بگرفت و سلطنت و کند را سید و او پادشاه خوش نظر و اهل طبع و علایم  
 بوده و شهر ادریس و جاه او شاعر گفته اند و از آن جمله است **قصه** گفت خلق  
 که توی یوسف ثانی چون یک بریدم کفایت به ازانی **قصه** آمار روزی از آب  
 در افتاد و باغ او قصور ریاست و اطبا چند آنکه معالجه نموده معینه نمود و ضعف و باغ  
 او طاری شد تا حدی که با خولیان و جنون کشید و همواره به این محبت داشتی و مرا  
 و نواب را باران اوی و این الهادی و از باب و اکابر بر احرست کردی چنانکه حد  
 خواجیه رشید را از مغیره او که در رشید است پرون کرده و خود را بگورستان جنون  
 انجوان در ادفن کردند و خان زاده که حرم محترم او بود امیر گیر با او عنایت کلی بود  
 فرمود تا بستاند و این او عفو است کردی و خان زاده از وی بگریخت و بهر قندش  
 صاحب قریبی رفت و پیرین خون آلود خود عرض کرد و احوال پیرمیش پدر باز گفت  
 و امیر گیر که این شد و یک هفته با کسی سخن گفت و لشکر جمع نموده عنایت آذربایجان کرد



بسیار کشیدن و بوی خوشی در دست و کان ذالک فی جمادی الاول  
سنة خمس و تسعين اسما و در فاضل محمد که نیم مجلس امیرزاده بودند چون مولانا محمد  
کاظمی کوستانی که در فاضل بوده در علم عربیه و مولانا قطب نامی و عبدالمؤمن که پیش  
که در فاضل بوده اند حکم گشتن ایشان کرد بعلت آنکه از هم مجتبی ایشان در مانع  
پادشاه مذکور از حال گردیده و بر بیان تو چنین فرمود تا آن سر نادره در زکار دارد  
حدود و زمین از خلق در آوخت و مولانا محمد قستانی استاد قطب را در وقت قتل  
میگفت تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا از مقدم کن و مولانا قطب در جواب  
گفت ای بد بخت کار بد اینجا رسیدی و ترک لطیفه میکنی و مولانا محمد در وقت قتل این  
قطعه گفت **بهار** پایان کار است آخر دور است غم **اگر** مردی و اگر بدست اختیار  
بست **مستور** و اگر بر دست بیای **دار** و مردانه پای دار جهان پایدار است  
و حضرت صاحب قریه بعد از آنکه نامی مجلس امیرزاده و ایاست محمد و او را  
او را ندید و ملک آذربایجان را بر آید او امیرزاده ابابکر تغویین فرموده پیش  
به و بر او او پدر را که محافظت کردی و پدر او با کم سلطنت موسوم بود اما او هم ملک  
مطلقا بنده تصرف ابابکر بود و امیران شاه روز کاری بدین صفت بگذراند و در هر

۱۵۹  
روست قریه و یوسف ترکمان قتل رسید این **مرد** از پیش طبع و خوش  
و شجاع و صاحب صفت بوده و بعد از قتل چند روز در راه مرده شده بجانب کرمان افتاد  
و در حدود دوازده و شانزده به قتل رسید و عمر او صیبت و دوازده سال بود و حکم قتل بر او امیران شاه  
در خراسان است سال نو آید با چکان پانزده سال بود و الله اعلم بالصواب **اگر**  
**خلف** **اگر** **خواجه** **عبد الملک** **مکرندی** **نور محمد** از خدیو بزرگان مکرندی است و  
سلطنت امیر کبیر امیر تورک بزرگان شیخ الاسلام بده محفوظ بوده و در علم و فضیلت و جادایی  
نظیر بوده و الیوم در خانه ابن مبارک او بزرگی قاعده است و خواجه را با وجود علم و فضل  
اشعار اعلام است و مولانا ساطعی تربیت یافته است و خواجه است این **غزل**  
ای مردم چشم از نظر ما برد **آخ** وی عمر کرای زبر ما برد **آخ** ای جان عزیز از تن  
دگر بر شود دور **وی** سایه رحمت ز سر ما برد **آخ** ای تیغ غمت رنجت خون بکرم  
از دیده چرخن بکرم ما برد **آخ** ای نقش خیال خط جان پرور جانان **آخ** از لوح سواد  
مرد **آخ** او از تو برد **آخ** در خرف خویش غمناکی **آخ** اکنون که کشیدی جز ما برد **آخ** است  
بزرگان مکرندی قتیته بن مسلم الباقی می پوند و قتیته در زمان عبد الملک مکرندی  
چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد روزی از باروشی شهر مکرندی شخصی آواز داد که ای عباس



برخ فو ضایع کند که این شکر نشود قیبه گفت این شهر را پس که دفع کند  
این شهر گفت حکمای ماهر کرده اند و کار است محرمی این شهر را کمی فتح کند که  
بالان شهر نام داشته باشد قیبه گفت بجان الله منم و شکر این حال بخت و آواز  
داد و آن شخص را که بالان شهر نام داشت معلوم کردند که حال است در واره بازگذا  
و مکتب است قیبه فتح شد **طه سادس ذکر کرب العارف الکامل شاه ولدین**  
**نعت الله کمالی رحمه الله** در ای عفاں دکان که مر ایتان بوده سلطان مملکت  
طریق و حاج بود ای حقیقت است در طریقت مردان و در حقیقت یکانه و خزان بود  
و در اخلاق مدینه ستمده اهل نماز کشایش کار جناب ساد تمام در که صاف بوده  
که در حاجی محبت و آن که ماری است مبارک و قد نگاه در جال است شهر را  
که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آو رده و درین باب میفرماید **بیت** ظاهر  
در کسان و باطن در که صاف **صوفیان صاف** را صد مر جا باید زدن **خیرت**  
یاد نمایی با بسیاری از اکابر محبت داشته و تربیت یافته آقا میر شیخ ایشیخ العار  
ابو عبد الله الیافعی است و سند خدیجه که کویشیخ الاسلام اسعد غزالی برسد و شیخ الیافعی  
مردی بزرگ و اهل محبت بوده و صاحب علم ظاهر و باطن و در علم تصوف مصنفات عالی

و غنیست او را همین حالت تمام است که محمد **ساری** از زمین برآورد  
برخو است که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل **ساری** و باید بزرگ از غیر کلمات  
سید و غزالی این تذکره بقل از **عسکر** جان سرست و بشید ایم که پاز سرید ایم  
الی نولر می یابیم می از ساری که ایم چه بر روی عقل سر کردن در بابا کار من بکند از  
که من سرست و حرام بجز در بید ایم **شام** از ساحل صورت بسوی بحر سمی باز **چو** جانی  
بحر بر پشت بحر که می نمید ایم **الم** چون بحر عشق چو آتش جان من چون عود **چو** می بزم  
روان چون عود من بحر نمید ایم **من** آن نادان دانایم که مید ایم **نمید** ایم **از**  
میکم از حضرت که سید از زمین ایم **چو** دیدم سو سو شستم نظر کردم بحر که شد **چو** بحر آب چشم  
خود درین نظر نمید ایم **چو** بحر نای که میخانی جوان از لوح کفوفم **که** ستم حافظ قرآن  
ولی افریند ایم **بر آید** از سجای چو کفر و چه سلماتی **طریق** مودسان دارم ولی  
کا فریند ایم **چو** یا هو یا من هو چو سید من نیکم **چو** چو کم چو کم در عالم کسی دیگر نمید ایم  
حکایت کند که سید را شرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش او میجای  
و به و نمک آبی سید نمک خوری و مستحق رسانیدی نوی سلطان و علم شاه رخ پناه  
آمار الله بر ما از حضرت سید سوال کرد که می شنوم که شما قلمهای شبیه آید ساری میجای مکتب آن

متن



آن پست یزدین ...  
مرد و الا طلال ...  
چند روزی خان سالار ...  
ترتیب کن خان سالار ...  
گفته میرد فی الحال ...  
طعامی ترتیب کرد ...  
شاه رخ از سید سوال ...  
نظم از عاقله فرموده ...  
تحقیق فرمای شبیه ...  
ضیفه را حاضر ساخت ...  
گفت که من عورتی ...  
دارم درین مذهب ...  
ازین که از طرفت ...  
فرزندم بسلطنت

از شادی بره بر پشت ...  
چیز اگر تفریح ...  
چشم بسته ...  
سید شهر است ...  
سید علف ...  
برنده ...  
بزرگان است ...  
بقدر طاقت ...  
انار ...  
اکبر ...  
تجارت ...  
کرد و تمام ...  
نود و هشت ...  
تا چای ...

سلطان

۱۶۱



توفیق یزدانی و بوی تاجی که می مساعد اوستی موافق داشت عدلی بر او ام و  
ششمنی تمام در باره خواص و خواص او شستی و عیبت آن زمان آسودگی و فراخی که در درگاه  
دست او یافت از عهد آدم بلی یو بناندا و عهد و زمان او در آن نشان نه داده اند  
پندیده و متابعت شریعت کوی م و از بدین سلاطین در درجه و پنجاه سال است جماعت  
و شهر باری را خواست و ایام اسلام را کمورد آبادان ساخت و از دیار چین و گاشتر  
تا پشت قباقر و لعلک هند و از مازندران تا در بند دیا ر کبی و از فارس تا به هند و  
بجزه تصرف تحت حکم آورد که در پیش اول آذربایجان ی نادر اکثر بیان  
دری که نظر تا شترانی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان و مود خان تجخیص  
مولانا قی فاضل شرف الدین یزدی آورده است که سید پادشاه زاده که قابلیت  
تجربشستن داشته برگاه شاه رخ قزاق داشته از فرزندان و احفاد بزرگان و  
عیار آنحضرت و غیر هم رجا و اثن است بلکه یقین صاقت که این خرد جمیده است  
فریون ممت بخرام دولت که از است اعمار بزرگان این خانواده است ماضی  
دست آن خرد و ان ساله برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پکی  
طیبت و اخلاق مرید شاه رخ سلطان اتمام و مرتبه ولایت حاصل بوده ابر حیات

مطلوبه و کرامات از و نقل کرده اند یکی از ان است که در ملک بی حکم کای بیات  
شهر نال بود ناکا گفت قوا یوسف ترکان مر و تاریخ خط که دند بعد از او و زجر  
درک قوا یوسف رسید دیگر به صنف موفت نزد شاه رخ سلطان از بدکان بخرت  
و محرم بوده **حکایت** که در شک سالی در خراسان تجخیص در دار السلطنت در است افع  
شده بود و تقدیر باری تعالی و بدین مرتبه انجا رسید که از انده است استا تصف ریح از  
است کایم بر زمین رسید **حکایت** چنان آسمان بر زمین شد بخیل که کلب تر که در ذریع  
نخیل و بخشید هر ششهای قدیم و غنای آب جری آب چشم میچم پادشاه اسلام و  
اکابر نام ازین حال تخرمانده و بجای باران است که دیدن نشاند و شش من مظلوم  
و در است تصحیح برگاه بی نیاز بر آوردم که غشای غیث التفتین صبحگاه به ارشده  
بودم که ناکا قطره بارانی بر روزن عاز چکید و متعاقب باران باریدن گرفت بجهت  
سکر آدم و در خاطر گذشت که یارب هیچ بنده را آگاهی بدین درگاه باشد که عام  
وقت نظر اول این خدمت بوده باشد و صبحگاهی شادمان قصد پادشاه اسلام نمودم  
چون که گاه پادشاه در آمد پیش از آنکه سر خود آوردم خدمت نکایم گفت ای علما الله  
اول قطره باران که بگشاید پس چه ابرو دم آیا تو پید ابرو دی یا ز من که ان و در پای پاؤ

انعام



کیفیت رفت پرید حکایت کردم این صبح چون آنده **مهر** که کعبه مایه زری است در کاه  
لاشک پادشاهی که بعد از او در اوج خرمیت روزگار گذرانده غوطه افکار حیرت انگیزی  
خویش را در غنی آلاء الله علیه توکلست و الهی است آثار و مناقب شایسته طهر بخش  
است زیاده ازین آنکه که کجند ولادت مبارک شاه رخ سلطان عالم شهر برج الا اول  
بح و سبعین و یکم به بوده در بیدار محفوظ که قندی و تعداد و سال عمر یافت و هفت سال  
روزگار پادشاه خراسان بود و چهل و سه سال بعد از بدستگاری در ممالک ایران و توران  
و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی حجه ایام پنجمین و شصت و نهم روز و وقت  
چاشت در فشار و دین احوال ری بکار حرمت از دی و اصل و غریزی درین باب بخت مایه  
**فی** شرح آن شاه تصادف است اسلام پناه که آنکه در پیکر شاهی زده و سرخ و شیر  
و در بخت و دس برین خیمه بنی الحکمت گفت که ما در تاریخ زمانه و در عالم کشیده و این شاه  
عالمیقه از منصب مبارک آن حضرت وجود آمده که جمیع ادبیای شاهی استیج الطاف  
انگی بودند و آن یکبار ابراهیم سلطان و بانی خراجدار و سپهرش بهادر و کجی میرزا و  
که در کان خرویی چون یاور و جان افکن میرزا که بر در کار طوالت از مدینه  
رسیده اند این پادشاه عالمیقه از قریب به میت نغمه شاه زادگان در چمن بر روی

درین

الحج

فرمان بلکتن مملکت را بجا بوده اند و آفتاب از رشک جلالشان تیره و عقل کل  
در ادراک صلاحیتشان خیره بود و در اندک مایه فرصتی روزگار ناموفق جام قصد آن سلاطین  
توانا نمودن و روح و شمایل ایشان را بر زبان محدود و امر و از این نام ایران  
علی روی و از این صندران تملک کشی جز بشارت باقی نمانده و الحظیه بنده مبارک و عاقبت  
فاخر و یار و اله الا بصارت **بیت** کجا بنده شان با قند از **بیت** در شهر شکست حرم تا به بند  
در در خاک و بالین زشت چه خاک آنکه در تخم کجی بخت **بیت** حکایت کند کرد  
آنکه شاه رخ سلطان سادات و علمای اصمهان را که کار سافت ببت آنکه سلطان محمد را  
سلام کرده بودند شاه علاء الدین که از کار سادات سیسی بوده و قاضی الامم و خواجه  
افضل الدین ترک را که از بزرگان علمای اصمهان بودند در ساد و قصد کشتن کرد پس که در شاه  
و آن از بزرگان مظلوم را از روی زاری و تضرع آردند گویند و دوست و یار و فضل ترک پادشاه  
و خواجه دیگر که با شاه رخ کوسه که این عقوبت بر ما لحظه پیش نیست آمانجا سال نام نیک در  
صلح و سازش چند بزرگان سی که در مدینه نمانده و این صورت بر شایخ سلطان مبارک بود  
و بعد از شهادت و در مستوفی شد و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم نماندند شاه رخ  
سلطان که هر شاه و حکمران اعلامی بد کردند که یارب همچنانکه فرزندان ما را از ما محروم میسازند

۱۳۴



حق تمامی تخم او را منقطع سازد و در آستان گشاده بود و عای آن عزیزان بچانه اجابت  
 شد و نسل آن پادشاه منقطع گشت و سلطنت تجویل بجز اصل نمود و آنکی تا قیام قیامت  
 است باستحقاق بدین و ارث ملکست متدبیر باد و چند نهی شاه رخ می آید و زیست او  
 ریت آنادر خانه آن بزرگوار صاحب قالی در ایران و توران و اولاد عظام او بمقتد  
 و ممکن گشت **بیت** اکمل بشد چه سر سبزی تو باد **مار** ابلست عارض تو یاکاد  
 کل **اما** از شاخ و اکابر علما که در روزگار شاه رخ سلطان طه را یافته اند سلطان علی المحققین  
 شمس المله الدین محمد الحافظ انجاری المیر فیه بخواج یار ساد و آید صاب الدین ترک  
 اصغهای و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قد است علی و نخر الفضلا مولانا شرف  
 الدین یزدی و از شعرای بزرگ آذری و بابا سودای و مولانا علی شهاب و ابرشاهی  
 بزرگ واری و مولانا کای ترشیری و مولانا سبسی بوده اند که در تصانیف و دواوین  
 این جماعت درج مسکن شهرت دارد اما چهار مرتبه در پای تخت شاه زاده بودند  
 که درج مسکن برادر کار خود نظیر داشتند و آید عبد القادر مدینه که در علم موسیقی پی  
 بل بوده و یوسف اندکافی در خوانندگی و بطری و استاد و امام الدین در مینای  
 و طریعی و مولانا علی مصور که ثانی مانی بوده و نوزاد شده مرتد هم ذکر

۱۲۸  
**ذکر فاضل عارف مولانا یحیی جوی مرست الله** مددی فاضل نشسته و ساکن در جمل  
 مریدان خانه آن مبارک شیخ اشیر محمد الله الدین الحوی قدس الله سره و العزیز بود  
 است و مولانا مبارک مولانا یحیی قدس الله سره است سن اتمال جوین و او در علم شاکر مولانا  
 فخر الدین خالیدی اسفراینی است که این مولانا بیان علمای مشهور است و شرح و توضیح  
 او نوشته است و این غزل را بهیمنی فرمایند **غزل** از لطف پریشان تو آشفته ز من  
 در کوی تو گشته چه باد حکم من **جوان** بهوای تو کربان دریده و دشت تا سر جرقه  
 بگون حکم من **و** آید که بیا بم ز کشتن تو بوی **عمر** سیت که چون باد صباد  
 بر من **و** باد خرس و غاری شین ای کل رعنا **و** که جوهر جفای تو کربانم بر من  
 شیر جوی تو زان کار کرم است **و** کایام فراق تو ز خود بچرخم من **و** طغیان کشند  
 آن سبک دیوانه بخو عارف از سبک جفا زنده و دیوانه ز من **و** کتاب بخار  
 از سوغات مولانا یحیی است که بطرز کفستان شیخ سعدی شیر از نوشته اما از  
 کتاب بیض تر است و این نموده نوشته و نوزاد و اشال مکملهای سفید در آن کتاب  
 درج نموده و شاخ بجز آباد آن کتاب امیکش پادشاه الم یک که در مینای کباب  
 شارالیه در محل پورش عراق بزیار نگاه اکابر بجز آباد آمده بود و پادشاه فرمود که کتاب



آن کتاب را نوشته بود و خطی و خطی را در آن مطالعه کردی و پندیده داشتی و آن کتاب  
در مادران که شرفی عظیم یافته اما در خاسان که بدست می آید الحقی نسخ مستعد است  
این دو حکایت از آن کتاب ثبت **اقاد حکایت** شبلی گفت رحمه الله علیه  
که روزی بنیت حج میبارم و از آنکه ششم جوانی خوب صورت را دیدم قصی معلم  
بر سر اهل کتان در بر کتبی زرافشان بر کم نازگان بعد از درهای بازی در چه تمام تر  
میخامد و سببی در دست داشت می بود **بیت** هر جا که سبک شد و بگر جا که می نشست  
میشد زمین چه مثل بر عکس خورش تمام بود کوی که چکله ز کبر که عارضش **بیت** بر خاک نظر پای  
کلاب غیر تمام **بیت** روزی دیگر که قافله روان شد اورا دیدم در میان حجاج غلغلی  
باساز جوهر در پا کرده و دستار صحرای بر سر نهاده و کلاب بر خدانشانده مثال کی  
که بگذارد و میخامد اندیش کردم که در طر این جوهر سریت و او در حال پرواز است  
با مشورت که بعد نیارش در جلد ناز پرورانیده اند یا عاشقیت که از بسیاری نیارش  
بزرگه نازش رسانیده اند درین نظر اتفاقا که آید که میروید یا طبعی دیگر اختیار میکنند  
خدا که در کفر ای بر ناکجا خدای دست گفت بخانه کفر بکدام خانه گفت بخانه پر  
بخانه که خلقی آورده کرده است من نیز میروم که بر بزم که این سر شستگان به کوی

بیک میروند و درین خانه که خوانده اند و درین خم من خوش خوانده اند چه کفر این سخنان  
در دست که تو داری مگر از صحت این با دیده چنان اری گفت **بیت** دست آلودگی  
می جوید **بیت** رفتن حج بخانه اقامت **بیت** کفر می جوید **بیت** با شمع برین تن آسیای کا  
سیر نکرد باز کرد گفت **بیت** من با اختیار خود میروم از قفای او **بیت** او در کند  
عجزین میخندم کشان کشان **بیت** ای شبلی چنین آورده اند معذور داری کفر من **بیت**  
چه میبوی گفت تمام از کوم بادیه بجا بکفر تو خود از گوش دارد که شمع بر کج چمن  
ناز کرده ام و در حرم دهر آن خفته **بیت** از نسیم اقبال محبوب سخته کفر من **بیت** یا با هم خفته  
کیم و موافقت نمایم گفت لا اله الا الله تو مرتع پوششی **بیت** من چه عذر تو شمع **بیت** من اهل خرابانم  
تو پر مناجاتی **بیت** دوش من خوار بوده ام **بیت** اکنون بقایای خمار دوشین در سر دارم  
آن جوان هم آنجا بگذاشتم **بیت** دیگر اشفاق ملاقات نیفاذ تا بیکدیگر رسیدیم  
روزی وقت افراط که ما جوان را دیدم در زیر میز آب خفته و زار و زرد و ضعیف **بیت**  
و زار و نحیف **بیت** در قریب و نه در پا غلغلی مناسب در دست داشت ای پوسیده  
میگفت **بیت** نه غنچه الهی کیدی **بیت** و ما غنچه غنیت **بیت** دلارایی **بیت** خوشم تا از  
در گذرم **بیت** در منم بگفت **بیت** گفت ای شبلی مرا می شناسی کفر من از تبدیل حال بگو گفت از دنیا



که دین را به مشوقی می آرد و عاشقی بتلا می سازد ششپای گفت که پرسیدم که همان است  
گفت فریاد از آسب این سب ای بشی دیدی که با ما چه کردی چون ما را در لکده کوب قهر  
انده شد اول کشته تو مشوقی هم خورد چون بیادیه امتحان در آرد نه کشته تو عاشقی چون  
به وفات رسیدم کشته تو طفلی چون بخانه رسیدم نه ای در آرد که تو درین خانه محرم نه  
و درین در علقه هر چند بدین جمع در علقه فریاد زدیم که ایضا المطلب نه آیدیم که ارجح یا  
موجب سوختم این جواب که در میان به نیست ساختم بدین ترانه که در خانه غیره امروز  
ای ششپای زار از ارم و از ناز و نازگی پیر ارم نمیدانم که کجای محبوب طالع یا مطلوب  
از حجام یا غیر محتاج دین تعلق خسته و ازین اندوه که خستم و با بیماری دین تعلق دارم  
ششپای گفت مراد از بر زاری جوان به نیست گفتن بیات را پیش اصحاب و سامع و ازین  
حیرت بر مانم گفت ای ششپای هر کس که درین حیرت سری دارم و درین تعلق دینی  
میایم از در لکده ششم شب در حوالی کعبه حرام بود طالعین و عاشقین بودم صباح که  
نیت ادا خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جوان یغیم را مرده بر او شش گرفته میلین  
او میگرداند از آن حالت یکی از مجرمان را سوال کردم گفت **بیت** عاشقان  
کشتگان مشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز **کجاست ثانی** چون ذکر مجنون بشی

# در بیان حال مجنون

در آن روز اتفاقا یکی از غلامان بی عیسی را حاضر کردند و در معنی از چهره است **بیت**  
و مجنون را طلب داشت و گفت چگونه دیدم چنانچه دل بجان صورتی دیدم که خواهی ترا از  
حرم خود کنز کی چشم که از پری برتری جوید و با ما به بر بازی کند مجنون گفت مر چشپی  
بخش که غیر میلی در نظرش خوب نمایه غلبه گفت اگر سبزه از میلی کمی را منی اورا بگوای  
گفت من کسی را غیر او نخواهم **بیت** خون با دیده که به بند جمال او **بیت** و اگر نظر کند  
بر رخ ماه آفتاب غلبه گفت هیچ دانسته که میلی با تو چیست مجنون گفت مرا  
با کجی کنی او کار نیست این قدر دارم که اگر او بحال من نظر کنوی من را بود عشق و  
بتلا می داشت می غلبه گفت اگر خواهی او بای میلی را حاضر کردند و بفرمایم تا او را  
در حال آرد گفت من نمی خواهم که آلوده طبعیت شوم او ای تعلق در نه صفت بکنای  
بر من ملاست غلبه گفت میگوای که میلی را به منی گفت کجا نمیش گفت در آن خلوت  
و مجنون را یکی از غلامان دست گرفته به رجه برادر چون حضور میلی را احساس کرد روی  
داشت بر چشم خود دست غلام گفت ای دیوانه امر از حد چشم او باید که دورده  
بر چشم می بندی گفت ای عاقل امر و مرا آن بس که دوری مگرم خبر بکنید بر اند که  
مجنون میلی می کرد و او را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرغ و ششپای



غالب چ از شاهت محبوب تنگی حاصل کردی گفت عزت عشق را مگر در جمال  
 معشوق چشم زده عاشق کرد و این بیت برخواند و نالان راهم اگر گفت و  
 رفت **بیت** کیف یبیین اری بجهاه سوانا و فاطمه کما بالمدافع **ذکر سید عارف**  
**صفی المله الدین شاه قاسم ابو القاسم** در دریای حقیقت و سیاح بودی  
 طریقت و شایبار فضیلتی لاهوت و عارف عالم ملکوت است و خاطر فیاض  
 مفتاح کنوز حقایق است و کلام متین او کج رموز و قایق اصل حضرت سیادت مای حصار  
 و سکنای از آذربایجانست و نشان و مولود او ولایت سراب تبریز است  
 و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده در او ان جوانی که شیخ ابوشیخ صدر  
 اردبیلی قدس سره شده و مدتی در قدم آن بزرگ سلوک مشغول بوده و ریاضت کلی  
 در تصوف فقر کشیده و مذهب شده و بعد از ان با جازت حضرت شیخ غریب کسلان  
 نموده و مدتی در ان دیار بسر برده و تشککان پایه طلب را بر لال عرفان برپا داشت  
 ناصیت سخن و فصیلت و آوازه کمال معرفت او با طراف و اکثاف رسید  
 قدح آسان نموده و بچندی در نیشابور ساکن شد علای نظام خراسان با عرض او بر  
 خواسته میل دار السلطنت مرامت نمود اما لی مدت از اعتقاد و اخلاص تمام بخدمت رسید

دست داد و او مردی جاذب بود و مکرری که پیش او رسیدی متعقد شدی تا پیشتری از اکابر  
 و امیرزادگان پای تخت مرامت رسیدند و محاب این سخن را بعضی پادشاه  
 عصر شاه رخ سلطان رسانیدند که این سید را بودن درین شهر صلیت نیست چه که جوانان  
 بریدار شده اند چنانکه ازین حالت فساد می توان کرد پادشاه با خراج سید حکم فرمود  
 چند اکامه را از کان دولت حکم پادشاه را بیدار رسانیدند و سید کسبیت  
 شاه رخ یک چرخه میر از دیار اسلام اخراج میکند کار بد آنجا رسید که تیر را بر جزو اگر اه  
 اخراج باید کرد و هیچ آخیزه بدین جرات اقدام نمی نمود تا آنکه سلطان زاده محمد  
 با سینه بر زان گفت من بطایف و طراف سید را در ان سازم که احتیاج بچگونگی  
 سلطان باشد و خواست در زیارت سید شد و محبت محبوب داشت بقریب سخن  
 غریب سید در آمد سید فرمود که پدرت پادشاه مسلمانان است مرا بچه دلیل اخراج کند  
 پادشاه زاده گفت که ای خداوند شما چه بسختی خود عمل نمیکند گفت که ام است ان  
 سخن گفت **بیت** قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن **شکر بطولی** سخن مراد  
 پیش کرگان **بیت** سید شاه زاده را تحسین کرد و دعا گفت و فی اولا ع حاضر ساخت  
 و اکابر را و نمودند بطرف بکرشده روانه شد و چند گاه در ان دیار مرجع خواص و عوام



بود باز به از السلطه هرات رجوع کرد و چند گاه دیگر در پای تخت هرات روزگار گذرانید و  
اکابر و سادات و علمای مهوره صحبت شریفین رسیدند و مایل خدمت عزیزش بودند  
و حضرت سید را اشعار و سوغات و نشوئی عارفانه بسیار است و این غزل از جمله است  
**غزل** از افق کمرت صبح سعادت دیدم **و** می بخار است شد شاه محبت رسید  
صورت صیت جلال عالم جازا گرفت **و** صفت سلطان عشق باز علم بر کشید **و** چکنی  
غم غیر نازده بود **و** کشف روان میکند صبحی جیل لورید **و** ساقی جان می نموده  
بجام مراد **و** مطرب دل میزند نغمه بل من فرید **و** راه بودت بند هر که شد طلب  
جمله ذرات را از دال از جان مرید **و** در حرم وصل او زنده دلی باریا **و** کریم خلق  
چهار ملاست کشید **و** وصلت است یافت قاسم و ناکاه یافت **و** زاکمه بشیر لا  
از همه عالم برید **و** در نهایت حال حضرت سیادت پناه بعزمت وطن مایوف از  
هر اقامه پیران شد و کبرتن آنحضرت را در محفل شسته بولایت جام رسیده و خبر درویش  
فرمود و از آسیب حرارت هوا باغی گنجی از که اخذ ایام آنجا التجار و دیوای دلپذیر  
بوستان طایم طبع آنحضرت اقتاد چند روز در آن باغ اقامت نموده و میوه آن  
باغ را از صاحب آن باغ باز خرید و آن تابستان در آن موضع خرم آسوده گشت

و بعضی اکابر که صاحب و ملازم بودند حضرت سید را آن توقف غنیمت دانسته آن باغ  
از حاشی خدی نه و جناب سید را آن باغ مختصر عمرانی ساخته اقامت را بر آن حال اختیار  
نمود و مهوره از روحانیت حضرت بارتق قطب الاوقات شیخ پیر احمد جام قدس سره  
الغیر فیض بر روزگار قدس سید بریده و این نشوئی در حق محبوب حضرت است  
جلیل زنده پیل فرموده **نشوئی** روضه المذنبین احمد جام **و** آن ننگ محیط حشر است  
آسمانیت پرده و پرین **و** یو تانیت پر کل دسرن **و** رحمت حق بدو تانیش  
لغت حق بدو تانیش **و** هر که او دشمن خدا باشد **و** دشمن جسد او لیا باشد **و**  
و وفات حضرت سیادت پناه بخارج در شهر سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه شماتت  
بوده و مرقه مبارک او در آن باغ واقع است که در آن ساکن بوده رحمه الله علیه  
علی اجاب و اصد قایه و جناب عرفان مآب سید النقا امیر سادات ناصر المذوالین  
فرانسینی نور الله مرقه که ابانجه از اکابر سادات فراسان بوده و برگزیده  
نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است در باب رونق مرار حضرت سید سخی جلیل بطون  
رسانید و ایوم خاطر خطیر امیر کرم سید موفقی معین العلماء و مرجع الفضل و مختار الاولیاء  
کشف الفقر **قصیده** که آن لای اور حاضر بودی و عهد و نیستی جذرا هم را غیر نگینی کری



وانکه نامیهای مادر زاد اگر حاضر شود در چنین عالم آرایش به پند سروری در پناه  
جاء عیث پرورش بر عتاب آسمان فرمان دهد کبک دری ساقیان لجه  
او چون طرب اندر دهند خوش گوشتش را شاعری شاعری همین بنده ام  
که این سخن را نام حیت نه بنوت می تو اتم گفتش نه ساحری نظام المله و  
الدین علیه السلام الله تعالی جلالة و خافه اجلاله مایل ببارت روضه مطهر حضرت  
سید شده و بنیاد علمارتی نهاد که کردون پر بجزار دیده زبای آن ندیده بود امید که  
عنقریب چون تمنای صاحب دولتان با تمام رسیده و چون علمت اهل دلائل  
ارتقاء پذیرد و زبان اهل زمان از پر و جوان و ایم الاوقات و حق آن حضرت  
با هر وقت بدین رباعی مترنم است **بیت** هر کس بدین نوع کند مال تلف  
او از سر زانش دوزخ تلف گویند که فرزند تلف بس بیکوت این خبر  
به از فر از فرزند تلف **بیت** گویند که سید در بدایت حال ریاضت و مجاهدت  
کشیده و در مسجد قزوین با تکلف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتند خود را  
بکیوی مبارکش در آن تختی و بدکشول بودی تا بغایتی که پای مبارکش آماس کردی  
و مبتلا گشتی تا چند حجام بر ساق مبارکش هر روز می نشست و بدکشول بودی و بعد  
زده بودند و در وقت پیری آثار آن زحمات

شریف او ظاهر بودی اگر گویند که در نهانی حال حضرت سید بر تنم روزگار گذرانیدی و فرمودی  
و سفید شده بودی از بزرگان از آن حضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست  
سید فرمود لاغری و زردی مرید گفت و شمار اقبال حال خلافت نیست فرمود که ای برادر  
ما عاشق بودیم وقتی و اکنون مستقیم محب بودیم گاهی این زن محبوبم و از شوهری  
این بیت برخیز **بیت** سن که ای بوم و این خاتمه شاه کشته قهر باید بگر  
شاه و ولایت با سعادت با سیغ میرزا در شور نشانی و ثنائیه بوده جمالی داشت  
با کمال اقبال و دولتی مساعد و در هر پروری و هر نه نوازی شکره اقبال شد و خط و شعر  
روزگار او روح یافت بر مندان و فضلا با و از او از اطراف و اکناف روی  
بجوشش آوردند گویند که چهل کتاب خوش نویس در کتاب خانه او بجاست مشغول  
بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هر مندان را رعایت کرده و دست  
داشتی و در مجلس کشیدی و ندیمان و حلیا طریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از  
خسرو پرویز چون با سیغ سلطان کسی به شرت و بجل معاش کردی و شعر ترکی و فارسی را  
نیکو گوید و بش قلم خوشی و این تخلص و ریاست **بیت** که ای کوی او شده تا  
که ای کوی جانان پادشاه **بیت** که که خوابه یوسف اندکانی بر روزگار با سیغ



بجاء در کینه کی بطری هفت اقلیم نظر نه داشت سخن داودی یوسف دل سحر آید  
و آنکه خروانی او بر بکرهای کج و خمک می باشد سلطان ابراهیم بن شاه رخ سلطان  
از شیراز چند نوبت خواب یوسف را بایسفر سلطان طلب داشت و او مضایقه کرد  
آخر الامر صد هزار دینار زر نقد فرستاد که یوسف را بایسفر میرزا از جهه او بفرستد بایسفر  
میرزا این بیت جواب فرستاد **بیت** ما یوسف خود دینی فرستیم **و** تو سیم پناه خود  
کنده ارچه و در میان انگیس کورگان و بایسفر بجاء در ابراهیم سلطان لطیفه بگفت  
بیا و واقع است که این تنه که حمل ابراهیم کند آمار و کار عذر او کرد و در دستکار  
در او ان شباب قصد آن شاه زاده کامکار نمودند و متوکلان تضاد و قدر بر جوانی آن  
بخشودند از اغوا طرأب بفرمان رب المارباب بجزاب کردن فنا گرفتار شد  
و نکته مرآت و فانی را بکشته پنداشتند **بیت** که میند که مرگ طرأه خوابست **و** آن  
خواب که آن گرفت مارا شاه زاده هم بصفیه خاک فرامید تا صبح محشر با بخار یگان  
حشر سر کران بر خیزند و از ساقیان سیم بهم شرابا طهر را بصیقه خار شکنی کاشد تا ما قاطب  
دارد و جاثق است که حاکم رحیم از جناسیت او که از بکر حمت یه شبی آن را تو  
شت تجا و زخماید و قوع نایب بایسفر سلطان در دار السلطه مرآت در باغ سفید تو

۱۲۵  
در شهر سنج و شامین و شامایه و عمر اوی و پخال بوده شعر که در روز کار شاه رخ سلطان بگفت  
بایسفر بجاء درمی بوده اند با سودای و مولانا یوسف ایمری و امیر شاهی سز واری و مولانا  
کاتبی ترشیری و امیر عین الدین بر لابی است رحمة الله علیه و اموال اقطاع بایسفری  
بهمه سلطان شاه رخ ششصد تومان بگفتی بوده از ولایت استرآباد و جرجان و دستان  
و طوس و اسپهان و جنوستان و بیکار و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره و شعرا  
در مشیه سلطان بایسفر اشعار گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر بخان فایق شده  
**مشیه** در ماتم تو دلم بسی شیون کرد **و** لاله مرده خون دیده در دامن کرد **و** کل حبیبی  
ارغوانی بر دیده قمری نمه سیاه در کردن کرد **و** **در عذیم مثل ساطی** **محمده** **جمر**  
از جید شاعران خوشگوست و غزل را نازک میگوید و همه سلطان بجاء درین امیر شاهی  
کوهرگان در خط محقره ظهور فریاد و گویند جهر بان بوده اول حصری تخلص داشته خواب  
عصمه الله بخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او بدیده گفت جهر قابل ساط است ترا  
بساطی تخلص کردن اولیت و او متفقد خواب عجمت و منکر شیخ کمال محمد نیت  
آن شعر کمال را که مطلعش اینست **مطلع** نشان شب روان دارد سر زلف پشیا  
دل بر شست ایک چرخ زرد انباش **و** دامن غزل از جلد غزل طبعیت که در



که در جواب کمال گفته **الباب** در نظم بساطی را کمال از خود پسین کمر که پرست چون مردم  
بایست دیده میانش که گویند که شیخ کمال از بساطی ریخته ازین بیت که نسبت به خود  
معلوم میشود **بیت** با آنکه چون چراغ سحر شده جوانه مرکبم در زیست مدعی زود میرا  
و این غزل بساطی راست **غزل** بچکدم بدم از میم دانش آب حیات **صاد**  
چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات **من** ز بخت شور خود بر یاغم ای پسته **من**  
تا بگردش تو رسد میگرد نبات **تشنه لب** در کلبای بجز میم عجب **من** که  
بر وجه حسن از دیده می بارم فرات **ازد** دانش بوجه بستم زکات حسن **را** گفت  
خاموش ای که ابر هیچ کی باشد زکات **آن** پر خرب بساطی از روی عتاب **که** کرد  
این بازی مکر داردیخواه زیادت **که** گویند شیخ معنیان در مجلس خلیل سلطان مطلق از شهر  
بساطی خوانده پادشاه زاده را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب داشت و بعد از  
تحسین یکمیز از دیار به و بخشید و آن مطلع **انیت مطلع** دل شیشه و چشمان تو  
هر گوشه بر منش **و** شده مباد که بنا که شکستش **و** الحق انصاف آنست که صله  
این مطلع را کم نمئی کرده است با وجود خانه تیموری اما سلطان خلیل الله بعد از وفات  
صاحب قرائن اعظم امیر تیمور کورگان انار الله بر مانده بر تخت سمرقندی جلوس کرد

پادشاه زاده صاحب من و سکه خلق و بخشند و ظریف طبع بوده و خزان تیموری را **۱۱۱**  
بگوشه او آنچه صاحب قرائن در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود  
او همچون اربعیان بکله محل در بهشتان و بحر عمان یکم و دو ابر بر شکری و رعایا شاکر و فضلا  
در عهد او خوارش یافته و بزبان حال بر اینین این مثال مترنم شده **بیت** در زکات  
فاک را کس باز نشاند زرز **مال** را از بس که کرده دست جودت پامال **و**  
کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه مییابد **بیت** درم ز دست تو مر ارض  
را طبق طبق است **و** کھر جزو تو مر خرج را سر سیر است **و** آخر الامر آن کج که بیشتر  
صاحب قرائن جمع کرده بود سلطان خلیل به پسر بخش کرد و چهار سال در تخت سمرقند  
و دیار ما و الله سلطنت کرد عاقبت خدای داد حسنی و خدای داد جنتی برو خرج  
کردند سب آنکه شاد ملک آغا را که از قتلخان امیر حاجی سیف الدین بوده از روی  
تشنه بکجای در آورد و آن زن در اسور پادشاهی مدخل نموده امر از تافته و در سنه  
اصدی و عشر و ثمانی پادشاه زاده خلیل را گرفته به بند طلا عقید ساخت و گوش و بینی شاکر آغا را  
ببریده و شاه زاده را بقلعه شاه رفیه فرستادند و امرای خواجه با استقلال از دار السلطنت  
سمرقند بجلوس مشغول شدند و پادشاه زاده خلیل سلطان را عقید نمودند و او در حالت



جس بخت فرموده **بیست** دی روز بخان وصال جانم روزی **هفتاد** و امر وزیرین فراق  
 عالم سوزی **هفتاد** و فوس که بر دفتر عمر ایام **هفتاد** آن روزی نویسد این را روزی  
 و چون آوازه استیقای امرای حاکم ملک و قید امیرزاده سلطان خلیل بسبح  
 شاه رخ سلطان رسیده پناه که انما به جمع کرده از امرات غم گرفته نموده و چون  
 بیت طغریک شاهرخی از چوین عبور نمود آن مخا ذیل قوت مقاومت شد  
 تختگاه مکر قندرا که داشته بطرف ترکستان کرکشته اموال چهارپایان می کردند  
 مصافات آن را بغارت بردند **حکایت کند** که شاه رخ سلطان چون تخت  
 سلطنت سمرقندی جلوس کرد و قدمی بکج خانه تیموری نهاد که در کوکب سرادار می کردند  
 نخون بود چون دماغ ابلهان از عقل آن خواند متنی و چون سودای جا بمان از علم  
 آن کج را خالی یافت ناکاه مرعشای آن حضرت بدری مسکوک باز خورد آن دم  
 را بر گرفت و در جیب انداخت و محاب را گفت که ما بدین دم از بخت و کج  
 پدیر محفور شدیم و از خواند متنی بیرون شد گویند پادشاه زاده خلیل در قید این غزل بخت  
 و پیش شاه رخ سلطان دستار **غزل** یا وایب العلیه و علی المراد **هفتاد** ما هست فراق  
 ازین زیاده ادبار شد مجاور و خوش گفت مر جباه **هفتاد** اقبال شد سافر و خوش گفت خیر بابه

نداریم

باری

بادی که از دیار بخان رسیده **هفتاد** جانم خدای بخت آن باد باده و سنگین و شادمان  
 چو ازین دیر بگذرد **هفتاد** سنگین شود بخت و از بخت نیز شاد **هفتاد** دماغ جانم سنگین  
 کی برنت **هفتاد** شادان ز بخت تیره کجا بود کتیباد **هفتاد** در شش رخ فراق خلیل از قیدی  
 روزی ترا سپهر ماعب دهد کشاد **هفتاد** حکم خدای داد بهت کسان مراد **هفتاد** گفت  
 پیش خلق ز حکم خدای داد **هفتاد** و چون شاه رخ سلطان انشا شاه زاده خلیل این  
 غزل برخواند که این شده است پادشاهان بر استیصال آن قوم کاوه بخت مصر است  
 ساخت و امیر شاه ملک که از امرای بزرگ شاهرخی بود بنده پیر خلافتی در میان آن مردم  
 انداخت و خدای داد و خدای داد **هفتاد** حسینی را بخت و خود آواره شد و ملک و ملک  
 بقرض شاهرخی افتاده و سلطان خلیل از قید خلاص شده و دولت بساط بوس علم  
 بزرگوارش شرف شد و شاه رخ سلطان آنچه امکان شغف باشد در حق شاه زاده  
 خلیل مبذول داشت و او را بجز ذمه که دادند و از چوین عبور فرمود و سلطانی و حکو  
 مکر قندرا بر طرف الصدق امیرزاده **هفتاد** یک نفر داشت و امیر شاه ملک در عمارت  
 شاه زاده مذکور بایالت و حکومت آن مخصوص گردانید و کان ذالک فی شهر  
 احدی عشر و ثمانیاد و بعد از آنکه سلطان خلیل را شاه رخ سلطان بجزات آورد و سلطنت



ایالت و لایست ری و قم و همدان و دیو قمار و دینار و ارزانی داشت و لو او کوس  
و تار و خانه او همراه کرده ام ای بزرگ را بشایت او تا چه منزل فرستاد و سلطان خلیل  
دو سال و نیم در آن دیار بنیاد عم خود سلطت کرد و در هیچ دم حرب لم حرب سرب  
و عشرین و شصت و نه در آن روزی که از رفتن ایزدی و اصل شد و هشت سال عمر داشت  
و وقت مرگ این بیت اش فرمود **میت** کتم بجای تخت کس کان **ماه** مرگ آمد و  
کشید که آمد کان **ماه** **قدوت** **الفصل** **خواجه عصمت** **ابن** **نجاری** **فرموده** مردی بزرگ  
زاده و اهل فضل بوده و نسب بر جمعی طالب علمها میرسد و در خط نجارا آباد و اجداد خواجه  
عصمت مردمان بزرگ بوده اند و پدر او خواجه سواد از بزرگان نجارا است و خواجه عصمت خواجه  
فضایل صاحب رتب در شیوه شاعری شارح بوده و خواجه بقصیده گوئی و خواجه بطرز غزلیات  
و مثنوی غیر ذلک در روزگار دولت سلطان خلیل خواجه تربیت کلی یافته و شاعرانه  
اورا اخراجی زاید الوصف پیدا شد و دایما انیس و مجلس شاه زاده بودی تا حدود  
و احباب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بشاه زاده هست و آن عزیز از آن  
بر او و سلطان خلیل را عزل واقع شد و خواجه عصمت در خاق آستان بوی آن شاه کرانی  
این غزل کجفت **غزل** کاش فرمودی بشیر جدای کشتم **ماه** باین خواری ندیدی بیچ بعضی دشم

باغبان

باغبان که در تیر دیوار و در گنجش **ماه** بی و جوش کرشد خاطر بر سوخته خون دل زار و  
همی ریزم ز شیرین دین **ماه** که ز فراقش نشتر خوشت **ماه** ز عینت کی شود آفتاب  
در آن حلیس **ماه** کین تانی را که ناحق بی پرستم **ماه** بسخن **ماه** و این مطلع نیز درین باب میفرماید  
**مطلع** دل کجا میت کرد و شور بر آنجکه اند **ماه** و زنگنه آن خلیش مکی ریخته اند **ماه** غزلیات  
عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شایع سلطان تهرانی عظیم یافته  
چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فصلائی گذشته یاد می آید و البیوم سخنان خواجه  
تر و گشت و چون قصاید خواجه عصمت نظار احسن است این قصیده که در وصف دیوان  
اشعار سلطان خلیل اشاکرده قلمی شد **قصیده** این بحر پیکر آن که جفاست در پیش **ماه**  
غواص عقل کل بر دی بگویم **ماه** که عکسی از لوامع لوح مذممش **ماه** خورشید عکسی از صفات  
اصوش **ماه** خوران روضه را بجای کرده در تصور **ماه** نقش تیان لال رخ جوهر پیکرش **ماه** برج  
چرخ کرم می کرد آفتاب **ماه** از بصر کمره کردن اوراق دفترش **ماه** که در شب سیاهی  
از مه اوست زره جلد از ادیم **ماه** نور دید چرخ اخفش **ماه** از رشته سیاه و سفید شب **ماه**  
شیراز که در بطن صحنه داورش **ماه** سرخی کشید عکس شفق کاه جدش **ماه** که کار کشم  
بهر دو پیکرش **ماه** که بمانده در دل شب **ماه** چهره شتری **ماه** چون تافت از جوشی خط قطارش



از این تخته ریخته یا قوت هر که دیدیم بر کم نقش خطوط منبرش در هر حرف از کج منبت  
جوهری در هر صیرفی که حرف کند رخ کوهرش در خط دلکشی که محقق شد بحسن و تعلیق  
کرده بر صفات مصورش در معنی بیع کو یا فتنه ظهور عقل از برای کس بر کرده از پیش  
در عقد کوهری که نظم اندر آمد در مجمع شطرنج شده در سلک مسطرش در اقباس  
ز نور قصایدش در روح سعدی از غزل روح پرورش در حاقانی از برای شعرش گرفته  
قبض در سطور انوری بمعانی انورش در ششونش روح نظامی در ابتهاج و در حفظ  
قطعه ابن یمن مع کترش و سرگشته در جواشی آن میروند قلم در هر تم که نایه حیات  
بر سرش کفر ز راه فکر و تامل در آورده اگر شوم حسن سانی منبرش بودم در آن  
مشاهده جیران که ماقعی و ادم جز صاحب شعر مظهرش کین است مخفی که غزلیان  
مخادنه اند و بگویند بر این شاه سخورش در سلطان خلیل که چو سید به رسید به نشت آتش  
فتن از تنه و خورش و جبهه شرمه که آسیب کز او که ادلی مجذب کردن منبرش  
کردن به توس از پی آن شد در انعام تا یا به اتصال بهم در شش ای سروری که قدر  
رفیع تو هم که دیدیم در جیح میو ذره نماید مقررش در کجبتین خلاف تو مهره باخت  
غم در بساط شهر با که دشتش دشمنان تو ندیدی ره کز پی موسی اصل اکتی در کربش

دریا

۱۱۴  
دریا کز پی کهری کف بر آورد سازی زار بود یکدم پر از شش نامه که از روی  
آن دم دست بوی از تو برده است دماغ مسطرش سایه کلاه کوشه عصمت بر آینه  
که تو بخاک تیره شماری بر ابرش تا سر راستان خدمت بخاده است که التجایع بر در  
خاک بر سرش بر فرق هر که که منی افش قبول عار آید از قبل دار او پیش در افروزی  
معاش از فیض روح است در نه چه آید از سخنان مکرش در مدد کند و بکند ترک  
خدمت که در میان هر دو بسازی بخیرش در مهر از شش تازی اکتب نور و حکم  
آفتاب که هفت کشورش در قنابده بادوات نور اوج سلطنت در دلمت معین  
مسند اقبال در برش در خواجه عصمت بعد سلطان یک ترک مداحی سلطان سلاطین کرد  
و سلطان شارلیه استند عانمود با هر ورت بچند قصیده در مدح آن حضرت قیام نمود و در آخر  
از شاعری استغفار کرد و همواره در مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر  
شعر اکرام و معاصر و صاحب خواجه بوده اند مولانا باطی مکرندی است و مولانا خیالی بخاری  
و مولانا بندق و خواجه کرم جویریانی و طاهر سپهری رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت  
بروز کار الخ یک کورکان در شهر سنه و عشر ثمانیاه بوده و ز الله مرقد آماشاه  
مستغفور رحمة الله یک کورکان مستقی الله روضه و زمار الله بر مانده پادشاه عالم عادل قاهر صفا



ت بود و در علم مرتبه عالی نیت و در معانی سوی شجاعت و در جبهه اهل علم بعد از درو  
اعلی بود و فضلا بر او در امور انبی غلبه بود و در علم هندسه و قیاس و در مسائل  
محیطی گشاده و فضلا و علمای متفق اند که بزرگوار اسلام الی یونس بن ابی شامه و علم  
شماره یک کورگان برستم عسله فراز یافته و در علوم ریاضی و قوفی تمام داشته  
چنان که رصد ستاره کان بست و باتفاق حکمای عهد چون مخر الحکامه و العلماء قاضی  
زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی و آن دو فاضل آن کار با تمام رسانید  
وفات یافتند و او یکی نیت بر تمام آن کار کاشته باقی رصد را با تمام رسانید  
و زنجیر متداول و معتبر است و بعضی آن را بر زنجیری ایلیانی ترجیح میدهند و در خط کمر  
در سه عالی بنا فرمود که در اقلیم برب زینت و قدر آن در سه نشان نمیدهند و الیوم  
در آن در سه عالی زیاده از حد نظر طالب علم متوطن است و در نظر اند و بعد از شش  
بهار در چهل سال با استقلال سلطنت مرقند و ما را لخص کرد و در سوم سلطنت و داد و عدل قاعد  
یکه داشته گویند بعد از او از عجیب زمین که چهار فرس و در محصول حاصل آن بوده چهار  
فلس مال و خرج میکردند که بحساب درم نقره یکد انگ باشد **بیت** عدل شاه  
چون امیر شود آمو از شیر ترزه میر شود حکایت کند که فرات و قوت حافظ

آن پادشاه معذور تا مدتی بود که هر جانوری که انداخت و آن جانور هر شکاری که کردی  
تاریخ ان را ضبط کرده بر تنه نوشتندی که بچه روز بعد و در کلام محل و از جات و از چه  
صید شد و از قضاوت کتاب غایب شد و چنانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند  
مستحقان کنه بخانه ترسناک شد پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضا یا را من اوله  
الی فرقه یاد دارم و کتاب را طلب نمود و پادشاه می گفت و آن تاریخ و قضا یا را کاتبان  
کتابت می کردند تا آن دفتر با تمام قضا بعد از مدتی نتوانستند اول پیدایش هر دو نسخه را با هم  
مقابله کردند اختلاف بر چهار پنج موضع بنافتنند و ازین نوع نواد از طبع ذهن آن حضرت فرو  
نقل کرده اند **حکایت کند که** شیخ عارف اوزی علیه الرحمه فرمود که می در شهر سمنه  
ناماناه در قرا باغ همراه خال خود بودم که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران عظم امیر تیمور کورگان  
بود بخدمت الخ بیگ کورگان اقبال در ایام طفولیت و مدت چند سال نبش ط  
کودکی بلبل شده بازی کردی و سمر و حکایات گفتی و او را چنانکه رسم اطفال است  
با من الترو خالی بودی تا در شهر سمنه اننی و قیس و ناماناه که پادشاه مذکور فرستاد



رافع کرد و با سفر این نزول فرمود بعد از آنکه جمیع شیب ارشام شتاب مشتعل شده بود بر  
خاستم و بخدمت پادشاه شتافتیم از دور که مرا بدید در لباس فقرا و صلی بعد از تقدیم سلام  
پرسش فرمود که ای درویش نومذاب و جلوس قدیم لایق نیایی ایاتو خواهر زاده حقّه خان  
مانیتی من تعجب نمودم از این دراک و حافظه پر یک پادشاه و گفتم بیستم  
حکایات فراغ و غر و کوجندان و تعجبها آن دیار در میان آورد آنچه یاد دهم  
جواب گفتم و ازین نوع وقت از خواطران پادشاه بسیار نقلت زیاده ازین  
این تذکره تحمل نیاد و بعد از وفات شاه رخ سلطان الغنیک کورکان از  
ما و اراء الفهرت کجرا کشیده و ملک موروثی طلب کرد امیر زاده علاء الدوله  
با دخی لغت نمود و در حدود ترما ب من اعمال باد غیس عرب افتاد و ظفر  
الغنییک کورکان بود و تمام خراسان را مستخر حاکم و نفوذ از شکر می داشت  
و در آن بهوم و از دحام خراسان خراب و بیات شد و آثار آن خراسانیان

۱۷۶  
ظاهر است و در شهر رمضان سنه اثنی و عشرين و ثمانمائه بوقتی که پادشاه الغنیک  
بفقط خراسان مشغول بود و شهر سمرقند را ابو الفیاض حاکم کرده کرد و شکر الغنییک کورکان  
چون غنیقتی بیدار یافته بودند و میخواستند تا آن غنیقت را بوطر رسانند قوی قوی  
فراری نمودند الغنییک کورکان چار هزار نفر اندید و بوقت غریبیت عراق از  
بلاب روشن که از انواع جوین است مراجعت نمود و در آن حال پادشاه علی و لدا کند  
قرابو تف که سالها در قلعه نر تو که از انواع دار السلطنه بر است محبوبش بود خلاص  
یافته فرج کرد و هرات را بگرفت و این نیز مد ضعف الغنییک کورکان شد بلخ و  
مضافات از ابوالخود عبد اللطیف داد و خود از جیون عبور نمود و بواسطه فقر از  
اکرام که در حق عبد الغنییک فرزند کهتر کیمای آورد عبد اللطیف را شیطا انوار کرد تا بر  
پدر عاشر شده و مدت سه ماه در کناره جیون با عبد اللطیف الغنییک کورکان را طاریه  
بود و در آنجا آن صاحب ابل را غول که از نر که ترکستان است سلطان ابو سعید را بر داشته  
و از آنجا الغنییک کورکان جدا شدند و شهر سمرقند را حاکم کرده و در ضعف الغنییک



را این خود که بود که بر زردند بفرست رود و آن شد اجل سمرقند نمود و غریب  
عبد اللطیف چون راعره کرده غم سمرقند کرد و الغیت کورگان بزرگ شد و در شعبان المعظم  
سنه ثلث و عشرين و ثمان مائه بنواهی شهر سمرقند میان بدو و سایر مصافقت داد و عبد  
ظفر یافت و الغیت کورگان انجا بقصد سمرقند بود میرزا شاه قورچین که از تربت یافت  
ادب و او را در تلعه راه ندارد و حرام محل ظاهر است بالفروجه بحد و در گشتان کریمت و عبد  
اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد و ثمان مائه الغیت کورگان را کاشته گمان او در شاه فریه مثل  
زیاد نژاده اند می است که انجا باو کثیر خان بود باز اندیشه کرد که شفقت فرزند می در نیست  
بطرف فرزند می مروت و سمرقند می شد و در شهر رمضان سنه المذكوره کما پیش  
بیجا باه آمل آن به تخت در اول پدر امرعات و الام نمود فاما شایسته را و امیر شد  
دل او بقتل پدر حریف زدید و لباب سوح که بیرون سمرقند آن پادشاه عالم  
عادل را بدرجه شها و عبادت قریبی زدید و بعد از آنکه به کورگان  
اجل را و نیز مقام کشید و در کورگان که چنانچه بود چندی لاجرم چنانچه

عمر کرد

**نظم** پدرش پادشاهی را نه شاید اگر شایسته پیش از شش ماه سپید  
امام بزرگوار است و البشیر فخر الدین را از راه اسد در جات در کتاب حدائق الاول  
می آورد که در خاندان اکاسه هیچ پادشاه اصیل تر از شیریه نبوده که او  
شیریه بین پرویز بن هریر بن نوشتیان بن قباد بن فیروز بن یزدجن بن هرم  
کوراست و بهر ام نیز پست بر پست به اردشیر بابکان میرسد و اردشیر نیز  
پست بر پست پادشاه به کیهان و کیهان بر پست بر پست با فریدون و فریدون  
بزرگچند صلب بکیومرست میرسد و کیومرست بر غم شاه به عجم ادم است و آن  
اصیل کاخیس را کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بجلت طاعون بجهنم رسید  
و در خاندان خلف نیز اصیل تر خلیفه مستنصر بوده و او مستنصر بن منوچهر بن معصوم  
بن رشید بن مهد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است و چند  
است خلیفه بهر است و نسب محترم ال عباس بنی شمس و افضل ال عباس بنی امی است



مستخر نیز پراگشت و شش ماه زیاده تر نسبت تا معلوم شود که بسبب محرم حضرت بود  
کرد تقوی و خدا ترستی شرط است و حال جسد لطیف نیز این معنی است که او نیز عبد اللطیف  
بن الخ بیگ بن تاج بن تیمور کورگانش و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین بوده  
و این پادشاه زاده شورجکت در هجرات نیز بیست و هفت فرزند یافت و شایسته  
سلطان را با او زیاده از تمام اطفال و اولاد انعام و محبت بود با وجود این همه اغیار  
و اکرام و حب و زینت او نیز جوان و دوشورید بخت که ذرات آن رفت شش هزار  
ایام بگویند خواص و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتر دارد  
گر برانی که بد بگویند قیامت ایچ نباید ز تو که بیگ نباشد و عمر شریف  
الخ بیگ کورگان پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در فراوانی شد و در دسترسند  
بعده پیرش چند نفر و تاریخ وفات آنحضرت عزیزی برین نوال **بیت**  
الغیب بحر علم و حکم که دین بنی از دینو نیست ز عیسی محمد شهادت چشیده  
شش حرف تا بیخ عبس است

و از علماء و مشایخ طریقت و شعرا که بر در کار شریف الغیبی ظهور یافته اند و مولانا نظام  
مولانا علاء الدین طریق الشافعی علیه الرحمه که در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ خواص  
حسن عطار قدس سره و از شعراء بزرگ خواص حضرت آله البخاری و مولانا بدخشانی و مولانا  
بدخشانی بجهت علیها الرحمه **ذکر معنی نظر فاعولانا ابو کهن شیرازی** رحمه الله علیه مد  
لطیف طبع و مستعد و شکوی بجهت در شهر شیراز آموخته مضایب حکام و اکابر بودی  
و از اجناس سخن وری گفتار طبع را اختیار نمود و درین باب چون آن کس سخن گفت  
و است که او در باب اطعمه مشهور است که اگر چه مستغنی از اجتهاد برده است و آرزو  
نفع میبرد هر عامل اما مقلان را و بی نوابان را ضرری میرساند چه از زیاده می گزارد  
و دست رس چون نباشد محرم و محبوب می شوند **معنی** غسل کوبیدن شیرین گفتو  
و ما از گفته های ابوسعحاق هر چند مقلان را مفضل است اما جهت خاطر مقلان و اصحاب  
تتبع گیرایند و دشوی چند فاضلیم آورد و بسیار مستعدانه و ظرفیت فرموده **بیت**  
ز کس که بشیر است چشم خوش دهر کوبید طبع را و از سیم پراز



در دیر بستیاق نه زرد آید نه سیم **۱** شش نان سخت داکو بیکت حسن مرعطر  
**حاجت** کنند که بر در کار پادشاه زاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابوالحسن  
 بهاره ندیم مجلس بود چند روزی مجلس پادشاه حاضرند روزی که مجلس آمد  
 شش زاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت پیوسته و گفت ای سلطان عالم  
 بگردن حلاج مرگم ده روز پنبه از ریش بر من چینی و این فرد بخند **اینست**  
 منع مکس از پست فندی کردن **۲** از ریش حلاج پنبه برداشتن است **۳**  
 و گویند مولانا ابوالحسن ریش دراز داشته از قاعا بیرون و از گفته مولانا ابوالحسن  
 متنوی که در جواب شیخ سعدی گفته در مناظره سوال سوال و جواب جگر و ادوات  
 جفت گفته و او در باب چکالی گفته است نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی

### و من نتایج طبع

- برگنای سفسره صاحب دلی **۴** چون نشست افتاد و بومشک **۵**
- لوت قارن دیر پیر الی غول **۶** مرغ و ماقوت و مرغ در بیان **۷**
- قلیبه شمس ماست پانها ده سر **۸** نان و بریان دست نام در کسره **۹**

فرنی و بالوده رود در دهم **۱۰** رشته و در نیمه هم زانور **۱۱**  
 در دنیا قوتی بهم برشته بود **۱۲** کرمیانش عقل برشته بود **۱۳**  
 چرب شیرین بوز طوبی **۱۴** پایش از سر ز پایدان **۱۵**  
 سر بر آرد و ابی استخوان **۱۶** روغنش رقیق صغیر اندر کمان **۱۷**  
 چرب نرم کرم خوشنوار **۱۸** محرم هر صاحب مهر آرد **۱۹**  
 مرد حجت ابی در دنیا **۲۰** کرد از ترکیب نیش سوال **۲۱**  
 گفت اهل علم روغن و ناست **۲۲** ذوق شیرین در هر دانت **۲۳**  
 آمده و در من بر مال **۲۴** نام من از غیب خیال **۲۵**  
 مرد سخن چون از و شنید **۲۶** گفت بیکتال و کوبید **۲۷**  
 ادلا فرما سخن آغاز **۲۸** سرگزشت قیاس بر بار **۲۹**  
 گفت و حکم چه بخت **۳۰** چشمها بر منظر باز **۳۱**



پرویش عیافت از ماه و خور	ابر و بام بود فرات در
سبز و سرخ و زردی بودم لیس	از سینه کار بیو شدیم لکس
از قدر قضا بر سر بخو است	انچنان گذشت من جایگاه
از سر نکم بهیب انداخته	زای فرام بر نیب انداخته
بر نامم هم نشین و دیگر است	اب خودم از این دیگر است
در سفر با گردگانم در جوال	می کشم از کلکل او تیر تال
که کلیم ارده دارم من بدوش	گاه دارم نوطه سر پوش
یک نامم جو زبانه بهشتین	سخت تر شدیم دایم فرین
در میان نیزه ام می پردو	با برنج و شیر نیز می خورد
تا کنان در یک حکومت	بعد از آن دوست فرما شد
این نان در جفت چکانم	می خورم مثل زهر زانو

<p><b>چنگ و چکانم مراد در بدست</b></p> <p><b>کو شام من در مر جاکه است</b></p>	
روغن آمل از پی او در قلم	یک سبک گفت با او شرح حال
گفت بوم در یافوت و دم	دور و دور سفیدان چشم
هر زمانه در سینه کردیدی	هر گاه از غم غمناک چید می
دایه ام دو تید از پستانش	در دم بیکانه که از بارش
مایه ام به ناله مقدار که خواست	بیر بودم بعد از آن کو شکست
بعد از آن در یک نام شکو	بر سرم بگزشت چندین کم و کاست
انزان در عوض نشستم	نازد در صفا غی غم شدم



مدتی در پیشگاه پادشاه بنشیند تا روزی بودم بهوی کوشش

گاه در کاخ فرزندم که در اوج **۱** ساعت در کاک و روزی در کاج **۲** در کجی بیک خان افشته ام **۳**  
یک ساعت نرم ناسرگشته ام **۴** با عسل هر که که تنها می شوم **۵** هم چه ششم زیر بالای شوم **۶**  
گاه از تمام شوم در شب غریب **۷** که رسد از سفره سوم نصیب **۸** گاه درم با هر سه **۹**  
گاه در دوت بر چشم مبتلا **۱۰** این نان در پیش چنگام اسیر **۱۱** می خورم ناسر زهر بر نادر پیر **۱۲**  
**چنگ چنگالی مرادند بدست کوشش می دهد و جاکه بدست** **۱۳** بعد از آن نان صاف و ظاهر کرد **۱۴**  
مرد مغرور واقف به کار کرد **۱۵** گفت بوم کدم باغ بهشت **۱۶** رسته از ایام کل غیر سرشت **۱۷**  
ناگه اقدام با تبار جیدان **۱۸** بار بار چاه کرم دیدم خصال **۱۹** بعد از آن ملک را هم کاشتنه **۲۰**  
مدتی بونستم بگذشتند **۲۱** حق لطفم روز دیگر بزد **۲۲** و روزم فیروز کی دیگر بزد **۲۳**  
سرکش از مردم از غرور **۲۴** دگر می کرم از نزدیک دور **۲۵** باد قهر بر سر سیرم و زید **۲۶**  
شده جوایز بپیر رسید **۲۷** سر جدا کرد از تنم و معالجه کرد **۲۸** گاه با شدم بپوشیدم پلاس **۲۹**  
با بهر گاه گشتم ناکه **۳۰** تا شدم القه در بازفران **۳۱** بر سرم کردید سست بپای **۳۲**  
تا بهر گاه کرم از جان غایب **۳۳** که مقیده برین انبیا شدم **۳۴** گاه در غریب سر کله شدم **۳۵**  
شسته خوردم بچنگام غیر **۳۶** تا نهادم پیر یزدان از فطر **۳۷**

۱۲/۱/۹۱

بعد از آن در آتش سوزان شدم **۱** تا شدم شایسته هر جوان شدم **۲** این زمان در چنگام **۳**  
بچونم مالش زهر بر نادر **۴** چنگ چنگالی مرادند **۵** کوشش لم سید بهر جاکه بدست **۶**  
با تو این ترکیب **۷** هست آن زمان **۸** روح رغن نفس خرم جان **۹** بهشت دادند **۱۰**  
در لاک فلک **۱۱** به کس اگر خواست **۱۲** را ملک **۱۳** آن کس در آن میان **۱۴** عیس بود **۱۵**  
که چنگال آفرین **۱۶** در قصه شیرینی کند **۱۷** دایم کس **۱۸** آن کس این نشه چنگال کس **۱۹**  
از عبادت **۲۰** رو کس ای بار **۲۱** با کس **۲۲** با کوه دکان **۲۳** چندین ساز **۲۴** از برای زاده آن **۲۵**  
چنگ **۲۶** خور چنگالی بنه در تو **۲۷** شان **۲۸** بهش چون بجاق **۲۹** دایم چرب و نرم **۳۰** در میان **۳۱**  
آب سرد و نان کرم **۳۲** همان کفرش **۳۳** شهوت حیوانی است **۳۴** آب سردت حکمت انسانی **۳۵**  
سر انسان در لباس نان **۳۶** آب **۳۷** کوفته شده **۳۸** و الله اعلم بالصواب **۳۹** زاده برین **۴۰** آه **۴۱**  
خون و نم **۴۲** با احقاق **۴۳** در شش **۴۴** حقیقی **۴۵** پیدا **۴۶** میکند **۴۷** و صلیت **۴۸** سرنگان **۴۹** نفس **۵۰** حیات **۵۱**  
الهم اوزق بغیر حساب **۵۲** پادشاه زاده محرم **۵۳** اکس **۵۴** زین **۵۵** عکس **۵۶** شیخ **۵۷** بجا **۵۸** درین **۵۹** کورکان **۶۰**  
شیوه **۶۱** حکام **۶۲** اخلاق **۶۳** و مردانی **۶۴** و کرم **۶۵** نصب **۶۶** السبق **۶۷** از آن **۶۸** و اکفا **۶۹** در بود **۷۰** و بعد **۷۱** از وقت **۷۲**  
رجب **۷۳** تواری **۷۴** در فارس **۷۵** و عراق **۷۶** عجم **۷۷** مستولی **۷۸** کشت **۷۹** شاه زاده **۸۰** معاشر **۸۱** و خوش **۸۲** شین **۸۳**  
... **۸۴** شکری **۸۵** از ستم **۸۶** جم **۸۷** نموده **۸۸** و فارس **۸۹** از طرف **۹۰** برادرش **۹۱** میر محمد **۹۲** میرزا **۹۳** پیر **۹۴**



و در رمضان سن ۵۰۰ و ثمانیاد با مصوم و بطام که از امرای بزرگ قزاقیست ترکمان  
در پل حر و زه صفات داد و بعد از آن با ملک برداشش امیرزاده رستم لکر باصفهان  
کشید و شهر را محاصره نمود و رستم بجای در آن کینه با دریا بجان رفت و او اصفهان را  
بگرفت و خواهر احمد صاعده را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی  
حجه شصت و عشر و ثمانیاد استیلای اسکندری و فارس و عراق عجم در جلال  
یافت و هزاره بکوه و مهاجرت خود را از آن بودی و از روی تقاضای ایات معاینه  
اینچرخ اندی و نیز بخود اشتهار نمودی و گفتی **یا جوج** حادثات بخوار چه اعتبار  
با من که در سکه چو سکه سکه و چون آوازه استیلای آن شاهزاده عالمگیر  
بگوشش شاه رخ سلطانیه که اخوان و عشایر که از و غیره پیغمبر شدند و فیردا عید  
تختدار الملک اصل دارند و غوغای سلطنت با نفوذ دماغ او را تشویش میرساند  
شاه رخ سلطان در شهر اراک و عشر و ثمانیاد به قصد امیرزاده اسکندر لکر بوقاق  
عجم کشید و چون امیرزاده اسکندر لکر بوقاق برد و امیرزاده رستم التاج شاه رخ  
سلطان برود از همدان اصفهان اسکندر میرزا منور شده عاقبت بدست شاه رخ  
سلطان گرفتار شد و بچشم کوهش دیکم شاه رخ سلطان بدان رضاداد او چشم آن

شاهزاده که غیرت حورالعین بود همچون عین زکریا از کسوت نورمانده و دیده آن  
چون جهان بین جهانناده را از نور پشایی معزول گردانید و کان و ملک فی یوم  
الجمعه سده عشر و ثمانیاد از فضلا و شعرا که بوز کار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور  
یافته اند از علما مولانا معین الدین نظری است که در علم سرآمد روزگار خود بوده است  
که در ترکی و فارسی اشعار طبع و پسندیده دارد و مقامات و حالات اسکندری و تاریخ  
او در قید عبارت و از شعرا مولانا حمید بوده که ترکی و فارسی اشعار خوب دارد  
و جواب سخن شیخ نظامی را علیه الرحمه ترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته است  
**برق بخاری علیه الرحمه** مدی خوش طبع و ندیم شوی بوده و طبع او مایل بکلیات و نثر  
بوده است و اشعار در این مضبوط و متین میگوید او مداح و ترتیب یافته شاه عالمگیر  
بافغرای بن عمر شیخ مجاهدین تیمور کورکان است از بخارا و مکرانه در ملازمت آن  
شاهزاده بخراسان و عراق آمد و شعرا را با او هر طریق مدارا و مواساچاره بنمود چرا که  
مرد فصیح و تیز زبان بوده و امکان از او در اسان بودندی و او را استاد خطاب کردند  
و در حق خواهر عجمت این بیت به منسوبت **سکه** در بخارا خواهر عجمت کرد و دارد  
حرفی **در خراسان خواهر عجمت بیت پی عجمت است** این غزل و میفرماید



**ع**ل بشیرین تو باش که میماند: در آن تو با عقد که میماند: قند با آن همه دعوی  
لطافت که بر است: یک صفت ارشود پیش تو سر میماند: که برستان بجای پی ایش  
دست: کل خندان بهین خورده زیر میماند: باد ارشکین زلف سلسل مکنار  
که سقیم است در آن را که زیر میماند: یاد کار از بکد از نکان در عالم: از برندق سخن  
فضل و مز میماند: **دست** که بوقی که پادشاه زاده با یقین از تخت پنج جلوس یافت  
مولانا برندق را با قصد دیار انعام فرمود پروا چنی دوست دیار نشت مولانا این  
قطعه نظم کرده بعض رسایه **دست** شاه دشمن که از دست تو از آن جهان بجز که جهان  
دار است: پیش یوز آلتون نمود انعام: لطف سلطان بنده بسیار: سید از جلد  
غایت است اکنون: دور اتم دو صد بیدار است: یا کرم غلط شیده ستم: یا که پروا چنی  
غلط کار است: یا که عبارت ترکی: پیش یوز آلتون تو دیار است: چون شاه  
یکرم این قطعه طالع که خندان شد و گفت در عبارت ترکی: پیش یوز آلتون در  
دیار است: و فرمود تا در مجلس فرار دنیا رفعت سلیم مولانا نمودند و مولانا این  
بیت بگفت **دست** بچکان است که با خاطر فیاض شاه: ابرمیان است که با  
دست که در باز او: اما سلطان عالمیقدار عمر شیخ بجا در قره العین صاحب قرانی

۱۸۱  
تیموری بوده و از فرزندان در نظر صاحب قرانی بچکان است و او جاه و مقدر بوده در اول  
حال و خانه که کاندگان کینه ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار  
از دوز کار خانان مثل بر آرد و قمر الدین را بکوب ساخت و مثل او ابر سر نهادند و  
دست تقدی از آن سر صد کتاه کرده و از تو تم او آبی با سایش بخورده و زکاری آن  
دیار را ضبط نمود و چون صاحب قرانی در حین عالم آرایش آسمین سروری تعمس  
نمود و فارس را تا سر صد بصره و جزستان به و ارزانی داشت و آن سلطان عالمیقدار  
دست نواز دشمن که از از قنای کرد کار در حینک قلعه از قلع جزستان بوقت  
غیرت روم نیز خورده به رجب شهادت رسید و صاحب قرانی را از آتش فراف  
آن خلاصه او دمان و دوزخها در آمد این رباعی مناسب حال خوانده میگردید  
**رباعی** ای رانده بمیدان قضا از من پیش: بر ریش دلم زده ز محنت صد فیش: کوفتم  
که تو دارم شوی در کیش: رفیق و کد آشتی مرا در دست خویش: غضب آن شاه زاده  
مغفور را صاحب قرانی بهر زنده ان که ای آنحضرت نامزد نمود و هر یکی را از آن شاه  
زاده کان بگرفت و سلطت جانی مخصوص نمود و چنانکه شطری از حالات امیر زاده  
بر محمد امیر زاده اسکنند و امیر زاده رستم که شت اما خرد و کج و خوساوش نظر با یقرا



بجادرانار الله بر نامه از محمد اولاد عمر شیخ بجادر بود یکانه و نازش اهل زمانه سی که  
یوسف در جواب ندیده بود و بجای که گریه در میجو آن اوصاف او شنیده بوده  
و این ابیات همانا اوصاف کمال آن شاه زاده را شامل است در رزم  
رستی و تو در بزم حاشی کر کردن ترا عیان و قدح بھر آن دهد تا بجز برزی چو به  
پشت قدح خند از محرمین کشتی چو به دست عثمان دهد و باقی بر زاهد از دق  
برادران در فارس خروج کرد و لشکری جبارینه که ارجح نموده دم استقلال و مملکت  
گیری نموده در سخاوت و عروت داد مردی به او که نیکو حسن صورت و سیرت و  
مردانگی صاحب قرانی تیموری شل باقیه شاه زاده ظهور نیافته شاه رخ سلطان بدیع او شکر  
بنارس کشید در شاهی شهبان المعظم ستمان عشر و ثمانمایه و او میخواست با شاه رخ  
صاف آما امرای او خلاف کردند از وی روگردان و او از راه بیابان بطرف کج  
سکران افتاد و مدتی در محراب بیابان بیکر دیه تاه و در کمره غور دوم بار شاه رخ سلطان خروج کرد  
و علی الدوام شاه رخ سلطان از و ز سنا که اندیشه مند بود و در حد و سنه تسع عشر و  
ثمانمایه آن شاه زاده عالی قدر به دست شاه رخ سلطان گرفتار شد و میخواست که او را  
ملاک سازد و بر جانی جمال و تنخایه اما که هر شاد و یکم می نمود تا آن در دیای شاهی را

محمد

مهم کرد و بهر تبه شهادت رسانیده **کتاب** که چون زاده باقیه بجادر را  
بجسور شاه رخ سلطان رسانیده گفت تو باقیه ایستی سکر شده گفت کسی که خود را سلطان  
مانند سازد کشتنی است و او تجمل العارف که شیوه شاعران و دروغ گوهای آن  
بر خود است و او تحقیق شاه زاده باقیه بود اما تبه پیکر که بدنامی را در زاده کشته  
به این سلطان عاید کرد و القصد میری ملک نامعتمد زهر برادر داد و آن شکر می پذیرد  
و بسستی این سرای ناخجرام دل آدمی را خلوتخانه غرور و هوا میگرداند  
**عساکر** و دیار نیز زانکه پریشان کنی دی از بخار به مکن که نکر دست عاقلی  
این پنج و زه مملکت ایام آدمی از از اقبال بخت و مقبلی در پیش و پادشاه نشینم  
که کرده اند به پیرن ز یک و لغت بر و زنا ولی حق تعالی ذات ملکی صفات  
این پادشاه اسلام پیار که ظل ظلیل او بر مغارق شکست بالان خراسان نموده است  
سالها بر سر خلافت سلطت مکن و در و که چرخ دوده تیمور کورگانی از شراره  
تج که در نشان و روشن و خاکستان خراسان از بجار عدل و گلشن است چیده  
باقیه سلطان عمر شیخ بجادر در در و زنه جان فی مقدمه صدق خند ملک مقتدر در جات  
این خرم و عالی غازی و زنه ان و عشایر و اقوامی کرام او را در سبط زمین سلطت



دام باد حق محمد و آل محمد **که افق را طغیان خواجه رستم خوریا می خورید** است  
از اعمال بطام و خواجه رستم مردی خوش طبع و لطیف سخن بوده و احیاناً عکله  
مردی معاشر بوده آنچه از عکله اری بدست آوردی در وجه معاشرت خرج  
کردی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزرای فاضل بوده  
مان این پسر زاده عمر شیخ بن میران شاه که کورگان کافی ملک و مدبر دولت  
عمل دبستان بخواجه رستم فرمود و خواجه رستم بهو و لعب زندگانی میفرمود و خواجه  
را در این طور ملامت کرد و این بیت بخواجه حافظ نوشت **بیت**  
این خفته که من دارم در دهن شراب اولی **دین** دفتر پیمانی غرق می ناب اولی  
و این غزل خواجه رستم گویند **بیت** که ز رخ که ماهی من کشتان پرور  
چشمه آه عاشقان از آسمان پرور بود **بیت** آخر ای عاشق ز ظلم یار آبی بر کش  
بس نیاید نیز که که کمان پرور رود **بیت** می بر آید هر زمان آه از دوری یار **بیت**  
آخر در میان جان پرور رود **بیت** کو بیا از آسمان شور غم آمد بیا کی تواند کس  
رضایت نشان پرور رود **بیت** در کم کن بر جا رستم پیش از آن روزی که او از میان  
کبر و کنار از جهان پرور رود **بیت** و خواجه رستم بحر قندی نیز است و خوش گوشت

۱۱۳۰  
آنانی بودین دیا شمر می خور و دیوان رستم خوریا می شهر است شکل بر قصاید و قطعات  
و غلیات آفا شاهزاده عمر شیخ بن میران شاه که کورگان بعد از او آتق پیرش اری  
و پوزنه که حکومت یافت پادشاه زاده مدبر و دلاور بوده و پسر ابا در آخر ساخت و با  
شاه رخ سلطان محمد عصیان زد و از جرجان و استر اباد و مضافات لشکری جمع کرد و استر سلطان  
شاه رخ نمود و در دولایت جام با شاه رخ بجای در مصاف داد و منزه شد و کمان  
ذالک فی شهر سنده و شمانه **بیت** که سلطان عمر شیخ بجای در وقت آنکه  
بجوب شاه رخ سلطان گرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة الحقیقین شیخ محمد  
الغزالی الطوسی رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاخته در کاس کنی تا خدا امر را شایع نظر  
به پیش خدای در جواب فرمود که هر کس این فاخته بخواند زیرا که شایع مردی عادل و خدا  
ترس است و توی پاک و شور و نیز او بجای پدر است ترا سخت او طویل و فتح و تداوت  
و شریعت و درست و من این هر که حکم شاه زاده چشم دروگر است و رنجیده شد و  
گفت مرا چون می بینی گفت ترا محکم می بینی بگویم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بکینه  
برابر و بقیامت کمتر و بخراده میجو است تا شیخ را ایند نماید باز اندیشه که که کاری که اندیشه  
او زگر است میش دارم اگر خدا ام فتح دهد یقین دانم که هست در ایشان اثر ندارد و چاک  
کار عکس افتاد و اگر سخت شوم خود از راستی چرا رنجیده شوم برخواست و از پیش شیخ



شیخ و مریدان کشف ای شیخ که مرد را ضایع دهد مادر خانم شوایم بوشیخ فرمود اگر در خان  
نشینم در عراق باشم اما از راه و خط صدایم بهیچان نتوانم برد خواستی که شیخ طریقت  
باصلاطین کلمه حق بر بنیوال سبکته اند و اندیشه نمیکرده اند خلاف این روزگار  
که باب کلمه الحق مسدود شده **در کمال الشیخ مولانا بیدر شیرانی** او در شیراز و ان مضائق  
آن سالهای بخوشکوی روزگار گذرانیده الحق شاعر کل و بین طبع بوده است مولانا  
کاتبی از خراسان بهر و انات افتاد میان او و مولانا بیدر شاعره و مناظره واقع شده  
و مولانا کاتبی این قطعه در حق بیدر میگوید **قطعه** لقب کاتبی دارم ای بیدر اما محمد رسید  
اسم از اسم **محمد** مراست نام و تو ببری **محمد** بخش کون تر از در آنم **وین**  
**مطلع** در آن **مطلع** ستان تو می و ز دل ما ساز کبابی **و ز دیده نمناکش زن نمناک آبی**  
بعضی سخن مولانا بیدر از شعر کاتبی افضل است و این اعتقاد باطل است **در کمال**  
**الع** **فامولانا شریف الدین یزدی** فضیلت او از شعر و بسط بیرون است  
در فنون علم مشارالیه بوده و با وجود فضل و علم از شرب فقر باخبر بوده و در تندیب اخلاق  
و صفای ظاهر و باطن زینت یافته و بی با عارفان و محققان محبت داشته مولانا  
او در اکثر علوم مشهور است تخصیص در علم متنی که خاصه است و جهت ترک از اشعار مولانا **قطعه**  
درین تذکره ثبت می شود **قطعه** اگر اهلن پیش رخ درین کشتی **در کمال** چفت جنبیده

اگر

اگر در صفت از خرمی **قطعه** پنج بر ذکر بخت کشته **شعر** کین در درون بخت  
قلم بر سر حرف دل کشته **قطعه** چهارم غم و بیکان ذل **درین** تنگ میدان بنویست کشته  
کشت بر نشانه برش مراد **قطعه** کشت زیر پلان بخت کشته **و زمانه** چو باد آید از بخت  
تغاب از رخ گل بخت کشته **پس از هفته** در میان چین **تنش** را بجا که **مذلت** کشته  
و هر مرغ را در صیاد **و هر** پیش در خم دام حیلست کشته **چو** آغش که در نرم ساقی  
می شادی از جام عشرت کشته **چو** آغش که در کج دیوار غم **خمار** از غم در دجست کشته  
سر انجام دست اجل هر دو را **و در آن** بر سر کوی رحلت کشته **و بیضا** کحل سعادت  
بچشم **که در چشم** دل میل غفلت کشته **و آغش** که زو سایه بارضا **عجب** که ز خوشیه  
منت کشته **و خلاصش** ز دام شقت مباد **و که از بجز** دنیا شقت کشته **و بیضا** اگر  
بکهر **بندی** ز عقل **که نادان** به پیوده رحمت کشته **و کشتی** یا غمت که بخت **مید**  
رجا پیشه ناچار ز رحمت کشته **و در روزگار** شکر اده **ابراهم** سلطان بن شاه رخ بجا  
مولانا شریف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بود و شاه زاده مشارالیه بمواز  
طالب محبت مولانای بود و اعتقاد علی شمس **در انست** بمولانا بوده و از مولانا دار  
خواست کرده تا تاریخ و مقامات و حالات صاحب قوائی را در قید عبارت آورده  
و مولانا در وقت پیری آن کتاب را با تلمیذ **ه زاده** تالیف نموده بطرف نامه رسواست

۵۷



فصل ششم اند که مولانا در فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آن را خلاصه  
و از دست صاحب قرانی را تا انقضای عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و آنرا  
باقی خواهد بود الحقی صانع از ان تاریخ از فضلا بچکس نوشته است اگر چه پرکار تر نوشته اند  
اما طریقت تاریخت ظفر نامه و بطایع اقرب و از تحفات زاید دور گویند که دست جمال  
مولانا روزگار خود صرف نموده تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان بن سلطان اموال  
صرف کرده و تاریخی که روزنامه چنان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده از خزان سلطان  
از مالک جمع نموده و بعضی را از مردمان علول مکر که در روزگار صاحب قرانی متکفل حکام  
سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود و تحقیق و شخص می نمودند و حق تعالی توفیق رفیق  
گردانید و آن کتاب مبارک بر پنج صدق استی با تمام پیوست آتشاده از ابراهیم  
سلطان شاه رخ بجا در درج المرب سنه تسع عشر و ثمانیایه سلطنت فارس موسوم  
گشت و بر تخت پادشاهی جلوس یافت و او پادشاه زاده از نسل و در روزگار و مستعد بوده  
و در ملک داری و رعیت پروری یکنه بوده و در شعر و خط سراسر زمانه گویند که قانون و قاعه  
نخط خود نوشته و در زیبای خط بنحایی که نقل خط یا قوت مستحسبی که از دستادی و خود خلقی از  
ناتقد ان بچکس فرق نتوانستی کردن و درین روزگار که کتابها که بر نگارند و ارس و مساحت  
فارس نوشته باقیمت و در جها و تعلیمها که درین خط شریف دست بین ان کتاب الیه کرم

و در ایام جوانی با مرض مزمن مبتلا شد و روزگار غدا در روزنامه حیات او رقم نقل و خط  
نفاکشیه و تاریخ سنج و ثلثین و ثمانیایه سینه حیات از میدان جهان جهانیده و خود در ایام  
سراسر سینه و از ثلث ان تنگ میدان خود را و از مانده اگر مولانا علی در روزگار  
عبدالله مردی خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او و ساری او عمل شغری دارد  
و از اقوان مولانا کاتبی است چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلع  
ثبت شد **مهر** فریاد از دست جو ان تقار چیست با ماه چهره چاک ندارد  
تقار چیست **مهر** و دیوهای استر اباد در ده دهنه اربعین و ثمانیایه  
داده سکینه و غات یافت و مولانا علی در مدینه او این رباعی گویند **مهر** زین و تو  
چون دل و دینت مرا **مهر** از مردن خویش چو پیکت مرا **مهر** که شده فی چنین ز  
در دزدی من و دزدی دوسه در خانه نیتت مرا **مهر** اگر ملک **مهر** ایام کاتبی نوشته  
**مهر** و ایة ازلی در شیوه مکتوری مساعد طبع فیاض او بوده که بزرگ سالی چند در سال  
و چون از رشکات کلک که هر بار او ساریافته و آنک فضل ابدیه من یثار و معانی  
میداد اوده و توسن تذکته دانی را طبع شریف او را که ایدیه با وجود سلطنت  
طبع مکتوری مذاق او را جانی از غنای ذوقان چشاییده اند بلکه ادلای وادی نقره



قیفیش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظرش خفی نمود شاعر طامع نبرد او کسی بود  
و شاه این حال در خیانت ده باب از قلم در شمار او بدین طور آمده **شاعر**  
آید نام سحر کند تا قش و سیم تو سحر کند گمانم او محمد است و مولد و نثار او طوق  
در آتش بوده که از اعمال ترشیز است و در اینده ای حال به پیش آورده و از مولانا  
بسی خط تعلیم گرفته و تخلص کاتبی بدین سب است و در علم شاعری نیز توقف یافت  
غزلهای پاکیزه و روان کفنی مولانا سی از روی حسد بدو دل کران شده و بعد از آن  
بر خواست او از نیش بر قصد دار السلطنت در امت نمود و همواره بی تکلف و یقین  
کردیدی و بشو شاعری شنول بودی و سلطان بایستغور او را جواب قصیده کمال الدین  
امیر خرمود که مطلع او اینست **مطلع** سزد که تاجور آمد بوستان ز کس  
که مت در چین باغ خرم با ز کس و او جواب کمال بروحی گفت که مقبول  
جواب فضلا بود همانا از حد اقران شکستی سخنان او را عرض میدادند پادشاه  
زیاده التفاتی نفرمود و او رنجیده از همت پیرون آمد و بایات طهر تسلی گشت  
از منفعت جو معتقا بماندند که نمائند کسی که به شناسد همای را از حاد و از ایت بگفتم  
که آب از و یکس که جز زبیده در آیم از کسی بخشد و از این کوفه شانشان کردم که یکس  
کنار من بخت

۱۰۶  
بدان غنیمت بجانب استر آباد و کیلان و شروان افتاد و ملک از علم شیخ ابراهیم  
شروانی و اورا کاه داتی تربیت کفی فرمودی و از دادی و او از غایت ناپروایان  
دینا اندک فرصتی آن مال را تلف ساختی گویند که ابراهیم شیخ ابراهیم منقصه ردیف  
کل که ازین چند بیت از آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید  
و در کار آن سرای شامی آن نقد را یکجا پریشان ساخت و بشو فضلا و استخوان  
بخشد و بعضی را نیز از وی زدند و روزی خادمی را فرمود که طبعی بکند از جمله آن نقد  
بجای بگین آرد موجود بود این قطعه بگفت **مطلع** برادی طلب کردم که بغزائی  
تا شود از آن آتش کار ما و محاسن ساخته گفت لحم و دهن که بایم که خواهد داد آرد  
گفتم آن کو آسیای چرخ کردان ساخته بعضی اجاب و معاصیان او را ملات  
کردند که پادشاهی تر از رویکی دو هزار دینار داده باشد و تو اکنون بجای بگین آرد  
مباد که سلطان این حال منکر نشود و مولانا فرمود که اگر من تحویل دار و خزینه دار بدین آرد  
تاسن جواب سلطان بگویم و الا که او حسانی بمن نمود که یک کس بود من بهزار  
کس آن احسان قنمت نمودم هر گاه او احسان خود از من طلبد من نیز به آن کس  
حواله نمایم که او استخوان را بر من دلالت کرده شما کنم بخینه شروان شاه بخورید که بدین



قلی خواند شد و نیز غم دارید و بر منی دلشک میباشد که کج معانی همراه دارم و از مایه  
 مریت منس نخواهم ماند و مولانا از شر دان با در بیان افتاد و در مح اکند رین  
 خوابت قصیده اش که آن ترکمان جلف بخود سخن اوزرید و بدو التفاتی و احسانی  
 ننمود و از آنکه او اسکندر ملول شده و این قطعه در حق اسکندر گفت **قصیده** زن و فرزند  
 ترکمان را که در پی مادر سگری بدرای آنچه ناکاده مانده بود از وی دادگان  
 بشکر قیای و از تر زخم صفهان نموده محبت شریف مغر الغضال تحقیقین خواج صاحب  
 ترک علیہ الرحمہ شرف شد و در علم تصوف پیش خواجہ سخا خوانده و نور آشنائی و کمالی  
 دست داده از دنیا و دنیاوی عرض بودی و از سخنان او بوی نفوذ فاشام صاحب  
 بر سیدین تیاج طبع **میت** ای خوش آن که از تنگ دل جان بریم هر تعلق که جز  
 عشق بود زان بریم در در تکی دخت ساکنا چندی ترک سر گیرم و از محنت ساکنا  
 بریم بروای رشته جان سوزن عیمی کجف آرتا به وزم دل از چاک کرپا بریم  
 رسته ام از بد و نیک مراقیدی نیست جز نکویان و نخواهم که از ایشان بریم کجایی  
 نیست خیالات چنانچه خواهی ناله کن که ازین خواب پریشان بریم و انصاف  
 آست که در اقسام سخنوری کاتبی صاحب فن است و درین تذکره واجب نمود

از غلیات و قصاید ثابت نمودن تا نمود کاری باشد و این قصیده از تیاج طبع است  
**قصیده** باز به صد برگ که جانب کز ارکلی همچو زکس کشت منظور او لولا الجار کل  
 آب در کل اشیا از قندیل عیش اولی که است **قصیده** شبنم باغ جمال حسد حقار کل  
 پوشیده بزرگای سرخ در فضل ریح چون کل شمشاد باغ حیدر کرار کل **قصیده** بحر غل عامل صنوف  
 و صب نامیه آل تقاسیم از سلطان کوته بار کل **قصیده** میر باید کل بیاری ز بلبل نقد صبر  
 سرخ عیار است پنداری ز می عیار کل **قصیده** پنهان آورد بیل چشم کل چون سرخ دید تا که آن  
 زکس بیمار ایتیار کل **قصیده** در صوف ای کاش بودی به دست احسان ای عزیز من روا  
 بود که داری خار کل **قصیده** خشتی از خیزه در خشتی از یاقوت سرخ **قصیده** هر چه خرد و خوش خلق  
 یکجوا کار کل **قصیده** دوش بیل این غل میخواند بر سر و بلند غوغ شبنم شد بگلشن زرب  
 آن گفتار کل **قصیده** کای دمان غنچه لب سبزه و رخسار کل **قصیده** سبک را دوست  
 زکس لاله ات را یار کل **قصیده** از پرو سوافد تیرت مست ترک عیشه ساز که زده بر سر پر از  
 شوخیت بردستار کل **قصیده** بر سر کوی تو یی بال پرتم نازفته باغ بیل اقباض باشد چون  
 یار کل **قصیده** زخم رخسارم به در چشم مست دوریت **قصیده** جز کل می شکند و گلشن خمار کل  
 پای چون کل می سخن در باغ بروی سن **قصیده** زان می ترکم که یابد از من آزار کل



ای قیاسش قدم های سبک کوشش دروب خار راه ماشو از بهر ماکند ار کل  
 کشت کشن لچو باغ از نو بخار عدل شاه تا که در غنچه از مبرده پنهان ار کل کعبه  
 دین شاه ابراهیم گانه ربا دیه از سیم خلق او آرد میخلان خار کل ای سوادید  
 از نبات باغ هست یک سربک وی غنا از کلان جمالت چار کل وصف خلقت  
 کرکند از نگرانی فسون مار مار شاخ کل شود از فسون و نقش مار کل در زمان نو بخار  
 عدل و ابر حمت باغ را از خار پر چین شد در دیوار کل حاشه که مانند بر روی  
 کل در کلان ریزش از زیر پای شیشه پای افکار کل زهره ابرشیم در از چرخ  
 تادوز سبیل باز داران تر ابر به کل یار کل تر عدلت راست بر زعم کان چرخ  
 پر خار یکان غنچه پر بلبل و سو خار کل در نفس دست مبادانی ورق که در آن چرخ  
 وصف خلقت لچو بلبل میکند تکرار کل کاتبی در باغ وصف کشت خلقت زشت  
 شد دواتش لاله خط سبیل طو مار کل خضره از بهر شاخ بکر که هر بار نظم کرده ام  
 نظم چون گوهر شموار کل خار این کل از م آورده ام رنگی کلی نیست  
 عجب ماه بهار از خار کل کلک من آورده چون شاخ کل کل های تر به شاخ  
 کل نیار د بار این مقدمه ار کل چون زنده کل باک بر الفاظ رنگین معنی است که با مینگی است  
 در منتظر کل

پایه های هر کار از تمام در خار کل  
 چون که در این کتاب است

فی

معنی رنگین نازک بین در ایستادند اینچنین پیوند کم کرد در غنچه ار کل نو بخار نظم  
 قایم تمام کل بس است لچو دی از باغ دیگر کوس هر خار کل هر خار از کلان شاخ  
 ولی خار حرا ای شاد بوم من و عطار کل پیش ازین آهوست خواندن قصه کل  
 بر خط از آنکه تصدیق آورد چون نافه تا تا مار کل روز کاری باد حکمت را پیش چنان با  
 استداد هر یکی از فضولش آورد صد مار کل در غنچه دیدیم بخارات بکر که من محمود  
 خوشه قدح پیش می بر طبق نوز سلاخ ابات به در آشته نزدیک نزدیک شیشه  
 حرم صف زده از دور عینی نفسی بود در آن مجلس تجرید بکرفت مراد است که ای  
 عاشق محمود از گوش بخش پینه غفلت چه حرا می نشو از دل هر دانه اکو  
 مشهورین ای کاتبی از عشق پوشیده است یک قلم و لوح که خط مشهور در روز میل  
 آمد که می بستم نشانش سالها تا بچی خواهد شدن ای من نشانش سالها در عازری که  
 بر آه کعبه ز دجل فنا شد نظر گاه عزیزان استخوانش سالها یکی شود از تیغ ساقی پر  
 رستان عشق که شراب است نوشیدن نوشش سالها من عجب و خفا  
 در عشق در آتش جانم زد در دلم پید است اگر که لشکر عشق آید این چه آشت  
 بران ز کون و مکان عشق را بی سخن است کجاست کوش حریفان و این سخن کجاست



ز قهر عقل بجای عشق منزل که که شریح شک آسمان این محراب بر من سرافراز  
ب ای آه مراد خواه که سلطان درون پرده سرات شهید سیکه چون شمع بارها  
سهر خویش فتنه دید تیغ و منور بر سر ماست پیر است کوش جهان از صد ای تو عشق  
پیرس کاتجا از کلک خویش کین چه است لطایف و اشار مو لانا کاتی زیاده است  
این تکرار که تحمل آن تواند آورد در مناقب و معراج ملک قضایه عزا دارد و بین الفضل که کور است  
بار دوم از عراق به یار طبرستان رفت و در شهر استرآباد  
اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را به و خوش بوده و در مقام فرغت و از او  
بحواب فرستید نظامی علیه الرحمه مشغول شد و چنانچه مشهور است اکثر کتاب مخزن را خوا  
ست بر وجهی که پسندیده اکابر است آما بر وزیر کار فضل و کتاب کرد و در کتاب تصد  
یت حیات او نمود و در بای عام که اطراف ممالک در شهر سرتیج و ملاشین  
مانند واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر استرآباد دعوت حق را بیک اجابت  
فت و از آن پیش پیر اندیش بر غز از فرخ بخش چنان رسید رحمة الله علیه و در و باجه  
معاون در دیه طاعون فرموده **نار** نه آتش تهر و با کردید ناکامان خواب **استر**  
با کش بود خوشتر ز مسک **و** در و از پیر و بر ناچ تن باقی نماند آتش اندیشه چون  
نه ترانه نه خفا

۱۶۹  
برقد منور مولانا کاتی در خط استرآباد است در پیر و نزار بر که امام زاده که نه کور است  
بن کوران و بزرگی این مصراع از تاریخ وفات مولانا گوید **فی السبع** نمائند کاتی و ماند  
نام او بجان **و** بعد غزلیات و قطعات و قصاید او را چندین که مشغول است  
شکل بجز این و ده باب حیات و حسن عشق و ناصر و منصور و بجرام و کل و غیره را که  
آمانب اسکندر او سپرد ایوسف و له قوامه اصل ایشان از جمال غار فر دست من  
اقتصادی ترکستان و بعد قدیم بآدر با چکان و اندیس افتاده اند و مردم که ایشان  
سلطان او پس جلای ایشان را که بانی و جویانی فرمود و قوامه احمد بر و له او سلطان احمد  
خروج کرد و به تیز را که رفت و باز از سلطان احمد بمنزله شد و سلطان احمد از سر ترا که دهم ای خوی  
مناره ساخت و قوامه آن مناره را ویران ساخت و سرهای اقر باراف  
فرمود و بر جای آن لنگرینا فرمود و سلطان احمد بر دست قوامه کشتند و او نیز ایستاد  
یافت و صاحب قوامی تیموری قوامه و قوامه را بارها از آدر با چکان و صفات  
را اند و به روم که کجی قوامه آید از صاحب قوامی در میان و آتش فتنه مخایل شغل نمیشد  
همواره مکتوب و کز این بجا ب روم میبودند تا بعد از فوت صاحب قوامی باز  
قوامه فتنه ظاهر کرد و به نوعی که گرفت امیران شاه کورکان را بشما دت رسانید

منافقا



سلطان عادل شاه بخارا در بن و من آن شغل گشت و درین خصوصیت وفات یافت  
و بعد از او سکن در بیت سلطنتی استحقاق را خواست و بعد از آنکه پدر او بمرد و جلالت  
و مردانگی تا بجای آید و مدتی که و هم کرد و با شاه سلطنت صاف داد و بمینه و میر شاه  
را در هم سخت آماجی بر باطل غلبه کرد و بر آخر مخدول و شکست شد و بجانب روم حرکت  
و کان ذالک یوم الاربعاتین و عشرين شهر رجب المرجب سنه اربع و عشرين و ثمانمائة  
و شاه رخ سلطان چند مملکت آذربایجان را بر ارمای بزرگ و اولاد معصومه کرد از ترس سکن  
و قزاق و یوسف که آن قبول کردند و بالضرورت آن مملکت ای سامان که آتش  
به از الملک اصلی معاودت نمود و عزیزی این بیت مناسب این حال سفیر مایه  
سکن را بشکر و از دوست شاه مملک را گرفت و بکرمیخت و القصص  
شاه رخ سلطان اولاد قزاق و یوسف ترکان و ترک که سالها خصوصیت باقی بود و بعد از آن  
دو نوبت دیگر شاه رخ بخارا در سکر آن سکن بر سر ترا که کشید و آخر الامر در شهر خراسان  
و ثمانمائة و سکن در یکی مکتوب و ضعیف و التجار قلعہ الحقی که از حوالی خجستان است برد  
و سلطان شاه رخ جهان شایسته قزاق و یوسف را بر آذربایجان امیر صاف و فرمود تا حاکم  
قلعہ الحقی نماید و اسکن را اوله و قیاد نام سب بر قماری پدر عاشق بود و در شب با قنات

ان

۱۹۰ آن کینرک بخارا مملک یافت و شرا و رکنایت نمود و ملک آذربایجان بکرم و سلطنت  
شاه رخ جهان شایسته سلطنت تو گرفت و حالات جهان شاه و اولاد او بعد ازین خواهد  
آمد در محل خود انشا الله تعالی **و فی الفصل الرابع علی شهاب ترشیری رحمة الله علیه**  
مرد صاحب فضل و در علوم صاحب و قوف بوده و میان اکابر و اشراف مرتضی  
داشتی و بر روزگار خود در میان یکی از ستمداران او بوده و میا او شیخ عارف آذری  
شاعر و مناظره افتاد و شیخ این قلعہ به نوشت **سرد فرار باب مرز خواجه**  
علی ای آنکه تر لطف طبعیت از لیت تو خواه مرا پسند و خواهی پسند  
و اندک کس که حمزه استاد علیت و مولانا علی شهاب این رباعی بگو ای سبکیه  
**رباعی** ای حمزه به ان که عرش حق جای علیت برکت رسول از شرف پای  
علیت استاد علیت حمزه در جنگ ولی صد حمزه بعلم و فضل لای علیت  
در چند مولانا علی این رباعی را ستمداران فرموده و در منقبت و شرف شاه ولایت  
اما کنایت بترکت اسم خود این شرف درین محل مصاف نمودن از دست دور  
نمایند و نیز علم و فضل خود را فضلا بخود معروف نموده اند **چه حاجت بکفین**  
مغر بیت حکمت میان است گوید که حیت و این قصه مولانا علی شهاب گوید







و آن شاه زاده کامکار مملو به بقو این سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و نیز  
کمانداری این بیت شامل حال ویت **تیر تو چو مرغ غنیمت** که چون دانه ریاید  
خال از رخ زنگی نشب **تیر تو فلک است** که بعد شاه رخ سلطان جهان آفتاب  
افتاد که چهار سال از جو است سلاطین اطراف بدرگاه شاه رخى اجتماع کردند یکی از  
ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرمز و یکی از ملک شروان و روز عید این چهار  
رسول حاضر شدند و پادشاه بجزیم عیدگاه سواری و پیش از ادای سنت عید تماشاى دارکند  
و مترصد بستیاد و فوج فوج امیرزادگان و تیر اندازان و جوانان نامدار که بنوک ضدکند  
جان تیران عقده جو اهر فلک کشودندى و بضر بسم عتاب نشان پراز زمین  
آسمان ربودندى تا هدیه که تا زیان تیر و هیچ بخت ناساعد مدبران از کار فرودمانند  
و پیکان سیمین ساق تیر آورچ پیکان تیر بر زمین نشسته **تیر پیکس بر خلاف تقدیر**  
از قضا بر که نرزد تیری علم خضر و ناپند ارکان بلند شد و ترک سنت ناپند نمود پادشاه  
اسلام ناموس ملک دامن گیر دولت شده بامکت امیرزاده محمد جوکی زد که در آى آن  
شاه جوان بخت گمان سخت جلوه ساز تیر انداز کند تیر کام مرصع لجام رابر بخت  
تیر اول رشت و ز بکیرش **بر که وزد که دوشد از تیرش**

۱۹۲ غیر از تقاره خانه بر آید و آواز زده کمانداران بچرخ عالی رسانیدند پادشاه روی زمین  
ازین بجهت و رخى بچرخ طرای غنایب شیرین کرده بوسه ها عیدی بار و ان تپوس  
آن خلاصه چرخ تفرنس زد و مناسب این حال این بیت بر خواند **تیر کای**  
بمحراب دوار و قبله مقصود من **در بخت و ایم روی کرد آکو من** و ولایت  
فتیان که از اعظم اموات بلاد مایطلاست بشهرزاده محمد جوکی بخشید و مقرر شد که روز  
زیاسب که بدرگاه شاه رخى آورند بکیراسب شاه زاده را باشد و کان ذاکنى  
تکست و عثمانیه و الیوم آثار و انشای که از ان پادشاه زاده کامکار یادگار  
مانده در پای تخت هرات و غیره نزد کمانداران و تیر اندازان مرتبه و درجه اعلى است  
و از شیوه به محرمی و کار ناما فرجام و از عذر و ظلم آیام آن پادشاه زاده بروز کار جوانی  
بامراض نرزد مبتلا شد و چندگاه صاحب فراس می بود و از ملازمت مرض  
تبدیل مکان نموده از هرات بحد و خرس منت فرمود در شهر شمان و از  
شمانیه بکو ارحمت ایزدی پوست و چهل سال عمر یافت و شهرزادگان که  
که از صلب مبارک آن حضرت پست و پناه اکابر و زکار بودند **تیر**  
و عین مملکت پی نقد و پی کمر محمد قاسم و سلطان ای بکو آفتاب اوج سرور



و آن شاه زاده کا سکار مواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و هنر  
کمانداری این بیت شامل حال است **بیت** تیر تو چو مرغیت که چون دانه ریاید  
خال از رخ زنگی شب تیر و طلسم **بیت** که بهشت هرخ سلطان آفتاب  
افتاد که چهار سال از جو است سلاطین لطاف بدرگاه شاه رخى اجتماع کردند کمی از  
ملک و مویکی از ملک شام و یکی از ملک مهور و یکی از ملک شروان و روز عید این چهار  
رسول حاضر شدند و پادشاه بجزیم عیدگاه سوار شد و پیش از ادای سنت عید تمناهای واکرد  
و مترصد بستیاد و فوج فوج امیرزادگان و تیر اندازان و جوانان نامه ار که بنوک خدمت  
جان تان عقد جواهر فلک کشودند و بضر بسم عقیاب نشان پراز سرین  
آسمان ربودند و تاصدی که تا زیان تیر و و چو بخت ناسعد مدبران از کار فرودمانند  
و پیکان سیمین ساق تیر آور چو پیکان تیر بر زمین نشسته **بیت** بچکس بر خلاف تقدیری  
از قضا بر که و نر و تیری علم خضر و ناپند ارکان بلند شد و ترک سنت ناپند نمود و پادشاه  
اسلام ناموس ملک امن گیر دولت شده بامکت امیرزاده محمد جوکی زد که در آئی آن  
شاه جوان بخت کان سخت جلوه ساز تیر انداز نمند تیر کام مرص لجام را بر بخت  
تیر اول زشت و زبکیش **بیت** بر که و زد که دوشد از تیر شش

۱۹۲  
نیز از قضا خانه برآمده و آواز زده گانداران کج رخ عالی رسانیدند پادشاه روی زمین  
ازین بجهت و رخ می چو طوای عنایب شیرین کرده پس ساید عیدی باروان تنوش  
آن خلاصه چرخ مقرب از و مناسب این حال این بیت بر خواندند **بیت** کای  
بحراب دوا بر و قبله مقصود من **بیت** در بخت دست و ایم روی کرد آلود من **بیت** اول  
قتلان که از اعظم امهات بلاد میا طلاست بشهر آوده محمد جوکی بخشید و مقرر شد که از  
ناسب که بدرگاه شاه رخى آورند بکیر اسب شاه زاده را بپاشد و کان ذاکتی  
تکست و شلایین و ثمانیای و ایوم آثار و راشای که از ان پادشاه زاده کا سکار یادگار  
مانده در پای تخت هدایات و غیره زد گانداران و تیر اندازان مرتبه و درجه اعلی است  
و از شیوه بد مخری و کار نامو جام و از عذر و ظلم آیام آن پادشاه زاده بروز کار جوانی  
بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب خراش می بود و از طراست مرض  
تبدیل مکان نموده از هدایات بحد و خرس نهفت فرمود و در شهر عثمان بعین  
ثمانیای کوار رحمت ایزدی پوست و چهل سال عمر یافت و شهرزادگان که  
که از صلب مبارک آن حضرت پشت و پناه اکابر روزگار بودند **بیت**  
و بعین مملکت پی عقد و پی کمر محمد قاسم سلطان ای بکر آفتاب اوج سرور



و کاکب افق صلاحیت و صفای بود و در عادت ستم با طوبی قلمون خزان که در اصل را  
بهستای فیصل روز به قصه شمعزاده کان شامی بازی رویتا بدند که وقتی از آن  
مردشان پیاده ساخت بهشتات فانیقه بموره خاک کرد این **عجب** است  
خاک اگر کل سنگت که چرخ کل اندام در خاک خفت و محرم قاسم بموت طبعی رفت  
بر روز قیامت بر آما با بکر است خدیجه و مکر الی یک کورکان که قارشته و آن  
جان از صفای دل و اعتقاد است بدو پست و آخر الامر الی یک کورکان از  
آنکه مردم ولایت بهم دزد هوا خواه آن خورشید فلک بهتری می بودند اندیشه  
قلب مردم نمود و با وجود آنکه با او عمو دمو که ساخته و سو کند بغلط و شد او و خود  
از غایت غفلت و قسوت قلب با او قلبی نمود و در شهر رانی خمیس و ثمانیای در آن  
سمت بزند آن کوک بر آن سر و خاکی را بهستان جنت الماوی فرستاد و در آنجا  
آن جرد را که کثرانی بم خشیه که کرد که یافت و که خواهد که یافت که یافست که یافست  
رباعی را در وقت قتل ابابکر سلاطین الی یک کورکان فرستاد **رباعی** اول  
که مراد ام خویش آوردی صد کوزه و فو و مهر پیش آوردی چون دانستی که دل  
که قار توشه چکانی تمام پیش آوردی و سلاطین الی یک از کرده پشیمان شد و روی

نداشت آنشت تحریر بدان که یوشبها ازین آمده و او بپناه کنان کردیدی و گفتی **رباعی**  
وقت در یاب بھر باب که سودی بخند نوش دارد که پس از هر که بهر **دیده**  
برده غفلت پیش چشم اهل روزگار حاصلیت و طبع ایشان را بر این ای بی گمان بیل  
خوشا وقت اهل دی که از غرور نخوت و پشمانی و نه است و غفلت از غرور  
که شسته عبرت کرد و بتورقین و سر نه تحقیق دیده را کحل سازد و عنان تون تیر کام  
محت انجام را از دست دو بهر اتانده بدست قضای خدای سپار و صاحب  
اطوال آورده است که امام شیعی گفت که من در قصر دار الاماره کوفه پیش عبد الملک  
مردان علیه السلام نشسته بودم و سر صعب زیر دوشی نهاد و او در غایت خوشحالی  
و سرت بود ناگاه روی بمن کرد و گفت ای استاد از آنچه دیده از پیشکشان شنیده  
حکایتی مناسب حال بیان کن که تم ای خلیفه حاجت بهشوده نباشد من محتاج  
درین قصر حلقی عجب دیده ام اگر اجازت فرماید حکایت کنم گفت بگو که تم عجب  
زیاد در لغت الله علیه دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام  
و سلام در دوشی پیش او نهاد و بمقدور حق برین گذشت مختار بن ابوعبیده **نعمانی**  
در اینجا بشوکت نشسته و سر مختار پیش او نهاد و امام وزای خلیفه تر نشسته درین



نزل شاه به حکم و مصلحت را اینک پیش تو می بینم عبد الملک گفت عجب است  
 این سخن گفتی و این بیت برخوانم **بیت** اعتبار یا ایها المور فی عمر الدیة ابن  
 شد آدین عادی صاحب الفقر المشرقة عبد الملک ساعتی تفکر سر در پیش انداخت و آه  
 نه انده از جگر سوزناک بر کشید و گفت **بیت** اجل هر روز یاری را بنوبت می ستانند  
 جان درین فکر که این نوبت رسد روزی بجان من **در کمال عارف**  
**الحمد لله الذی آذنی رحمته الله علیه** تا نیت بر آریاب سخی نیز اقبال او شاه باز  
 اوج پیش بود و دست بال او عارفی مجرد و محقق صاحب صمت بود بکار دنیا کم  
 التماس نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت  
 بفقر و قناعت روزگار گذرانیدی و خاطر شریف را بنیل آرزوی نفس زنجاریدی  
 و در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم  
 و راج قدم بود و هو علی حمزه بن علی ملک الطوسی ثم البهیتی و الکشیخ از جمله سربداران  
 پختن بوده و نسب او بمعین صاحب الدعوت احمد بن الزنجی الهاشمی المروزی  
 نعم الله بغيره میرسد و پیر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربداران در اسم این صاحب  
 اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی شاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره مدح

شیخ رنجیده شیخ آن مال را قبول نکرد و این بیت برخواند **بیت** زر که ستانی کوه  
 افتایش بهتر از آن است که ستایش نه مولانا مجاهدندی که یکی از طالعین  
 آن روز کار بوده در آن مجلس حاضر بود گشت از آن زر برداشت و گفت این  
 شیخ این مال خود را بر خود حرام کردی و نه ابرین حلال کرده مجاهد آن زری مجاهد  
 بیرون برد و سلطان خندان شد و این شعر در توحید شیخ راست **بیت** ای بیرون  
 از عقل ما عشق ترا رای دگر که گفتگوی مایه جایی و تو جایی دگر که هر ذات را غوا  
 فکرت در نیافت **بیت** از آنکه هست این تخم خیرت در دریای دگر که صد هزاران  
 کج لا الله داری در وجوده از دمای لاست بر هر کج آلاسی دگر که دست در ستاد  
 فکرت از کمال کبریا **بیت** صد هزاران طور و در هر طور بسای دگر که بقدرت هست  
 عشاق خود سازی مقام **بیت** هر تراز جنت بیاید ساخت ما و ای دگر که کمی از نور  
 جنت تماشایی بود **بیت** مانجوا میم جز بیت تماشایی دگر که با خبریه از آن بجا کن باغ  
 جنت را که هست **بیت** مفساست را درین بازار **بیت** ای دگر که نعمت خوان کرم  
 بر هر که خواهی عرضه کن **بیت** صوفیان را است ازین خوان ذوق حلوائی دگر  
 نیست غنای خود را در قدم رای که هست **بیت** در پس کوه قدم هر کوش غنای دگر







و بگویند پیاده حج اسلام کند اردو مدت بحال در بیت الحرام مجاور شد و کتا  
 سخی الصفا در حرم نوشت و آن کتاب مثل بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبه معظمه شریفه  
 و بعد از آن بدینار مندا افتاد و چند گاه در آن دیار بسر برد گویند ملک هند سلطان احمد  
 از جمله پادشاهان کبیر که شیخ را بچاه فرستاد و فرمود که دادند که بعبادت ایشان  
 یک ملک باشد و گویند بطریق حمل آنرا مقرر داشته اند و شیخ را فرمودند که شکر  
 را پیش ملک سرزمین هند شیخ آن مال قبول نکرد و من آن بکده نمود  
 و در آن باب میگوید این بیت را **بیت** من ترک بید و صیف و حیال کرده  
 ام **بیت** با دروت چون یک جونی حرم و بعد از سفر هند پای قناعت در دین  
 کشیده از سیاحت عالم ملک تماشای عالم ملکوت سرکوب و بر دوی سال  
 بر جاده طاعت نشست که بدرخانه بچکس از ارباب دولت تردد کند بلکه  
 ترک اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب محبت او بودی  
 و همواره خلوت شریفش التجار دنی گویند که سلا زاده اعظم سلطان محمد بایسنقر  
 عنایت عراق زیارت شیخ آمده و شیخ او را در قانون عدالت و نیت نصیحت  
 مینمود و سلا زاده را اعتقادی صافی بشیخ دست داد و فرمود تا بده زرش

۱۴ فرداغذاب خستنیای چشم **بیت** در بختی که ز فرت کشیده ایم قدر دیار  
 خوشین و وصل یار خویش از ما شنو که محنت غمت کشیده ایم **بیت** ما ست آن  
 می که در مجلس است **بیت** با آذری ز جام محبت کشیده ایم **بیت** ایضا **بیت** مرده بیاد  
 چشم او هر جا میارید **بیت** من بدست را آنجا میارید **بیت** هر که از آنکه روزی شسته باشد  
 به تیران کان ابروی آری **بیت** درین رسم سوختن آیمه روی **بیت** که مار ارم هم داعی آری **بیت**  
 خدا را مطربان صوفی مار **بیت** بچای هوئی در می آری **بیت** سماع آوری طوفان  
 عام است **بیت** در مطرب بزم او نیارید **بیت** این قطعه نیز **بیت** ز حکمت  
 بیان نموده است **بیت** که در هر دو عالم شوی سرخ از **بیت** لباس طریقت چو در کنی **بیت** بدلت  
 مرغ و بغرت ناز **بیت** ایضا **بیت** در انبساط سلطنت خاک کن **بیت** مثال رفو  
 شطرنج و صحنه پنداره **بیت** تماشای شطرنج و آن مقابل **بیت** و قیهای سیاه و سفید  
 بخاره **بیت** هند سانسینه های شطرنجی **بیت** ز عقل و نفس و شطرنج باز دعوی دار **بیت** بهوش  
 باش که درون و غل پرست و دعا **بیت** سپهر شعبه افروخ **بیت** بیس طرار **بیت** ذلیل  
 بند حوادث پیاده توفیق **بیت** کسی بود که در او تامل بسیار **بیت** است که رخ  
 بر باط شاه نمی **بیت** درین بساط چو فزین باش **بیت** کج رفت **بیت**



زکشت حادثه آنکس که اقرار نکرد **بیاض** است مراد خود از بی بقرانه زمانه  
 با همه کس غایبانه می بازدهد و در کینه و نفوذهای او از کفار **و** حقایق و بحایب که  
 شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده ازین این تکه که تحمل ندارد و دیوانه  
 او در اقامت مشهور گشته زیاده ازین خوشن با طایب می انجامد و بعد ازین دیوان  
 اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر نیش جوهر الاسرار که مجموع است از نواد  
 و امثال و شرح آیات شکر و غیر ذلک و سعی الصفا و طغرای المایون و عجایب  
 الغریب و وفات شیخ در قصبه اسفراین بوده در شهر سرت و سین و ثمانتا  
 ششاد و دو سال عمر یافت و مرقد مشهور او در اسفراین است و اباب و املاک که  
 شیخ زاده بوده بر بقعه که ساخته و آنجا مدفون است وقف کرده بر صلی و زما و فقر و طلبه  
 علوم و الیوم در سر روضه مطهر شیخ رونق و افاده و خوش و روشنایی مرتب است و  
 زوار را به ان مقدس التجاست و سلاطین و حکام حرمست روح پر فتوح شیخ را  
 و شفقت در بازه مجاوران آن لکن تقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم می دارند  
 و خواج و اهل مستوفی در تاریخ وفات شیخ فرماید این قطعه **در بیان زمانه**  
 که صباح حیاتش کشت پی **ضوء** چو آتشی خرو بود در **شعر** از ان تاریخ فوتش کشت خرو

۱۹۱  
 شاه زاده عالمگیر از سلطان محمد بایسخرانار الله برمانه **بیاض** در صد هزار و پنجاه  
 نادر چو او سوار عبید ان روزگار **و** شاه زاده کریم طبع و سخن شناس بود و مستعد و  
 مردانه و شجاع و زیاده سطر بود و بعد از وفات بایسخرانار در نصب و اقطاع و مرتبه  
 بایر زاده علاء الدوله متعلق شد و گوهر شاه آغا بد و مایل بودی و سلطان محمد بد و صفدر  
 و بھادری رسید و فرودست از چنین عالم آراش و انجمن شست شاه رخ سلطانیه  
 تا اورا بر تبه سلطنتی مرتقی سازد و طوفی از ممالک بد و از زانی فرماید امر او ارکان است  
 بدین مهم گنجینه بودند اما گوهر شاه آقا استماع مینمود که سلطان محمد مشهور است مباد که گنج  
 کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امر ای انام سعی نمودند و سلطنت قمری  
 و بخاند و مضافات آن تشریح بعد از بد سلطان محمد مقرر شد و آن شاه زاده بد بر بر بعد  
 حاکم آن دیار گشت و مدت سه سال بنیاست بعد از ان دیار سلطنت کرد آخر ان  
 از تور و جوی و نادرش بکومت و کامرانی بر بعد بزرگوار عصیا طاهر ساخت و قصد  
 بمیدان نمود و حاجی حسین را که دانی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح قندهار  
 لشکر کشید و اصفهان را نیز فتح ساخت و چون خبر عصیا او بشا رخ سلطانیه رسید با امر  
 درین امر مشورت کرد و امر اصواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه می از انضا خود



شود گفت چکس بر ولایت عراق اولتر از سلطان محمد نصرت مصلحت آنست که پادشاه  
 رکن شود چه از ناموس ملک و بیخداست و چه فرزند شدن و قصد او نمودن خلعت کجبه  
 شاه زاده میباید و ستاد عراق بدو تسلیم داشت پادشاه را این مصلحت خوش  
 افتاد و چون است تا چنان کند که هر شاد یکم بدین مصلحت را می شد چه طرف علاد  
 میرزا را رعایت میکرد که بعد از شاه رخ سلطان ولی عهد او باشد و ندانست که  
 باطنی ضدای گوشش عین نایب است بار ما سلطان عهد با خواندن کتبی که من پیر  
 ناتوان شده ام **بیت** شد کافور از شکم دیده شد جوانی نوبت پیری رسید  
 لایه ملک میراث نیست بدو روز پیش یاسین چه مضایقه باشد و این بیت از  
 دیوان خواجه خسرو مناسب حال **بیت** آمد و زیرم پیش تو تا شرمسار من  
 شوی بر تو چه نیست جان من روزی که فرمان در رسیده و گوهر شاد خواندن  
 باز آن شاه را از طریق احسان و شفقت بگردانید و با که پادشاه روی زمین  
 عازم عراق شده بر قصد سلطان محمد نصرت فرمود و جهت ناموس چنان که غایت  
 دار السلام بعد از او قصد اسفند یار بن قرا یوسف دارد و آن یورش بشکر بعد از شکر  
 یافت و عزیز می شای آن حال گفت **بیت** کوس دولت تا بعد از بایر رفتن چهره فر

تاریخ نزاع نماید میرشد و در شهر سه شکت و حسین و ثمانیه سلطان محمد با سکر کران  
 از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرما در که از اعمال لایه جام است  
 میان برادران مسافرات و ملاقات دست داد **بیت** که افتادی سر یک سوزن  
 از هیچ نه بنوای جای سوزن چه سر تیغ نه می شد در میان در عکاسیه چه بر یک کل تر باد  
 شب که آخر الام مبارزان عراقی بر مجاهدان خراسان ظفر یافته و سلطان با برکت  
 و همت آنسا که کثرت و سلطان محمد بر ملک سروری یافته بهار السلطنت هرات بر تخت شاهی  
 جلوس یافت و آن زمستان بکامرانی بسیر و فصل بهار دیگر بار سلطان با برکت کثرت  
 و از جلای روز که و سکر استر اباد مدد قوی بدو پیوست باز شاهزاده سلطان محمد آنکس را  
 نمود و حاجی محمد توبه شیرین را که یکی از امیرزاده کان شاهی بود و در عهد دولت  
 سلطان محمد کبر استب رسیده بود از حد و دشمنی مقصد رضوی با سکر کرانیه با بقا بکجا  
 بار سلطان را از ساخت و بار سلطان شد و از حاجی محمد مصافحه و اد و سکر او را بخت  
 و حاجی محمد را بقتل رسانید **بیت** چکنه بنده که کردن نهند فرمان را چکنه کوی که  
 تاب نشود چه کار از آذر بر آذر خورشید قدری نباشد و مملوک را در قفسه قهر ف مالک  
 چه وزن باشد و سلطان محمد از واقعه حاجی محمد اکتف شد و منزه داشت و از نه غلط اندیشه شد



سبی از پهلوانان و جوانان کزیده و اسیر رافی الحال بطرف برادر ابقار نمودند و بعد از  
 زنی که سلطان با رجای محمد را بقتل رسانید و فتح یافته باطنان نشسته بود نماز دیگر  
 نشسته نماز دیگر غزوه صفه از جنس و ثمنایه ناکاه بر سر زاده با مقصد مغرور  
 نماز از مردم که در آن مسجد باری بود بخت و باری بخت و باری بخت و باری بخت  
 بین مانده که آن مردم بخت بخت بخت کردند و از قضا در آن بین میرزاده علاء  
 از قبل سلطان حاکم غزوه که میر و بیکه انگشت شده بود دست یافت و بخت آمد و بخت  
 بخت جلوس کرد و اوراق سلطان محمد که در حین ابقار در رادکان کشته شده بود و جوار  
 ی اعظم و عمده دستور ممالک عیالت الدین پیر احمد وزیر امیر ساخته چون جهانگیر آمد و جز  
 میرزاده علاء که ششده مردم اوراق یکدیگر اغارت کردند و در آن شده خبر و اوراق  
 اوراق چون به سلطان محمد رسید از شد مضطرب شده بطرف رادکان آمد و اوراق  
 بخت جوی بر جانمانده بود و جز جلوس علاء که میرزا را از شد و متردشت و چاره جز  
 جانب عراق ندید از راه چهار باب یزد آنک عراق نمود و در غایت سلطان محمد  
 اده خلیل بن امیرزاده جهانگیر بر فارس ستوی شده و شیخ اعظم ابو الحیر خزی را بقتل رسانید  
 و در سلطان محمد عامی شده در صدد اعظم سلطان محمد و مصاف داده او بخت و نماز

سلطان

۱۹۱ و در شهر سه خمین و ثمنایه پادشاه روی زمین از در سلطنت بخت عازم عراقین شد  
 و در آن جنس سلطان محمد بخاصه شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزول شاه رخ سلطان را به شای  
 ری بشنود از شیراز برخاست و امیرزاده عبدالعزیز بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم فارس  
 بود از استیلا ی غم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی که شک زد و در آن  
 شده بجانب کردستان و نواحی بغداد روان شد و شاه رخ سلطان محمد و قدم مساوی  
 نزول کرد چنانکه ذکر شد بزرگان اصمهان را بیست فرمود و در فارس و در قشلاق  
 بعین ساخت و سلطان محمد بکشتن اخوان و حب حال خود زنده رخ سلطان  
 این غزل شاموده ارسال داشت **غزل** من که لپچه زده روی از مهر پنهان کرد  
 ام **از جفای روزگار و جوار خان کرده ام** دهم حرمست ز سلطان چون پیام  
 بخت **نوا کران خویش را بر سویشان کرده ام** در عراق از بهر سلطان میر نم پیوسته  
 تیغ **سینه خود را بر کمر خاسان کرده ام** در ستم دستان کرد آن جنک با خفا  
 آنکه با حاجی حسین از بهر همان کرده ام **در عراق از نوکران خود امتحان میجو** استم  
 شاه پند ارد که من قصد سپاهان کرده ام **قصدی کرد آن جهانش** و بیامد شکرش  
 از کینکه آن سپه با خاک بیکان کرده ام **دیگر از عیش و ماز از زمزمه آرزوست** من

در آن زمان که  
 در آن زمان که



نقد سلطان با سیر آن نم که در صفا بر منند باد پادشاه خط جولان کرده ام من محمد نام دارم  
 محمد بن احمدی چنانچه در این شاه مردان کرده ام و از قضای آتی چنان  
 شد که سلطان شاه رخ در ری بجزار حمت حق پیوست و جوانان و امیرزاده کان اغلب  
 رغبت به سلطان محمد کردند و او استقلال سلطنت برکال یافت و تمامی عراق عجم  
 و فارس و کرمان و خوزستان تابعه و واسطه بقید ضبط و حوزه تصرف او در آمد و بعد از  
 آنکه از ان یک کورکان بر علاء الدوله میرزا طغر یافت که هر شادیکم تر خانیان و اکثر امرا  
 و وزرای شاه رخ که از ان یک کورکان خائف بودند رجوع بامیرزاده سلطان محمد نمودند  
 و علاء الدوله نیز چون از جمیع جهات ناپسندید شد التجا بد نمود و آفتاب دولت سلطان محمد  
 آنکس صمد نموده ارتقاء گرفت و او بدان قدر که مدد می باشد در باره همگان شفقت  
 نموده که هر شادیکم را با عزت و اکرام ملازم نمود و او را نیز به دستور شاه رخ سلطان تر  
 منصب مقرر کرد **ب** شد فروری زمین باستحقاق و خوار تخت سلاطین به ار  
 ملک عراق چون اسباب جهاننداری میداشت عذر و نجات که آیین فرزندان او  
 دامن گیر دولت آن دو جز سعادت شد بخلاف و معاد برادرش سلطان ابولقاسم  
 بابر بحداد که در تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چنانکه ناچاران و امرای خواست

۳۰۰  
 با استقلال در عراق و فارس سلطنت بکنین یافت و همان خصوصیت میا او و بابر سلطان  
 قائم بود تا در شهر خراسان و شام و یاز با ملک خراسان و جنگ برادرش که جنگ  
 خراسان کشید و تا حد و دفر و زکوه و دامنجان بیاید و بابر سلطان در حد و سلطان آباد  
 بود و بزرگان هر قند در میان ایشان با صلاح در آمدند چون سخن صلح برادر را قریب او  
 عنقریب نقص عهد نموده بخراسان مایل شد و بچنین نزول فرمود و از جوین با سیر  
 آمد بعضی امرای عرض کردند که ای سلطان عالم نقص عهد نامبارکست بایستی که چنین نشدی  
 اما چون بودی بود حالا مصلحت نیست که بجانب بابر میرزا توجه نمایی صواب است  
 که عزیمت دار السلطنت هرات نمایم چون تو به دولت تحت هر اهرایگری کوچ فرزندان  
 مردم بابر سلطان جمع در هرات است ضرورتا مردم بابر فوج رجوع بخواهند نمود سلطان  
 محمد آن مصلحت را نشنود و بانگ بر امر از که دیگر این سخن را پیش من مگوید مردم  
 کان بودند که من از بابر ترسیدم زن بر خرام که اگر بابر را صد هزار مرد مسلح باشد بعد او  
 بروی من چون امر اینچنین باین سخن بدو عرض کردند در غضب شد و او مردی بد زبان بخش  
 که امر او ششام او و نامز او خوش گفت و گویند در می سروریش زاده تو شش رباطی  
 که از امر او تربیت یافتگان او بود بول کرده و امر او از تو غور کشیده و هر که جز در می شده



در روز یکشنبه یزدان محمد ذی جلال و ایزد اقدس و خدای تعالی در حد و دیوار  
که بنواحی اسفین و در نه شصت سال سلطان محمد و بار سلطان مسافرت داد  
و امرای سلطان محمد تمامی روگردان شدند و پیشتر داده حرام نمک شاق میش گرفته  
نامردی نمود و امیر مروج نظام الدین احمد بن فیروز شاه قلی نعمت رعایت نموده  
حب القدر و کوشش نمود از جانب بار سلطان شیر احمد را که حاکم استر آباد بود  
بقتل رسانید آخر الامر کشت بر جانب سلطان محمد تمامی افتاد و آن پادشاه  
بعد از مدتی و کوشش از عذر امرای حرام نمک بردست بار سلطان امیر شد **سید**  
محمدانده ام چو آیین است **سید** این از سر مهر کرکین است که از بهر این پنج روز  
فنی باخوان چنین اکلنی دشمنی کسی که بگردن لوار کشته **سید** یزدان کان برادر  
کشته **سید** ولیکن چنین گفت دانا حکیم که شیرین بود ملک اما عقیق **سید** اگر گفت دانا  
عقیق ملک **سید** تو که درستی عقیق ملک **سید** در ده پند از نظر پیش منی سلطان بار  
عایل شده و نافع صلح رحمت و آب شفقت مقهور آتش غضب کردید و عوس آرزوم در تن  
قهر شوخی محجوب شد و بقتل برادر رضاداد و سیاف قهر احمی منع پذیر شد و بهر از سلطان محمد  
را بیست گاه فشار ساید **سید** ای نعمان عجب ساریت جهان است **سید** درین  
دون کا

چون کار جهان چنین بود و ای کهن **سید** که سلطان محمد قبل از جنگ یک  
در حزب از یمنان که از اعمال اسفین است خود آمد و نزد یکان و جوانان و مبارزان  
سکر خود اول سید آمد که مردان باشند و حق نعمت من فرستاده و از جوانان  
بیکبار دستها از سر برافشاد و گفت که سرهای مافه ای راه است و روزی دیگر شکر داده  
را بکند آشته و بگرخند و گویند از آن سکر آلا فون شکر داده که ریخته شد پس یکس که در جوی  
نشسته تا معلوم رای اولو الا بصار باشد که بر طاعت و تملق عوام الناس که عوام کلام  
اعتمادی نیست **سید** ده خداوندی عاریت بخت **سید** تا خداوندیت باشد متفق  
ای خداوندی که **سید** از دست عوام **سید** زود بستاند از تو پی و ام و فضلا و علمی و شعر که برادر  
سلطان محمد با شیو ظاهر یافته اند از فضلا و علمای ملامی معظم قدرت الفضل شرف الدین  
علی یزدی و از شعرا می مولانا حسین شاه و ولی قلندر و بدیع مرقندی و الله اعلم بالصواب  
**سید** از فضل مولانا سی شیا بوری طاب قبره **سید** مردی سعه و ذوق و فنون بوده اول در شیا بوری  
بودی و بعد از آن در شهره مقدمه رضوی ساکن شد و بکتابت اری و ادبی مشغول شد و  
بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر و علم شعر در روزگار خود نظیر نه داشت  
زنگ آمیزی کاغذ و ساختن سیاهی و افشاندن و تندیس حق او بوده و درین علوم رسائل  
و در اثبات از تالیف ترسل و غیره **سید** صاحب فن بوده و اکابر اولاد در کتابت او



مستعمل بوده و بکس بخت و اورا مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی که در خط دیوانی  
 دیری سر است نشا کردی بوده است و این مطلع سعی کوید مطلع دل میکنی جانبد  
 ششاق و عشق ابرویت شد بر سطاق و هم اورا است این بیت **بیت** صبا  
 رک شکوفه پیش کل برده که ای کل میری را خورده داری و مولانا سیاحی از کجوری  
 باندک مثل عام قناعت کردی و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما نتایج او بین الفضل است  
 و اورا است این معنی **بیت** برب بام آمد آن به گفت باید بدست و کافق بخت  
 ای به برب بام آمد است و ازین معنی چند اسم مختلف میگویند استخراج میشود و چون  
 این صیغف ادرین علم چندان و قونی بیت العمد المستخرج میشود و بعد شاهزاده علاء  
 گویند مولانا سیاحی گویند در کیشانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه خواص عوام  
 شده جمع بوده اند و دل و تقاره میزدند که به بقضا بخت برخاست و نه طعام خورد و نه  
 خواب کرد و آن ابیات شگایت بود که با متحان مردم نظم کرده و نظم ابیات آن دستا  
 روان و بعضی مصنوع بود عقل درین صورت عاجز می شود که این حال فوق طبع است  
 چون سخن در افواه عوام افتاده است العمد علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در  
 شبان روزی سی و دوازده سن میوه خوردی و بی ثقل مصم کردی ز می اشتهای صادق  
 و زنی طبع موافق **بیت** کس بر میان طعام تان خورد و کس بدین نوع نظم نماند گفت

کی از حکای مذکور که اگر نه عالم کسی نیک شود معده به ان فقر چکنه و چه سازد  
 جوی قوت ز طبع و محنت تن **بیت** از ملک اخیره و ن برین شاهزاده عالمیان علاء  
 بن بایسنو پادشاه سیکو نظر خوش طبع کریم الاطلاق بوده و در زمان شاه رخ سلطان  
 مقتدی منصب پیر شد و سالها بر بند بایسنوی قرار یافت و بعد از وفات جد و در دار السلطنت  
 هرات قائم مقام سلطنت شاهرخی شد و کج شاهرخی را که سالها جمع شده بود در آنجا بخت و دو  
 جود بجا کرد درم بر سر مکانستان نشان شاکند دست خود در کشا و بکهر تمام بشکری و عیای  
 رسانید کج شاهرخی که بدست خود علاء و له مجاد صرف شد میت هزار تومان نقد فخر  
 مسکو بود و سوسی طلا آلات و جواهر و جملات دیگر و عاقبت از ان بکهر جز مضائق بخت  
 ندید و از ان خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و انبای روزگار خوشا شده نکرد پادشاه جهان  
 عزیزان را سخت توان داد اما بخت نه و ضرر ان در دست خداست که او انداخته و اما عجب  
**بیت** آن را که نیک بخت ازل آفریده اند مالش چه حاجت و کفایت چه میکند  
 اگر پادشاهی کج و مال بودی باستی که ملک تا باید به صرف پادشاه صاحب کج بودی کجی  
 بهتر از ده دست اهل اندی باشد هر صاحب اقبالی که مالک این کج شد بر خورداری  
 از دنیا و آخرت یافت **بیت** قوت از بخت طلب کن نه از میراث طلب روزی  
 خوش زحمتی دان نه ز مزروع و مکر و سلطان علاء و له بنوعی که ذکر شد از استیلا

مکمل است

ما محمد







و در آخر نه و متفق شده در صد و دوازده لاک از اعمال با عیس است سلطان ابو سعید کورکان در  
بخت یافت و در آن خوار علاد و له میرزا بجد و در ستمه از افتاد و شب و روز آن شاه را ده  
محمود دعا کردی که سرک دانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازد که بخت  
رب قدسی من الملک و علقتی من تاویل الاحادیث و الارض انت و بی فی  
الله و لا آخرت تو فی منی و الحقی بالصالحین تا در شهر ستمه و ستمین و ثمانیه  
در صد و در ستمه از این جهان غده از برضت دار القمار کویل فرمود **الرابع**  
**الکتاب** ارسته از جفای اخوان جهان شد سیرانش ز غمت خوان جهان ماند صبا  
ز گلشن دهر گشت چون گل دوسه روز بود جهان جهان **در مولا ناهنجی سیک** **میشاوی**  
مردی فاضل و در اکثر علوم و قوفی بوده و بروزگار خاقان مغفور شاه رخ سلطان فاضل  
شهرت یافته خصوصاً در علم خط و شعر صاحب فن بوده است و چند ده نامه نظم آورد  
و کتاب اسراری و خماری تألیف نموده و سخنان اکابر و استادان را بتفصیل در  
نسخه می آورد و این بیت از جمله است **بسم** کن اسرار خالص اینک در سخن  
سچون **بسم** بر یک بوی و خال خط و حاجت روی زیار **بسم** و مولا ناهنجی در صنایع شعر  
دارد که پی آن سخنوری میکند و چون او مردی قانع و از ملازمت اهل دنیا بگرفته

سخن او زیاده شعر قیافت و الا از سخنوری مجتهد است و اشعار و مظهرهای او پس اشعار ۱۴ - ۲۰  
مذکور و از این او درین باب مشهور است **و الله المصلح** آن ترک که صد خانه کانش ز پی  
انداخت و صیبت سخن گفت خدای و بی انداخت **و الله المصلح** همچو بعل نامی و هو بی کن  
که برخو اید پرید مرغ روح از شاخه نامی نیکی **و این غزل** **و این بیت** تو ای مرغ خیل  
مهر و یار نامی ملک یا حور یا رضوان که ای چه در بستان خرمی سر و نازی  
مهری که گاه بر بالای بانی **و در خسار و زلف** **و این بیت** **و این بیت** قوت جان بهر چه  
نیما بگذری کرد دیش **و قلع** **و عند معشوقی** پیانی **و در آن** از کوی او مار رقیب **و فلان**  
تبعن سایل کرامی **و کل** **و از غنچه** **و در آن** بود لیک **و دریده** **و جامه** **و در نیک** **و نامی**  
غلام تست آن یکی سکین **و جسی** **و عند اقوان** **و خشی** **و تو فی** **و سوی** **و الفاضل** **و می**  
و در نسخه فی صد و دانی و خمین و ثمانیه **و در ستمه** **و اقبال** **و لانا کمال** **و غیاث** **و طایب**  
مردی دانا و سوز و حکیم شیوه و خوش طبع و سر آمد و مقدم اهل طریق و معر که آن فارس  
بوده و شاعر بهلولان است و در مناقب طسین و طاهرین قصاید غزاد اردو اشعار او  
مشهور است اما مردی مصنف بوده و در تصب و تشعشع ابناء حسن خود نیست  
و اعتدال رعایت میکند و او را است این قطع **و این بیت**

شای







چشت یا عباد و سر صا یا دعین: جعت یا ساین باد ام غیر است: یا خاودو  
ست دو بندوی گوشه که: یا شتری و زهره و زهرای از هم است: کوی مکر که بر خیم  
طاق و مکر رنگ: چون شعری و سبیل درخشان دو اختر است: مرکان است  
آنکه بقر بان اوروم: یا تر کشی ز ناک پران پی راست: سمار خار و ناک و لکاس  
آه اری از ان زبان مارونی و نیش بیشتر است: یا دل با وجبه بچکان داستان  
یا صف زده دور وید و لشکر برابر است: که ترکمان غمزه چاوش برده دل: ترکش کجا  
کم که بغایت دلاور است: و پنی است در میان آن روی چون الف: زرد  
نون بر سر هم تصور است: یا متصل بر زرد طاق زهردی: از بیم خام بسته ستون  
دو سیکر است: یا سخت احمد است که سر را دو نیم کرد: یا بر میان سپری تیغ حیدر است  
بر عارض نشان آن حال ازین: کوی که گشته است که بر روی اختر است:  
یا از سواد ترک غلام جیش ترا: یا زنگی که پادشاه روم خاور است: یا عکس نقش  
مرد که چشم عاشقان: یا آنکه بر سر کمری دزد و در هر است: بر کشت داغ دل لاله  
بهشت: یا فلفل سیاه و سندی بر آذرت: بر کرد درج درج شیش خال نقطه است  
از خط سنج یا قوت اشهر است: شیرین کم حدیث لب است: یا بنا و یا شیر و سبیل می

قند است یا کشت مرقه از ان لب: یا آب روی کمر و عکرات: زبان لب  
چند در عرق مجتهد باز: از قند بگذرم که حدیث مکر است: چون است  
در نیم شیرین شکرشان: چون غنچه در شکلی غنچه و لبت: اصل عقیق و فندقی مرغان  
جان مات: یا کوی که تابوض حبس و جرات: در ذره آن دهن سر  
موسیت کویا: آن ذره ذره چیت که از ذره کمتر است: در ذره جای سی و دو  
هر کوی که نیافت: یا حکام خنده از دهن او مخرج است: دیده شان ندیده  
بهستی آن دهن: یا نیست هیچ از آنکه بغایت محقر است: کان لطیف معدن  
لطف و مکان نوش: یا همیشه حیات و و با حوض کوثر است: دهن این او  
خوشه پروین در خوشاب: یا در صدف چکیده ترک مظهر است: یا غنچه که قوت  
سحر پر ز شبنم است: یا خنده که کان میان پرز که است: یا بی زبان زیاده  
شمیت شعله زن: یا خاود زبان او که چو طوطی سخنوار است: یا شیر برق خراش کمان  
یا سده شاخ نازک مر جانم است: کوی زقن که در خیم چو کان زلف است:  
یا چاه یوسفیت که دلخادر و در آ: آب معلق است بران قوس آفتاب: یا خاود درج  
سیب پامان برابر است: کوی نزار که دن جازیر باد است: یا طوق غنچه صنم ماه سیکر

مبهر



کشت یا شکسته کل و صفت: یا یک صدف دویم که از در تو اکرات: آن  
از کوش یک بنا کوش ماه است: یا عکس شعری دید پنهانی دیگر است: کشته کشت  
عقل در اوصاف کردنش: که سر کوی بلند و سرافراز و سر است: دویم سر کوش گفت  
که امر و این علم: بر روشن است کوش بر از من افر است: که استین بلور تر است  
آن برستی: که نه من که ز کله ها نگو تر است: شاخ بجا ریت بدن لطف  
نازکی: در کوش که دست مد کهر بر در است: آن پست دست یا سر انجشت  
در است: یا شکل دم قائم و پر سنده است: آن گشته ای است که دل میرو در است  
یا ده علم سکر که ز فندک نگو تر است: آن نا خان نکر که چون رنگ کرده است  
کوی که نقش ناخن یکیم پیکر است: یا خرد سکو که سگفت در کوش یا نقش آن  
خطی که بر اوراق دفتر است: پستان است یا مثل کوزه نبات: یا کوی زر که در خم  
چو کان زیور است: یا نازنین دوشیسمین پر عرق: یا خرد و ناز نازک و یاب  
احمر است: در تن دل صوبری سخت نازکش: آینه و آینه و سنده آن مر مر است  
یا خرد و چینی و کتان روی است: یا بریان روی و دیاشی شد است: چمن نبات  
یا نه شغای آن شکم یا جدول خورق: یا روی مصدر است: ح

یا چشمه حیات سر است سر زین: یا عکس چمن سقعه یا شکل بر زراست: یا  
ناله آهوی ناف: یا بر یک عطر کلو که کجاست: نهوی یا است که کوی  
همیش: که که آنکه فرست و میان آن که لاغر است: عضو خانش در ج عققت سر  
کجاست: یا خرد و غنیمت ندایم چه جوهر است: یا خردشان کم غزال بهشت عدن: یا خرد  
حکایت که نادره باور است: که کوش میان کوه زین چون نظر کنی: کوی که  
تل یکم روان بر نگار است: سرخ و سفید شکل سرین لطیف: چون خرم کلت کرد  
از چادرات: یا بر سق است آنکه ز پایی و نازکی: از زنده و سفید و کران و در است  
راست یا شمشیر بلور کران بجا: یا کران بگردن عشاق اندر است: زانوی  
که کجاست تحت جمال زد: از ناز زمان و شسته و غلغله اش چاکر است: صفت یا دود  
اندان است: یا بر پوست کنده و مغر متعتر است: خاندنم باق عوش از آن  
که صفت: که کوی که لوح صنع خداوند اکبر است: یا پیش که دست ملی آب حیات صمن  
بر باد با نازق خوی دولنگر است: دست آن پیر بر که بران پای بوسه داده و خوشه  
کسی که دولت آتش تیر است: خود را چو سایه در پیش اند خستم: عشاق را بر طایف  
بر است: بر خاک کوی از ز قیاس عاشقان: هر دم قیامت که دست محشر است

۲۰۲  
یا چشمه حیات  
یا ناله آهوی  
یا عکس چمن  
یا شکل بر زراست  
یا خرد و غنیمت  
یا خردشان کم غزال  
یا خرد  
یا حکایت  
یا تل یکم  
یا از چادرات  
یا راست  
یا کجاست  
یا اندان  
یا که صفت  
یا بر باد  
یا کسی که  
یا بر است



چون منش از طایفه همدان است شایسته و زار و از و چون عجز است و در کوی وکی  
 آیم و در ششم او کجا بجایی که صد هزار چو قارون قلندر است و رفتار است بانه خرمین  
 تنزد و بیاسر و کل که بر کند باد صحر است و گفتار حوری که لطف است و آب  
 خضر بر ملک و قند صحر است و یا گفته کمال غیاث لطیفه کست که چاکران خواجا  
 سلطان و قهر است و میری که او بت کرم بر همان هست شای که او تیغ دوسر بر سران  
 است و متفاح فتح و نصرت مصباح داد و دین و سنتی شرع قاضی باز و کبوتر است  
 اعظم امام جنتی و انبی که از علوم و مشکل کشای سلسله نقل و اثر است و اعنی علی ابن  
 ابی طالب آنکه او با مصطفی عجک کجی برابر است و قیام هفت دوزخ و سلطان  
 است خدا که اصل و نسلش پیر و چار ما در است و آن مصطفی خصال که از عای کمال  
 زوج بتول و الک شیر و شیر است شیر خدای هر دو جهان کرد لا وری و در چاه شیب  
 معنی غصه است از قدر و جاه صاحب لایف لایق و در فضل و علم مایب محراب منبر  
 ای افتخار و شرع که فرود سکه تو بر عا جاز ان مختار از فخر معنی است و اختیار را قوم جلال  
 معید است و برادر را رسول کمال قصد است و عقل عالیت زنده میا حضرت است  
 هم بعد اکبرت ز غلامان کمر تا باز کرد با جلال و تالیف و مانده پیغ فککش زیر شمشیر است

۲۰۰  
 بدانش تو عقل بر بد است بماند تو شرع معطل شمر است و حکام و حب و حب و شرف  
 قال قیس قنقه و عمر و عطر است و شیر تو کشنده شام و الحار و باروی تو کشنده بار  
 خیر است و اکب توی و زیر رکاب تو دلالت بر تر ز رخسارم و او شیر و شمر است  
 کرازی تو را تو در کرا غزا حاجت پوشن و حقان و مغر است و پیت پناه  
 دینی از ان رو که تیغ تو بر خصم غالب و اعدا مطهر است و اعدای تو چو عقبه و جمل  
 بو تلب و در پیش تو چو مالک اقداد و بود و بر تر ز آب خضر شد از روی خاست  
 خاک درت که کشته تاج سکنه است که کرده تو سر نه کاوس و کعبه خاک تو آفرین  
 نو در است و جیش با علو جالت کینه است و خورشید با خمیر میریت مکر است و با کترین  
 غلام تو از روی افتخار و قهر و قهر آمد و کسری مکر است و بذات است و ایره شرع را  
 ز انسان که چرخ نقطه قطب جو است و لطف خدا و نوزیب خدا ایره و ذات ملک  
 صفات تو میراث نظرات و تا ساع از کف تو ننوشند نکر و بر این مردم است  
 و کبر و راج است و کی سر در آور و سلاطین روزگار و بخش که بر صفات شما معنی است  
 شما که کینه به چاره تراست و این فضل بحد و الطاف پی مراد آن کو بدل مخالف  
 اولاد و قضا است و مخزون و پی نواد اسیر و محیر است و شادی

لا اله الا الله  
 لطف خداوند



شادی و بستان علی غم دشمنان: داعی غلام و چاکر آل پیکر است. دایم  
دولت علی: بر شاعران عصر آفاق اشعار است. صد ماه و مهر از افق طبع  
طالع است: صد جگر اخضر بر کلک اثر است: در سحری خنیه دهنم نرس است  
در شاعری حدیقه طبع شجرات: از باغ طبع میگذرد دم کلمی: ز امر و زم این قصید  
نوباوه تراست: بگرفته ام تیغ سخن شرق تا مغرب: چون آفتاب شهر تم از جای  
براست: با این همه جلالت طبع و کمال فضل: عالم ز جو ردیم در کون و ابراست  
چون زغن زمانه زمانه خیس: با چون می ز بزم که ماده و زراست: کوی مکر از  
شرف دانش و کمال: آن را که خط و افر و کام سوخت است: پی وضع خست  
محتاج و مبتلاست: پی کار و خوار و پریشان مضطرب است: امر و ز زمانه ماهر که  
با قدر و جاه و بیم زرو است: عیسی پیاده میرود و کون خرم سوار پیش خرم  
بر از دم عیسی دم خرم است: انسا این خرم بکند از زره خرم: افزون ز خرم که خرم  
افزون خرم است: شهر است که مولانا مدی خوشگوی بوده و در شهر شیراز رسیده  
سعادتمند نماز دیگر باطنی افکنده و سخن کوی و مناقب خوانی مشغول بودی و کتب  
ادب و خفگی و از کتاب جاماسب نامه و احکام سخن گفتی و مردم را به اعتقاد بودی و را

۳۰۴ رعایت کردندی و او را هر روز ازین باب مبلغی در آمد بودی و روزی ابراهیم سلطان مولانا را  
طلب داشت که از ده اسب چهار گانه که ام مذنب بهتر است گفت ای سلطان  
عالم پیشای از درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد و از هر دری که در  
آیی درین خانه سلطان را توان دیدن تو جهد کن تا قابلیت صحبت و خدمت سلطان  
حاصل کنی از در سخن مگوی از صدر نشان جوی شکر داده دیگر پرسید که ای مولانا تا بجا  
که ام مذنب فاضل ترند گفت صالحان هر قوی و هر مذنبی سلطان را این سخن را از  
مولانا خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام فرمود که هر که را اندک قوی از عالم معنی است  
از قبول مراد خود را در رسیدار و یقین پیدا کند که او را بجهت فضولی نیافریده اند بخصیص  
قبولی در احباب رسول صلی الله علیه آله و سلم و درین باب شیخ عطار میفرماید: **سی**  
دل را بخواه مشغول گردان: تعجب جوی را معزول گردان **در ملک الشعرا**  
**مولانا چمنشی نور محمدی** ای از جمله فضلاست و در شهر کمر قند بهبه دولت الخ پیکر کورگان  
در کهنه ری مرتبه عالی داشت و سر آمد شعری آن روز کار بود و سلطان شازا را لیه و اکابر  
عمده آن را در سخنوری مسلم سپید شده و او در این پادشاه شازا را لیه قصاید غزل دارد و  
دیوان او در آن دیار شهر است و قصیده ردیف آفتاب بر قدرت و لطایف طبع







یا کین که کلمات چو فلک از آید و در ختم قصیده در دعای رخ سلطان این بیت گفته  
**بیت** یک جوان تراد است بر بلای باد **بیت** یک کمان ترانست جانی قربان  
کوین که روزگار بیا سواد ای چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید فرمود و خواهر جمال  
اشتر خانی امیر تومان و صدرالدین حکاک داروغه و محمد کلکاه و محصل مال بودند بامان  
قطعه کوید **قطعه** باور دستان استیاسیت **بیت** چرخش همه غصه است و غم نماند و دروغ  
سکت و قاضیش **بیت** عامل شتر و محصلش کاوه زینهار بود نصیب رعیت **بیت**  
خوردن و زرد کردن و داد **بیت** کوین که بیا قصیده در منقبت حضرت امیر المومنین و  
امام المقتنین **بیت** الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام گفته و در  
قصیده منت سلاطین روزگار نموده سلاطین آن روزگار ترک بدعتها نموده اند  
و بنده شده و است بعضی از آن قصیده **قصیده** بر لوح سیمج حکاک زر آفتاب  
بنوشته نام احمد و القاب بوتراب **بیت** یکی دو بود اکم و سمان یکی **بیت** احوال و دیشان  
یکی بود در حساب **بیت** بر خوان حدیث حکاک **بیت** یکی در سر **بیت** بشو کلام دیکدی و رخ  
مناب **بیت** از خیل انبیای الله ماستی **بیت** و ز جمع اولیا الله است بوتراب **بیت**  
منت سلطان روزگار گفته **قطعه** نعل از رستم زند بر کم کند **بیت** در بر سپهر شود و شکر **بیت**

آن نعل در بر دوش آید زنده زنده **بیت** و آن ریمان بگردن جانش شود و طغاب **بیت** ۲۱۱  
شاعری در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علای روزگار کلمه الحق بی آید و زمان  
نصایح بنده اثر فرزند آید این ابواب درین روزگار رسیده و این نعل از اشعار  
پسندیده بیا سواد ای است **بیت** عزت خال رفت و در خط ریمان است **بیت**  
و منت غم و دندان در لب مر جان است **بیت** که در نطق و زبان طوطی و فندق  
انگشت **بیت** وقت یب برت سیم و دولت ندان است **بیت** پیش دندان تو در جگر بروشی  
کوش گرفت کردوشی درویشان است **بیت** وقت روی تو زانند طاعت بکند  
پیش ازین صبر ندارم کرم از مردان است **بیت** مید جان یکی و سه دل سودای **بیت**  
گفتش دل ندی گفت که دل سلطان است **بیت** و قصاید عمر اک بیا در جواب شعری بزرگ  
گفته **بیت** و طلائع و ظرایف او بین الجواص و العوام که کورم که را ذوق  
اشعار بیا ازین زیاده باشد رجوع بدیوان آن کند و بیا عمر در از یافت و از شهاد  
سال من او تجاوز نمود و توفی فی شهر نکست و خمین و شامایه و دفن او فی  
مکان من اعمال سپرد **بیت** **کتاب** جاجری **بیت** و زقره او غزل را سیکو میکوید و از که خدا  
زاده کان جاجم بوده و شاکر شیخ آذری است **بیت** و اول حال سفر اقیار کرد و در



در دارالملک فارس شهرت گرفته در جو اب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ اگر مطلع  
آن است **مطلع** دیده از دیده از زبان بر رفتن شکل است **بهر که مارا این نصحت میکند**  
بی حاصل است **چو آن است** **بهر که** بی روی تو مار از نده گاهی شکست **تو بختی داغ**  
فرغت بچیز هر قانت **درخت بکرستم** چیده ام که آب از سر کهشت **بهر پیت**  
ز از و نمی آیم که پایم در گشت **ای نهی دولت از ناسایه** خود بر میگزین **تیر اقبال تو**  
بر هر که ناید بقیست **ما باب** دیده خود غرق **بهر غیم** **از غریق آکنش** چه دانند کوی  
ساحل **بهر رفت** و با من ای طالب حدیثی هم گفت **و که تار و زیست**  
این زیارم در دولت **و طالب سطره کوی** و چو کان را در شیر از نام سلطان عبده الله  
بن سلطان ابراهیم نظم کرده و شهر داده او را صلوات و عزایت و توارش فرموده و  
او مردی معاشر و ندم می شوی بوده و همواره با جوانان و طریقیان اختلاط نموده و باینکه  
خوشتی آن مال ابراهیم ختی و مدت سی سال در شیر از بختی و عشرت و بکاری  
روزگار که زانیده و در حد و درج حسین و ثمانیای و فاق یافت و بهیوی خواجه <sup>نظر</sup>  
شیرازی علیه الرحمه در صلی مد فون است اما شاه زاده عبده الله بن ابراهیم سلطان شاه فرخ  
سلطان شاه زاده که یک طبع خوش منظر و سیکو خلق بوده و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز

۳۱۲  
و فارس حکومت نشست و بعد از وفات شاه فرخ مجاهد سلطان محمد باقر و از فارس <sup>افراج</sup>  
نمود و او را تجار جم خود را یک کورگان آورد و یک اور از بیت کلی فرموده و دختر خود  
را به او داد و او را امر به سرقت برد و بعد از قتل عبد اللطیف بن النیک سرقت تعلیق  
بعد الله فر گرفت و او داد کرم و سخا به او و خزانة النیک که عبد اللطیف از غنایه خسا  
و بخل دست به آن کرده بود سلطان عبده الله چو ابرو بهار به ساکنان آن دیار ساز نمود  
گویند که صاحبون بخش کرد حساب باقی اموال را ازین قیاس توان نمود **بیت**  
درین خرابه کش بھر کج غصه و رخ **چو نقد عمر تو شد** حرف خاک بر سر کج **رو کار**  
دون که خیس نواز است و دست که از سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن شاه زاده  
انداخت و سلطان ابو سعید برو خروج کرد بمکه دکاری ابو حجر خان و در شهر و اربع حسین  
و ثمانیای در نهی سرقت به و مضاف داد و سلطان عبده الله دست سلطان ابو سعید شیده  
**مصرع** از باد هوا آمد و بر خاک فاقست **طبقه** **سابع** ذکر **سبح** **الطاف** **باری** **امیرشاهی**  
**میزواری** **طاب** **مصحف** فضلا تنفق اند که سوز خرو و لطافت حسن و نازکهای کمال و  
صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمعت و همین لطافت او را کفایت که در اینجا  
و اختصار کوشید که خیر الکلام ماقول و دل **بیت** یک سته کل داغ پرور **از خرم** **کینه** **بهر**







شاهزاده ابوالقاسم باریکبار در اورججه تصور کو شک کل نشان از سز و در بستر اباد در ده  
**بیت** تو شهر یار جهان مانع بکهر تو ایم وطن کنده شسته پیمان ز بھر تو ایم در لطف  
بر سر مادت رحمتی می نه که پامیل حوادث ز تاب کهر تو ایم دوی دل نشووش  
جام جم مار که ناز و در پیمانهای زهر تو ایم چو لاله خون چکه از بهار عارض تو  
چو غنچه چاک دل از لعل نوش بھر تو ایم شد از وفای تو مشهور عالمی شای **بیت** است  
شهرت باز سکن شهر تو ایم و عمر امیر شای از تعداد سال تجاوز کرده بود که در بده استر  
بهبد دولت بابر سلطان وفات یافت و نض اور اب بده فخر سز و از نقل کردند و  
بخانقاهی که اجداد او ساخته اند پیر و شهر سز و از بجانب شهر نشا پور مدفون است  
و کان ذالک فی شهر جم خوسین و ثمانی و شیخ آذری و خواجہ فخر الدین اوصد ستونی  
و مولانا کجی سپیک و مولانا حسن سیلی و فی معاصر امیر شای بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین  
که سید با سیر سلطان کجی تخلص شای آدی چون دیده که تخلص شای برای امیر الملک قرار گرفته  
در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود و قسام ازل هر چه رقم کرده و از ان محاسن  
بعضی را شای صورت میدهند و بعضی را شای معنی هر که را هر چه داده اند مزیدی بر آن  
تصویر **بیت** نه نام تاریخی چون رفت در قبول که کس از آنها ترند و من از ابتدا ترسم

سلطان عالم آرای عادل ای ابوالقاسم باریکبار در انار الله بر مانع **بیت** کلک به کلید مخزن جود  
تیغ او کار ساز ملک جود **بیت** در است جهان داری بجهده او بد زده عیوق رید لشکری است  
از جوانان پر دل و نو جوانی که چشم بکند در جهان داری بخواه ندیده بود و پیا  
که خدیون آواره آن بکوش نشیند **بیت** آنچه شمع بجهده و کوشش رنج جمع آورد  
در حد و جل و چ **بیت** از سلاح دستور و اب و غلام و آنچه بزی تو ان کفادن نام  
پیش بابر خدیو پر دل داد **بیت** چرخ آن جسد بطریق بجا **بیت** حتی بجا و تعالی او را سزوی  
داد و با جود کهری بابر ادر ان کهری که استش فرمود مع بد خسروی در ویش دل بود  
و صفیری حقیر نو از و از باطن مردان با جود است عطای از ناخ ابر او از بود و دل  
صاف مختار اختیار آماجبه آنکه او پادشاهی بود موصد و عارف و کم از از اسهل  
الح امر او ارکان دولت از و متقل شده و رعیت ازین معنی متضرر شد حکایت کنند  
بوقتی که شاه رخ سلطان در ری بجزار رحمت حق پیوست شاهزاده بابر که در مسکرتاه  
بود میل استر اباد نمود و امیر هند و که بعد شاه رخ سلطان زیاده مضی و مرتبه داشت در آن  
حین در استر اباد بود بملازمت شاهزاده شافت و محل ارتفاع یافت و بر خوی این  
آیت که و السابغون السابغون او لک المقربون هند و که امیر لاهور شد چون او مرده بود



از کار دیده و مبارز بود شاهزاده برای و تدریس او کار کردی نو بجای پادشاه از او گفت ای سلطان  
عالم برادران و انبای اعلم تو در ملک مستعد و کج و سیه بدت ایشان افتاده و بزرگان  
این دولت طایفه انجمن است اندک کن مگر گوش کنی تحقیق که ملک تو اتقال کند و الله با وجود  
این مردم همانا تو ز ملک محروم خواهی ماند شاهزاده گفت آن مصیبت که ام است بخت  
اول آنکه مردم دون و بعد اصل از بیت کی که بزرگ زادگان بتوسه دریا و رند دوم آنکه  
بخشند کی با فاطمائی تا که با و از وجود تو مردم رجوع کنند سیم آنکه بیاق بخت کن و مردم  
را از ارمنستان تبار تو این باشند چهارم آنکه لشکر از دست اند از من مکن و از غارت  
باز خواست مکن تا بجای طلب شود خود کار از ارمنستان برند و چون کار تو از پیش رود ملک  
مسلم کرد و بخیار از مردم از بخیار که این کارهای مذکور را ترک کنی و خلاف این قاعده  
نمای ناپسندیده نمای که اینها همه جزو خوارست شاهزاده چون دانست که در جهت  
بنای دولت او این مخان میگوید از و در پذیرفت و آنچنان کرد و سلطنت بدو احکام  
یافت اما چون بعضی قاعده مکرر شده بود فجائاد دفع آن میسر شد مسلمانان از تیر خطای  
هند و که چندگاه در پرتی تمام گذرانیدند و حقا که تیر پر آن ظاهرین غلط محض بوده چه  
خداوند تبارک و تعالی دولت در عدل بقیه کرده در اراده لشکری عربیت و نام سیکو در حیل

و بشر رفت برندگان خدا آفریده از بخشش و تو فرخ این **بیت** باری چو فانی  
ای جز **خدا** افانیک شوند افانید **م** القه شاهزاده بابر یازده سال بکامرانی سلطنت  
راند و بجز جبار آوردی دولتش سعادت نمودی و بخت و اقبال یاری کردی مردان  
اودم پادشاهی میروند و ام ای او اساس سلطنت داشتند حاکم طایفه اگر زنده بودی  
بکل سخاوت با وجود او طی نمودی و از منی او بمن بن زاید و زیاده بنودی و بعد از تو  
برادرش سلطان محمد غازم فارس و عراق شد و آن ملک اسخاست و در اکثر ایران  
زمین خطبه بنام او خوانند و بجز جبار و بجز ملک که روی آوردی تاب مقاومت با او نیاورده  
مسلح و متقا در ای جهات آرای او شدند و در شهر خراس و خراس و ثمانیه جهات ترککان  
مستولی شده و آن استیلا از جهت پی تیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان  
محمد تغلق بی ریاق بر اقا منت دهنده جهات و ولد او بر بود اقا منت یافته و  
شاهزاده روز بابر از خدمت بوند که دفع ترا که مشغول کردند عراق را بازگشت و ایشان  
بر عراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع جهات و لشکر ترا که بیاق و لشکر  
جمع کرد اما متوجه ملک عراق و آذربایجان کرد و در آن حال سلطان سعید ابوسعید کورکان در  
شهر سمرقند و خراسان و ثمانیه از مادران و لشکر کشید و در پیش بزرگسای و برادر امیر زاعلی که والی



پنج بودند بقدر رسانید و پنج را تصرف نموده حکم ساخت و باز برگزید مرصحت نمود و شاه زاده  
 بابر بعد از استماع این خبر غرمت جانب ترا که رافضی نمود و از شقاق سلطان آباد  
 در جهان بقصد سلطان ابوسعید لشکر بجانب مکه رفت کینه و از آب چون عبور کرده و در شهر عثمان  
 خمین و عثمانیه بیده محفوظ نگه داشت و محاصره کرد مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال نصیب  
 بود چون زمستان دست در دهنه صوبت بر ما و تلف شدن چهار پایا و شقت لشکریان  
 سلطان بابر بصره رفتی شد و بزرگان سیاه پوستان و کاکان و بابر بجا در اصلاح نمودند و شاه زاده  
 بابر بطرف خراسان مرصحت نمود و در آن سفر شقت بسیار باری عاید شد و مجموع  
 کشته و برهنه بطن رسید و آن چشم زخمی بود دولت باری را و بعد از آن نهضتی نمود  
 و بغرغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذراندی و سلطان بابر اگر می شامل خواص و عوام  
 و افنی و نه اضعی مالاکلام بود و طبیع موزون و سخنی چو در کمون داشت و این غزل شاه زاده  
 بابر گوید **غزل** در دور ما ز کینه سواران یکی است **آه** آن کودم از قبول میش میزند  
 این سلطنت که ما ز کینه میش یافتیم **آه** در انداخت هر کز کاکوس را کیت **آه** دانی کان ابروی  
 خوبان سیم چو است **آه** که کوشاس دودل خلق در دست **آه** دار در بلف اول زینار  
 بنده سودای کفر و کافری و هر چه در دست **آه** بابر بید ناکه زات کجوش **آه** بی نیت  
 که مجنون در حیرت

۲۱۴  
 و در شوه نجات و جویدید بباری سخن خردان منقول است از انجیر حکایت کند که چون **آه**  
 بابر سلطان قلعو عمار که کجگاه اصلی بود سخن ساخت بد رمای جو اهر نفس میش او آوردند  
 از آن یکی از مخصوصان خود بخشید و حاجه و حمید الدین بمغیل سیمانی که وزیر آنحضرت بودند  
 ای سلطان عالم اول سر بر بخشای شاید که خراج اقلیمی جو اهر درین بده باشد گفت  
 این مقر است که دین بده جو اهر نفس خواهد بود و بالا تر از آن نیست هر گاه سر بده  
 بختایم جو اهر پذیر دل را مفتون سازد و از کینه پشیمان بشوم همان بھر که بدین  
 شغل عمل تمامیم **بیت** از شمع خوش دیده همان به که بدوزیم **آه** چون فایده نیست نه نیم  
 نسوزیم **آه** بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در پی آدم کرم است و آن  
 شیوه پوشنده معاشرت **بیت** کرم خوانده ام بمرت سروران **آه** غلط آدم اخلاق  
 پنهان **آه** آن کرم را طوفین است چون بغیر طیر رسید آدمی از مرتبه آن نیت بطریقیت  
 مبدل شود که آن البدرین کا نواخوان الشیاطین هر آینه صراطیقیم وسط امور است  
 که اختیار حکما و فضلاست و در حکایات آورده اند که معاویه ابو سفیان ع **آه** روزی  
 میگفت که الهامی جو اهر الخواری بکجرا المینشی شجاع و الاموی حکیم این حکایت را بر من  
 حضرت ابراهیم بن علی بن ابی طالب علیه الصلوات و السلام رسانیدند و منسوب



عجب مردی بد بر کار است این معیار و درین سخن عرضی مقصودی دارد و در کار  
قیس قریش برین چهار فو است آنکه ناشی است از اینجاست تعریف کرده مقصودش  
است که بدین نام یک غرض شود و هر چه دارند با فراط و تفریط کنند و حاجت و درویش  
شوند و بیکس را بدویشان خوش نیست و اطاعت مردم فقر آید و بدین جهت  
از حکومت و خلافت معزول شوند و آنکه خردیان را بیکج وصف کرده بخواهد که آن  
بدین خلعت مذموم مشهور شوند و بسبب طبع خلایق کردند و آنکه تمیزی را بشجاع گفتند  
است که آن فرقه جهت آنکه مردم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را  
پهلوان و شجاع گویند و بجای متاصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده علم خیریت که هیچ  
خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است بخواهد که او و مانند آن او در نظر مردم مقبول  
و محبوب باشد و از خطرات دور و بام جلافت نزدیک و چون آفتاب دولت باری  
باوج سعید شود رسید و تو این ملک محمد شد عین الکمال آن خورشید اقبال اهورا و زو  
رسید و بوفتی که در محراب دولت او قرار یافته بود و از نضای شکریادی و نعم او جاری  
در آغاز تابش صبح جوانی و تنم و کامرانی شاه زاده از مکرک زندگانی بجهل فاقه انجمن  
توین فرمود و ماتم رسیدگان آن سوک ناکاه خاک درگاه آن خسرو که دون پناه را بر کرده

۲۱۶  
نخرویشین و زاری گنان در خواندن این ابیات میگوشیدند **بیت** کای فلک است  
روکاری نه آسان کرده **بیت** ملک ایران را که شاه ایران کرده **بیت** آفتابی را فرو آورده  
از اوج خویش **بیت** بر زمین انجمنه با خاک بچکان کرده **بیت** کای محقر چون بایست  
بگری **بیت** قصد خون و مال خلق و قطع ایمان کرده **بیت** و چون شاه بر درویش دل و مود  
عارف بود چندان تعلق ی باین خاک که آن خداوند داشت مانند اولیا الله آگاه  
رفت **بیت** عاشقانی که با جزیره **بیت** پیش معشوق چون شکر میرند **بیت** بهنگام رفتن  
مکان را از رفتن خود آگاهی داده وصیت فرمود خزانده شاه خود را بام و ارکان  
دولت سفارش نمود و از مردم شهنشده بجایی حاصل کرد و شاه به جمال معشوق بود بکلیه  
توحید سنگ جت و این ابیات بخواند **بیت** جان بحق واصل شد و من در پی جان  
میروم **بیت** که چه دشوار است ره لیکن من آسان میروم **بیت** دست وقت رفتن او درو  
من خندید و رفت **بیت** من چو دیدم روی آن زار و می خندم **بیت** ان میروم **بیت** هر دم که رفتن  
بیکند تحیل و من **بیت** از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم **بیت** و نقش از چمن آن  
خسرو سعادت بسند را امدای نامه از بردوش گرفته در صفت منور سلطان الاولیا  
لامام ابو الحسن علی ابن موسی رضا علیه آلاف التحية و الثناء بر شاه زاده نماز که اردند و بجز او



رضا درک شام خیمه پیچ طرف قبله مدفن ساخته و بچشم از سلاطین نامه از قوا  
عالمی بعد از ولایت از دنیا این قدر منزلت دست نداده است **بیت**  
که در روزی تو از بهر آری دنیا بعد رفتن کف روضه مقامت باشد او را بار  
بها در اعزیزی برین منوال فرموده **فی التاج** شاه بپرستی که از عدلش عدل شیران  
بدی تاج بودی راج در وفا و کرم **بیت** تاریخ فوت او راج **این تاریخ**  
**روشن** تاگاه قضا قدرست بجای **بیت** برخاک فکن تاج بار خانی **بیت** در مشقت  
و یک تاریخ رسول **بیت** در سادس عشرین رجب الشانی **بیت** و از اکابر علماء و شاعر که بعد از  
ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین  
محمد اوسى الحکاشی است و از علمای مولانای الفاضل العلامة مولانا محمد جاحمی و از  
شعر مولانا طوسی و مولانا طوسی ترشیزی است و مولانا محمود برسه و مولانا قهری زما  
نیشابوری رحمه الله علیهم **بیت** **محمّد بن سلیمان** مددی سلیم بنو خدا و اهل دل به  
و دشمنای طبع قوی داشته و در تقبالت حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن  
ابی طالب علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین علیهم السلام تصایغ  
دارد و ولایت نامه را چون او کسی از جمله احسان نظم نکرده و گویند اصل او از آن

۲۱۸  
در شهر سبزوار متوطن بوده ابتدا در حال عملی دردی کردی روزی براتی بر سوره زنی نشسته  
و آن عجزه فریادکنان روی بد کرد و گفت ای برات نامتو چه تو بکلمه بر من نشسته  
سیکست بکلمه فخرالدین بر تو ظلم کرده ام که وزیر ملک پیرزن گفت ای ظالم اگر در  
روز عرض اکبر است گیرم و تو گویی بکلمه فخرالدین بر تو ظلم کرده ام آیا حق تعالی آن  
روز این سخن از تو قبول کند یا نه دردی در نهاد سلیم از سخن عجزه پیدا شد که فریاد میزد  
که داشته و همان ساعت دوات و قلم را از زیر تنگ کرده بکشت و سوخت و یاد کرد  
که در مدت العزم که در خم خوری و عملی کردی و قبول عمل خود و خاک در حق تعالی  
که مقبل القلوب است ان شاء تعالی که دلخای سخت عمل از آن خوشتر از آن بکار این  
روز کار را که شیوه ایشان طبع بحال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بختان  
ازین کردار بد بگرداند و راستی و شفقتی بر ایشان ارزانی دارد **بیت** تا کی این فعل  
سکسی انسان شوی ای محتای دد **بیت** تا کی از اسلام ای مسلمانان **بیت** تا کی این فعل  
و نام اخی الکفاه **بیت** و در دما و آل شهنای و لعب من الدیار **بیت** و بعد از آن **بیت**  
سلیمی راه حق در آمد و در لباس صلحا و فقر ایاحت کردی و بربارت حج الاسلام عتبه  
بوسی مراد ائمه معصومین علیهم السلام شرفش و او را تصایغ است در تقبالت و درین



تکه که قطعه آورده شد **قطعه** آلهی باغ از آن بختی که سست فخر زمین و زمین  
 که درین دنیا هیچ کار بر آری بفضل خود ای کردگار **بختی** حاکم رانمانی  
 بخت بر آورده آن تو باشی و بس **دوم** روزیم راز جای رسان که گشت  
 بنای کشید از خسان **سیم** چون بمرگم اشارت بود **چهارم** لاشا فوشارت بود  
 چهارم چنانم ساری بجاگ که با شتم از آن که گشته پاک **پنجم** چو بجلال کفن  
 تنم از سانی بدان بخت **یازدهم** از همین به فضل خود و باب روی مردان که  
 بکمان را بدین دولت سر افراز کردان و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان  
 و اریغان بوده وقت غنیمت زیارت مشهد مقدس رضویه در سنه اربع و خمیس  
 ثمانی و بعد از نقل کرده اند بسزوار و آنجا مرقوم است **از کلام این صاحب**  
**رحمه الله علیه** بغایت خوشگوش و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده و فغانی  
 و انقطاع از خلق داشته از خوسف است از اعمال فغان و از دست نمان حاصل  
 کردی و کابوتی و صبا که بجز رفتی تا شام اشعار خود را بر پیکر نهوشتی و بعضی جو را  
 ولی حق نمزدنی و در تقب کوی بعد خود بظنه اشت و تصایع عزا دارد و این قصیده  
 در وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اوراست و بعضی از آن نقلی میشود

۲۱۹ **قصیده** ای رفقه آستان تو رضوان استن **جارب** خوش مند تو زلف **عین**  
 باد صبا ز بخت زلف تو سبوی خاک عب ز بخت قبر تو عین **از لعل آبدار**  
 تو ارواح را شفا **دوم** زلف تا بهار تو جیل المین متین **سوی** تو سایبان قنایل  
 آفتاب **علت** خزان دارسی کوهرشین **ذات** تو میچو نام کریم تو مصطفی حسن  
 تو میچو خلق عظیم تو نازنین **ماه** میز ملکوت آرای طاو **ماه** سر سدا اعلای  
 یاسین **چایک** سوارش **رو** اسری عبده **کانه** رکاب از سر شمشیرین  
 عینی عصر قدری در مقام قرب **مهدی** مهدی غنیمتین و آخرین **بابای** مهربان  
 بنی آدم و شفیع **فرزند** آدم از همه لیکن غلف **زین** ای بر سر گشت نیا خاده  
 پای **آدم** هنوز بوده نمر بیا طین **ای** ره روان راه حرم آکر **را** شرع تو تبار  
 ابد شارع بین **ای** نقل کرده رایت راست **برق** **وین** نقل برده رایت **رویت**  
 ز ناظرین **ای** مالک ملک **ایاک** غنبد **وی** ساک **ساک** **ایاک** **نستعین**  
 رویت بر آسمان لمر که تمام **در** باغ فاستم **در** استین **یک** جاریه حضرت  
 با خراست **ترک** چهار باش **قصر** چارمین **نام** تو بختین **سلاطین** **اند** **بخت** **حکیم**



چیزی که ملک لا یعنی نیافت **نما** که نقش خاتم لعل تو بخین توفی ابن حاتم فی  
شهر جنس بعین و شما نمایه **نما** **مولانا عارفی** مردی خوش طبع بوده و در این ملک و کوا  
و امرای نام از بسیار گفته و در شیوه شنوی ما هر بوده آنچه شهرات بنده بسبب نام  
نظم کرده و ده نامه نیز بنام وزیر باحقان خواجہ پیر احمد بن اسحق گفته و غزلهای دلپذیر  
و مقطعات ملایک این کتاب درج نموده و این غزل وی راست **غزل** از غزوه  
جادی تو چون دید اشارت **نقد** دل دین چشم تو بود بشارت ای خضر و چو  
بکه ایمان نظری کن درویش تو از دست کل نخل امارت **دیرینه** سرسایت چمن  
دوست دی **این** گفته رباطیت سبز از عمارت **گلگون** رخسار زخواب جگر ساز  
در مدح عشاق جو امانت طهارت **نقد** عارفی دل شده را بنده شماری  
از صدق دعاگوی بود وقت شمارت **نقد** **مولانا جنونی علیه الرحمه** مردی خوش  
طریف طبع بوده و از ولایت اند خود است اما در السلطنت بهرات ساکن بوده  
امرای نام از و انبای روزگار بد و خوش برآمده اند و امیرمردم غیاث الدین سلطان  
حسین بن امیر کبیر فرزندش به بد و کشت خاطر مدعی داشته و طبع او بجا بس منزل

۳۲۰  
بایل بوده و بیشتر شعرا را به کفایت و حافظ شری را به یک گفته که کشتن او ادب است  
و این غزل او است **غزل** گفتش عیدت **نقد** **نقد** رخسار و ابرو ماه عید **نقد** گفت  
آری روشن است این حال پیش اهل دید **نقد** گفتش از صیت ماه نو چنین شکل نمای  
گفت سیکرد در ترم اروی مانا بدید **نقد** گفتش غوغا بشام عید از آن ابرو چ است **نقد** گفت  
هر کس دید این غوغا که خود را ندید **نقد** گفتش در وعده وصل تو اشک سالت **نقد** گفت  
بسیار این که ادر کوی ما خواهد دید **نقد** گفتش تا ماه دیگر بر جنونی بگذری **نقد** گفت اگر جری  
کنی این مدبر خواهد رسید **نقد** **مولانا یوسف** **امیری قدس سره** از جمله شعراست  
است و بر وزگاهش هر چه سلطان امارت اشرافی است داد و او را موازیه بناموس از نیکانی  
سیکرد و امر او ارکان دولت از انگاه آتی میفرمودند و قصاید غزلیه او در مدح خاندان  
پیش شاه رخ سلطان امارت بر مانده و او را عظام و امرای دولت او این قصیده  
بمدح بایسن سلطان نمایه **قصیده** بی که رونق به برد روی رخسارش **نقد** زیسته تنگ شکر  
رحمت قفل خندان **نقد** شکت رونق یا قوت و آب لور لور بود **نقد** رواج تیزی بازار  
آرد و جان **نقد** صبا بطریق عطار از انجمنه مانده که بایه دارد از آن زلف عنبر افشانش



بگردان لب چون ویش خط او خفیت **نشته** بر طرف جوی آب جیانش  
میان آن رخ و خورشید فرق حقان **آید** چو بر سر آورد از شرق کربانش **زود**  
ز کس تنش اگر دی جلد **کند** بسند زلف بند و زندانش **دل**م شوش و عالم چنین  
بر دیده **ز** حیت از سکن طره برایش **ز** دست او جهان دستان شوم  
کفی **چگونه** باز در هم زمر و دستانش **دل**م بدر که قارکت در غم او **مگر** کند  
شاه عالم مطلق در مانش **خدا** یگان سلاطین مظهر دل دین **که** بر ملک جهان  
نافذ است فرمانش **بهر** مهر عطا بایست آن **که** طبع **کشد** عایشه بر دوش مهر  
کیهانش **بیا** که ز روز زار کشت بهشت طاق سپهر **ز** سرگشت خگاه و طاق  
او انش **ز** آسیای فلک و ز نور کرم ایش **ز** نامه می پزد از قوس مهر و نه مانش  
حمل تاش خورشید شود در پناه **به** ان امید که روزی نهند بر فانش **میان** صف  
جینت کشان سوگست **هر** از بنده چو افراسیاب و خاقانش **ایا** شیبی  
می زید از لطایف حق **نثار** بار کست رحمت خدانش **بچشم** بصره تشبیه کاین  
ز دست چو تشریف تو عین انانیت **ز** شوق گفت که می نیارد **بهر** ی مولد یا مسکن

۳۲۱ جهان اگر ز غما شود می سازند **ز** چار پای تخت تو چار ارکانش **جهان** پادشاه  
تو را شویست **که** صدره از ره کسین شود حسانش **مهر** از لطافت معنی هم از  
خالت لفظ **کند** شت بنده بعد مدینه ز افرانش **یکی** که کسوت شعش چنین بود  
خوش نیست **که** در شای تو باشد طراز دیوانش **همیشه** تا که بطور بار استکبار باشد **یکی**  
ز راه بجل که ز مهر عنوانش **به** باد ملک تر آید **من** محشر از انقلاب حوادث زوال نقص  
**از دست العطا** **خدا** **او** **المستوفی** **ز** ورقه **یکی** صاحب فضل بوده و در فنون  
علم صاحب توقف بوده **مهر** صادر علم نجوم و احکام دین فن روزگار خود نظیرند  
و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفاء طب و تواریخ شارالیه و  
در جامعیت او روزگار او نبود و چو از ایمان سبز و ارادت و خاندان ایشان  
مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تواریخ مذکور است و چو از خیر الدین او حد را  
با وجود حکمت و فضل و کمال شرب فقر و درویشی حاصل بود همیشه در محبت او جمعی از طرف  
استعدان با استفاده علوم مشغول میبودند و یکبار جمله کتاب **خدا** **چشم** نمود از فارسی  
عربی و غیره آنک آن کتب را بکلمه خود تفسیر و اصلاح و مقابله نموده در جهان فانی غیر از  
صید علم و فضل و نکته دانی کاری نداشت و یکبار ذکر خیر و کتبی **خدا** **کار** و میراثی نکند



امرای اطراف و درزای کشف خدمات پندیده جهته اوروان کردند و او آن مال  
خج و صنف جلیان و سقوان نمودی و الیوم منزل و مکان او زده مقصد فضالت  
و جناب فضایل آیت حکمت آیات قدّه فضل و کمال مولانا غیاث المله و الدین محمد  
ادامه تعالی فیصله اگر جالبینوس زنده بودی در حکمت از استفاده نمودی و الیوم  
حق که اری بجای آورده صد رحم می نیدارد و جانشین خواجه است و در منزل  
شریف آن بزرگوار بقاعده زنده کافی شریف او بلکه باضعاف آن درس  
و افاده متقدم و هیات چنانکه شاعر گوید **بیت** زنده است کمی که در دیارش  
ماند ظنی بیا دکارش و با وجود فضایل از جمله شاعران مکل است و دیوان شکر است  
بر تصایف و غزلیات مختار و آب نموده قصیده و یک قطعه درین تکرار شستن  
و این قصیده خواجه است از نقبت امام الحرمین و الامین ابو الحسن ابن موسی الرضاعلیه  
آلاف التحیه و الدعا در چغیات گفته است **قصیده** کردون فرشت برایت بیضای  
آفتاب و ز پرده های دیده شب شت کحل خواب صبح کین عذار چو فغان  
شوخ چشم پرده ز رخ کشید و پیرون آمد از حجاب نظار کی ز منظر این زرخار  
صفت کین صلب یکون شب و صبح صبح چهره فروز از ظلام چون تیر شعله ز تاب

سین طرکشت چو خگاه خروان پرده سرای چرخ که بزمین طباب هر کجی  
صفوات فی الشیخ چنان شد بحجاب عقل اندران حساب کیهان که کوی بر  
رفت زهران میل غروب که آینه غم غم را بر جبین زده غم را می ره سکت  
آری چو بمرکنه و عدلی رباب رفته غروب پرتق براق ترک چرخ چون تیغ تفتن  
بجنان غایب غراب یوسف رخی چو کمر کف قنار چاه دلو یوسف وشی چو تیر زمانی در نظر  
از بزم زده تا به بزمی رسد افغان غم دو بکاف می فنا که رباب ناصیه مد نکش  
نیلوفی کلی ناکه پر خنده چو نیلوفش در آب کف الخیض است نصرت فرشته  
بر اوج آسمان چو دعای تجاب عقد برن چه نور جهان نیمه درست کند رسیان  
سلک کمر لور لوی خوشاب عیوق از ان عیان غزیت بر اوج یافت کاندز  
طلوع صفت تریش هم رکاب هم سلک بامم شریک کین یکم نهاب  
باشد و آن کو هر مذاب بریده غم زشته پیوند از بدن زار و درست کشته پیش  
انتساب را این کین کشان شده بر کسان چرخ و ز بگردام حوت رشک پزده  
تاب طفل سحای پشه بن از نبات غش کرده شهاب پهلوی شیر تریان کباب  
که با لب دین شود اس دوریت واجب بود رحمت ناصین آفتاب



ظلم ظلمات کند از روی شلم دور که کشته بگشته برق زنان پرت شهاب در ره  
مختر کرام سستیز چون شاه که جلوه نمایند در ثواب کشته فلک زخوشه پرین  
که نشان بر روضه مقدس سلطان دین آب سرخیل اضیای مکرر کلمات او  
از دزد خانه آن کرم که ادا شهاب شانه کیم کلام خلیل حق کتمی طایفی سیر ماسخی خطاب  
سلطان جعفری لب موسوی کهر که بود بر سران جهان مالک القاب علام علم دین  
علی موسی الرضا خضر بکنز آیین شاه فلک جناب در راه شرع قافله سالار حق  
و انس در باب علم مسئله آموز شیخ و شهاب افعال کاوش مری عیب اخیال  
و اقوال صادقش همه پیشک اریاب بر باد داده خاک درش آب روی بحر اش  
نخنده خاک درش در دل بحاب آب از حیای ابرو اش در ارتعاش و آتش ز  
شوق دشمن جانش در انتخاب که درون بطوع چاکریش دیده اختیار و آخر بطبع  
بنده کیش کرده انتخاب با علم او زمین زنند لاف از درنگ با غم او زمان  
کشته دعوی شتاب یاب از و نیم ولایت دماغ جان آری دهد آسای  
کل از کلاب سگ سخا که او یافت اظام بجز کرم ز رفیق کفش دیده انتخاب  
شامانند روی انابت چو بردت خیزد ز عرش نوره طوی لمن اناب

۲۳۳  
ارتاب قهرش طلسم نه تو ی چرخ را حاصل تمین بود که گشتن روزها انتخاب بر  
منی اوست مدار جهان شرح زمین خوبتر چکه نه توان که اجتناب در مصیبت در  
خود آداب حضرتش بنوعی دماغ جان لایق دو آب خواهد دلم تا بطریق خطاب  
گفت بشو بکوش جان که خطاب است خطاب ای قهرمان که عصمت حاصل نسل  
وی و الی جان لایق چو جد باب حرف محبت تو هم از ابتدا ای کون که کاش  
رقم زده رخنه تراب از دیت لطف رساندت بیاید که جایگزین قدم سی الکتاب  
ملک کمال کشور تو را این است از دست برد حاد و پای انقلاب در علم انبیاء  
در اسرار اولیا هم و فو الضی و هم کامل الغائب عمل از حیای که هر ذات مبارک  
هر دم بخون دیده که چهره را خضاب گاه از نیم خلق تو که هر دم صدف گاه از کرم  
قهر تو دریا شود سراب صفای دلال ز مهر تو در عین ابتلاء کسر شکان زکین تو در  
تیه انتخاب که حضرت از صاحب رنج حاد غافل شود که مادم است اندر انتخاب  
کشته عتاب عفت تو چون تیر چار پر بکیش را عفت و به خواهر انتخاب در  
روضه تو چه رضوان ریاض خلعت پهلوی شاخ سدره چه چو لان کند سرب با شیر مردی  
تو چه تاب آور کسی که کم شیر برده شود تو از تو ان و تاب در دین کمی غیر تو نیست پیشوا کوی



افلاک از آرزایان شد زمین که است بخت خاک کف لاد و تراب کاه شدن جانب است  
شمار بود آخرین سخن عدت و کتا دریا دلکچه جفا تو بی گشت بجز خط کف  
جودت کفی خطاب مابذنه ضعیف تو سلطان کادمان مافاد کمین و تو مخدوم کایا  
او صد که یافت از همه عالم رخ امید زمین استخوان روی تابید هیچ باب پین کاهان  
کنش خسته شوم و آخر بجای شربت عذبت دید عذاب این خاک از جام رضایت  
جود آید که دست ساقی لطفت دهد شراب و خواجه را مدت عمر بعد از آنکه  
بشاد و خیال رسید این عصمت از بخار این خاک که ان پرگشت در چیده و بمجوه جاده  
خامید فی شهر ثمان و ستین و ثمانیایه و خواجه محمد کز ایندی و از رکت اولاد و اوصاد  
محمود بود بلکه از قصه سعادت و شقاوت این جماعت مصون **بیت** غم خزان و نا  
و جامه و قوت بازت آرد زیر در ملکوت که خدا ای که مایه موس است که در ما  
کن ترا خدا ای بس است و خواجه را بعضی مصاحبان تامل دلالت میکردند در معذرت  
ایشان این قطعه فرموده است **قطعه** مدعی سحیف با او صد در انشای سخن و کای  
تو آگاه از روز جزا و از آستان هم باستحقاق ملک فضل ملک تقاب هم باستعداد  
اقیم سخن را قهر مان مریم طبع کهر است چه اگر دست قطع چون یکا شسته پیوند از وصل زنان

۲۲۲  
مردار که بجز در محضر دولت فروغ تا به روزن نیغ و زچرخ غان این صفت  
غنی جهان خود است که چند روزی کاندین با غم چون کل میهن کفتمش ای  
یار نیکو خواه میدانم یقین که آنکه خوانمان نمی باشد بجز نیکی کمان وصل زن در چند  
باش پیش مرد کام جو روح و راست را کفیل و عیش و عشرت را از ما یک بار  
شمع صحبت در میگرد از آنکه من سخن از آسمان میگویم و از زمین **در آیین الدین**  
**از بابادی طاب** راه انواع فضیلت با حب و لب سیادت ضم داشت از بابا  
از اعمال پیوسته است و امیر امین الدین مدی ظریف و خوش طبع بوده و با مولانا کاتجا  
و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند گویند جمیع از فضل کتسین قصیده شترجه کاتبی  
میفرمودند امیر امین الدین بدیده گفت **بیت** اگر کاتبی که کوی در سخن بلغزد و بروی  
نخرد کسی شترجه را که کلمه گفته است شتر که بجایز دارد بسی و امیر امین الدین  
در شنوی کوی طبع فیاض داشته و چند کتاب مشنوی پرداخته مثل قطاب شمع پروا  
که آن مصباح القلوب نام کرده و داستان عشق و عقل که آن را بشیوه الطالین  
موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل در است **غزل** دیدن چون  
روی تو دیدن کرد از بجز زنده آب دیدن کرد دل من در سرفتن **بیت** مرغ در دام چو آید  
طبع کبر



باز بخت خیال تو ز چشم نجواب میرود ارشک اورا بدین گیرد از ره برتن خدایت  
لحظه کن آه گشتم شاخ از دچو بحر باد وزین گیرد اگر شادی وصلت به  
امین بختی چشم چو در اوج پرین گیرد **دگر در پیش قاسم تویی** مرد اهل طریقی  
و شاعری متین کوی خوش بخت و بخت انقطاع فقر و زد بجایب امانی مناسب بیک  
و در بنام و شکر بنوده و تحقیق دانسته بود که الهیة آفت و الخمول است در تون مست  
کردی که نام اصلی او بخت و از بوتان دوستان فراغت داشتی که نزد محققان  
نامش کلین و پیش تن پروران امش کلش است و میفرماید **بیت** از همت بلند باشد  
که قاسمی بکهری هری گذارد و قانع بتون شود و این غزل اورا است **عل** باز  
بجعبه زلف تو دل پای بند شد مرغ هوا به ام ایبر کند شد کلنا رچهره چو کنه بر افروختی  
بناز و حالت بگردش سوزان پند شد آیام مجر روی خود از نامکن سوال دیو  
را میسر که از ماه چند شد دل را که بود معدن عقل و محل هوش را امش پری وشی  
زد و جای گزید شد این قدر و منزلت نه بچو دیت قاسمی از قدر یار پایش بلند  
**که سوزنا صاحب بختی المخلص شریقی** مردی مستعد و صاحب فضل و در ضنون علم  
شروع داشته مثل طب و موسیقی و غیره آنک و معنی از شاعری مکل بوده و در مدح

۲۵۵  
شاهان به نشان و سادات عظام تر به قصاید غرض نموده و این مطلع قصیده است که در  
مدح علی اکبر گفته است **قصیده** در وقت تیر لب جان پرورد لبر چون رشته است  
در وی و دو گوهر و این غزل وی است **غزل** وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر  
صل جان بخش ز آب زندگانی خوشتر است زلف اورا چون سرفشته است در  
دور قمر بارخ او عشق و وزین کفانی خوشتر است که چه پیغام از نسیم صبح بیاورد  
کنوت در دل باد لبر ان گفتن زبانی خوشتر است عافیت کافیت  
باقی جمله اینجا در سره ای شریکی که تو اینجا را اندانی خوشتر است و این مطلع  
**نیز به منسوب** تویی کان ملک ماست و بختان خدا این این داد مارا و تو را  
ملوک به نشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده اند و بعضی لب ایشان را  
با سکه رفیقوس میرساند و به و القومین مشهور است بر روز کار سلاطین ایران و بخوا  
همواره ایشان تو فی و اخرام بوده و به پادشاهان و لاسیت به نشان بملک است  
و زردی قانع بوده اند و این حال از زمان سلطان کاظمی استمرار یافته بود و سلطان  
سید احمید کورکان چون زاریت و لطافت به نشان را معلوم کرد و خواست تا آن  
ملکیت نیز داخل حوزه تصرف شود باستقبال شاهان پیکان شول شد و لشکر و ستاد او



مملکت را ساخت و بقتل شاه سلطان اقبال و اولاد او اشارت فرمود و در شهر  
 و حسین و ثمانیای آن خسروان مظلوم بکلم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خان  
 قدیم آن شامان کریم ایران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک  
 بر سلطان محمود دیمن بنود و بسالی درت نیشت که او نیز جرعه که چشایده بود **چشمت**  
 کمن به مردم که کفر به است **چشم** زمانه بخواب اندرت **کرمی الطم فاجاج**  
**مصور و ابوقای طوسی رحمة الله علیه** مردی خوش طبع بود و در طهارت و پاکیزگی از روزگار  
 شایع سلطان بکرامت شاه زاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاه زاده  
 مشارالیه عکله اری به لایب فرستادند و او شعر و فضل را نگاه داشت فرمودی  
 همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مردی ندیم پیشه بود و از اعیان ولایت طوس  
 است و اصحاب دیوان شامی دایما از و حساب بر میگرفتند و این غزل وی است  
**غزل** ای شمع خشت بلای مردم در دیده تو یی بجای مردم چندم بجای وزنده  
 سازی آخر نه تو یی خدای مردم مردم تو چشم در نیاری چری دگری و  
 رای مردم از بهر شست سر و وقت چشم آب زده سرای مردم منصور غم  
 برست و از **از** جور تو ز جفای مردم گویند خواجه منصور این غزل امیش مولانا فیاض

۲۳۴  
 اتقی القضا فی مولانا عبد الوهاب طوسی که در قبل فصلی در روزگار بود و در خواند مولانا دارا  
 طریق لطایف و بساطت بودی مولانا گفت من نیز یک بیت بدین غزل الحاق  
 میکنم و این بیت بخت **بیت** یارب تو مرا حکومتی ده تا خوش به هم نرانی  
 و این بیت مولانا مشهور گشت و بهرام امرا و سلاطین رسید و چون خواجه منصور بسوء  
 نفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون منصور را دیدند این بیت بر خواندند  
 و خواجه منصور را سوره المزاجی بدین جهت سوره المزاجی با مولانا داشت داده و این قطعه  
 در دست قاضی کویه **قطعه** قاضی بر سر میثاقی خوشان میجوزی مگر شیشی  
 گفته آفتاب شرع منم آفتابی ولی میتم کشتی و وفات خواجه منصور در شهر  
 ارجح حسین و ثمانیای بود بعد از واقعه شامخ سلطان صاحب دیوان امیر محمد خدای  
 شد و در مهمات مشارالیه مدخل نمود و اختیار یزاید الوصف او را دست داد و  
 چون امیر محمد خدای داد مردی پی پاک و مجنون طور بود و در ثمانی الحال بر خواجه  
 مسخیر شد و او را بنده فرمود و بسلی بکساده از بسته و در آیام زجر و قندی آن جوان  
 مشهور خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد و در وقت سکرات موت امیر محمد خدای  
 داد این بیت فرستاد **بیت** رقی پیش نمادست ز عیانت قدیمی رنج کن ای دو که در یکد



و ایرمکد بالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صبح از برادر بولف  
این تنگه که رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال خود چه طور است و منظور  
خود در این شب فوت شده بود ایرم رضی الدین علی این بیت بر ایرمکد خدایداد خوا  
**بیت** منظور ز غم کرده و دارست از جور تو از جفای مردم قضا که خواندن این  
بیت درین محل اگر گفتش بجز است و ایرم رضی الدین جوانی قابل و فاضل بود و  
و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی و نظر و بزرگواری و در  
ترکی و فارسی بیکو گفتی و این غزل حکیم سلطان او میگوید **بیت** بیخی جور و جفا یا مکر  
باش که آخر این بر سر غمهای دیگر باش که با خیالش ساعتی در نظر جان خلوت  
یست جز جان محرمی او نیز در پیشش که عاشقان را چون سیرت در عالم مراد  
دولت و صل تبان هم نامیر باش که حاکمی تا آب و باد و خاک ابا باشد نه ام  
سلط بر شاه بابر خان مقرر باش که **ذکر المصنفین مولانا طوسی رحمه الله از جمله**  
شاعران خراسان چون او کسی در مثل کوی شروع نموده و اشعار عوام را بیکو گفتی  
مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمت عوام را در نظر خواص کمتر نمودی یعنی ایشان  
مثل ایشان نباشد و اعتبار سخن عام چه خواهد بود و مولانا طوسی بعد از مرگ زاده

بیر سلطان

۲۳۶  
بیر سلطان شحری عظیم یافت و پادشاه مذکور او را وارش فرمودی قصیده  
روغیف سرور در محاسن آن حضرت اور است که مطلع آن قصیده **این مطلع**  
ای که باشد نه آن قد چون ششاد سر و در چین چون بکری بر پا جبهه آزاد سر و  
**و این غزل نیز اور است** آنکه بر روی چو نه زلف و دامانی آرد عاقبت بر سر  
این شحم بلای آرد و آنکه چون سر و قدش از چین روح کجاست با من  
دلته بیکو که چه پای آرد و عالمی را به سخن سوخت نه انم کان شمع و این  
بمهر چرب زبانی زنجاری آرد و عجز باد صبا سر ز خاک درست میرسد باد خوش  
نور و صفای آرد و بخمال خم ابروی تو دایم طوی و روی اخلاص بجز آب غالی  
**و این مطلع نیز به دستور** سویت یا خیال میاست بچشم ما ای سر است  
کوی میان تو و خدای و مولانا طوسی در مخطوطه مشغولی بگوشتی و درین باب  
سیفر نایب **بیت** من چو طبع لطیف خواج که کمال غزل به نیستو انم گفت که گویم  
قصیده عجبی نیست من خوش آمدنی تو انم گفت و مولانا بعد از واقعه شاه زاده  
بیر آرد با بچان و عراق افتاده و ایرم جهاش و پیر بوداق و از تربیت فرمودی  
و درین وقت در آن دیار بسر برد و در خطبش از سیرت و دانا این روز کار در خیاب و دیوم



نیمه که مرده است **بیت** او نیز کشت ازین کذا که **و** ان کیت که کند در ازین  
 راه اما امیر جهان شاه بن قیوسف پادشاهی قام و صاحب دولت بوده لیکن  
 مردمانی دود خوی بوده سروران را بجهت محبوس کردی و حسن او زندان بودی  
 و چنانکه ذکر شد شاه سلطانه در تبع و ثنائین و ثنائیه حکومت آذربایجان بدو تفویض  
 کرد و او بعد از واقعه شاهین سلطان و بخت سلطان محمد باسیغور بر عراقین و آذربایجان  
 و اکثر ایران زمین تسلط یافت و عراقین و آذربایجان را از تصرف اولادشاهین  
 بحداد پیرون آورد و سی و پنج سال با استقلال حکومت کرد و تر که بعد او مسلط شدند  
 و جباری و قهاری او مرتبه عالی یافت و فضلا بر آنکه در روزگار اسلام از او به  
 اعتقاد در پادشاهی ظاهر شده است اسلام را ضعیف میداشت و بر فجور و فسوق  
 اقدام نموده در شهر اهدی و ستین و ثنائیه بعد از واقعه بخت در میل خراسان و  
 استرآباد نمود و بامیرزاده ابراهیم علاء الدوله در پیرون شهر استرآباد مضاف داده ظفر یافت  
 و اکثر امرای نامدار ایلوس قفقای در آن حبس و زنت امیر جهان بقتل رسیدند و آن  
 وقت او کوس قفقای چشم زخمی و کشتی عظیم رسیده بود و جهان بخت مرگ را  
 سخن صاف و قریب شنیده در خراسان حکومت نمود و در انشای آن حال برنجی  
 ماز چو اهر شهلا را کاسه لعل **بسم الله الرحمن الرحیم**

کلام

حکایت کشته نوک

کلام قل جالحق و زهق الباطل از مذهب آمال و زمین گرفت و سلطان السلاطین **بیت**  
 و الغرب ضر و فیدون شمس همیشه قدم ابو الغازی سلطان حسین بخت در خلد الله  
 ظلال سلطنت و ریشه ارکان مملکت که امر و زنده خلافت بمقدم نمایان آن حضرت  
 آراسته است از خط و روش بجان خروج کرد و بر او راه و قلاش کرباب استرآباد  
 کشته و بامیر حسین ساعلم که از جمله فرمانبران و عیار جهان و والی استرآباد بود  
 مصاف داد و همان دستر که جهان شاه بالوس قفقای بجای آورده بود و ضرب  
 شمشیر جانستان ضر و جشید صولت از لشکر ترا که انتقام حاصل ساخت و اکثر  
 مردان کاری و سر داران نامی جهان از تیغ کوه بار این سلطان نامد ارمنشور غل  
 و فنا خواندند حسین پیک الله و اقربای او را محض قصاص امرای قفقای به  
 شمشیر قتل کردند و همانا در مهاجرت سر او است که درباره مساعی جمیده خود این  
 ضر و عالی تبار بدین ابیات شاه نامه مترنم **بیت** که کر من ز فقی باز ندان  
 بکردن در آورده که کران که کندی جگر کاه دیو سفید که ابد بیازوی خود این  
 و سلطان غازی در آن حال سدی شد میان جهان شاه و مملکت عراق و جهان  
 ازین صورت مسکوب و مملکت شد و ضعف در و اثر کرد از دار السلطنت مرآت بخت



تمام آنکه عراق و آذربایجان نمود و بجز ورت با سلطان اوجید که در کان صلح کرده  
بازگشت و سلطان الغازی بدولت و سعادت در استر اباد مستقر گامی قرار یافته  
جهان شاه از دامن میکدشت و بچون متعلقان و اقربا ملقب نیکت رشتا  
ابو الغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد **د** زهی مهابت و دولت  
زهی مراتب **شاه** که در آن حضرت عزت بفر دولت شاه **د** قضا که فقیر و غنی را  
دعای دولت این خسر و عالی تبار واجب و لازم است که اگر نرسای جمیل و  
کوشش او بودی که ام کس از خاندان سلطنت دفع تر فساد ترا که نمودی و در خاتمه  
این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسر و همیشه دولت نموده خواهد  
انشاء الله تعالی و چون جهان شاه مخدول بفر اقیق رسید کجاست او در دله که گشته  
و از غایت حرص و غلظت قلب با ولد خود پیر بوداق دشمنی ساخت و او بر پدر عالی  
و از سر از بد السلطنه بعد از آنکه نمود و جهان شاه بر قصد فرزند عزمیت بعد از  
یکسال و نیم بعد از آن محاصره را نمود و در زمین محاصره این ابیات بفرزند نوشت **بیت**  
ای خلف از راه مخالف بناب **د** تیغ بیکن که منم آفتاب **د** شاه منم ملک خلافت  
دراست **د** تو خلقی از تو خلافت خطاست **د** غضب کن منب پیش **د** غضب را نیت در آیین ما

۸۲۹ تیغ که بکهراب برستم کینه **د** تیغ شیدی که در آخر چه دیدی کی رسد این مرتبه و فن تو **د**  
از پدر من بمن از من تو **د** این جواب **د** پیر بوداق **د** رات ای دل دولت بقای  
تو **د** شاه **د** مادر آشوبت و بخت و مراد **د** تیغ نکش بر رخ فرزند خویش **د** رختن کن کوه  
و بلند خویش **د** بختی ملک **د** دم خانی مرز **د** من ز تو زادم تو زادی زمین **د** شایح کهن  
علت بتان بود **د** نخل جوان زیب کلتان بود **د** خط بعد از تمام من **د** کی **د**  
از دست بسواری خام **د** چون تو طلب میکنی از من سر **د** من **د** کم که تو توانی بکیر  
و پیر بوداق جوان یردل و کرم بود و جهان شاه جهان دیده و لیم و فهم **بیت**  
کوزن جوان که چه باشد دلیر **د** یار دزدن **د** بانه شش **د** بعد شرب میان پیر  
و پیر واقع بود و هیچ صورت اتفاق دست نه او و جهان شاه از روی سیره در  
خط کرمای نوچی بعد از مدت مدید زیر دستان در عیال و لشکری را معذب میشد  
کار بجای انجامید که فرزند آن طفل شکر بیان در کوهاره از که ما ضایع می شدند و مردم  
سرلاب مادر زمین کنند در آنجا مخزنید و در درون شهر بعد از آنکه از آنجا محاصره  
تقطعت خواست و ماکولات و ذخایر اهل شهر تمام شد و پیر بوداق عاجز گشت بصلح و میگری  
و در آشنای صلح محمدی ولد جهان شاه از خلاصی پیر بوداق و تسلط او اندیش منته شد



و پدر ایران آورد که در قتل پیر بود ابق نجاشی رضا داد و نماز پیش روز شنبه  
چهارم ذی قعدة احدى سبعین و ثمانیة آن در باجمعی از امرای جهان شاه بقصد  
کشتن برادرش بعد از آمدن و در غیره که پیر بود ابق غافل شست بود بر او در  
آمدن و آن معدن احسان و شجاعت را برادرش شهادت رسانید **ندیت** خاک  
بر سر جهان فانی را **چو** که ز بجز در روزی بنیاد قصد چون پدید پیر کند و الد و زرقای -  
پیر شود و لشاد آن برادر که قاصد جان است **مک الموت** دانش نه مراد  
از قوت غیبیت بدی بود قوم حسین پور زیاده **چون** پیر بود ابق کنی  
بود از ارکان دولت و سلطنت جهان شای و قصد فرزند نمودن تخصیص همچنان  
فرزندی رشیدی در دنیا و دین سب نقص دولت جهان شای شد و آن فعل  
برونامبارک آمد و دولت او بر کردید و از غایت حرص آن با وجود فتنه ممالک  
طبع به یار که گستره آباد اجداد امیر کبر ابو الفخر حسن پیک است نمود و لشکر به آن دیا  
کشید امیر حسن پیک در وقت مراجعت او از طریق و تدریس و احتیاط او را غافل ساخت  
ناگاه بده کوی در حد و دیار کبر جهان **شاه** راند و او را با اکثری از فرزندان و  
ارکان دولت او قتل رسانید و از دودمان قوی پسین دو بخت بر آورد و زمان

دولت ترا که بر سرید و کان ذالک فی شهر اثنی و سبعین و ثمانیة جهان **مقتدا** **۲۳۹**  
عمر فیت میزده به نیابت شاه رخ سلطان و آدر باچان سلطنت کرد و بعد از وفات  
آنحضرت بت دو سال دیگر در عاقبت و آدر باچان و فارس و کرمان تا مدتی  
با استقلال سلطنت کرد جهان شای یکی نیز مانند تابر و جهان شای نشاند شای جهان  
خردمندی و قناعت خوشدلی که این خردش ضاعت **بت** کرم که روزگار  
ترا میری کند **چو** آخر بمرکز نامه عمر تو طی کند **کرم** فرزند شوی ز سلیمان ملک مال  
با او وفا کند جهان با تو کی کند **کثرشرف الدین رضا** **عنه** مردی صاحب نسب  
بود طبعی لطیف و اشعار دلپذیر داشت سر به مال و خواجه علی میوه آباد اجداد او بود  
و پدر آن او و زرا بوده اند و بعد خاقان کبر شاه رخ سلطان امیر شرف الدین  
کفیل مهم سلطانی بود و منصب مقدسی و پیشوای ناحیه سبزوار که از اعظم نواحی خراسان  
است بدانید النسب متعلق بوده و او از سادات عزیز است و برکت نسب  
عزیزان اکابر متفق اند گویند بوقت وزارت دستورالوزر انکس الکفاه خواجه  
غیاث الدین پیر احمد سنی الله روضه سید را حجت تقصیری عقیده کرد این مدتی در بند  
بود کسی را از روی اخلاص پروای آن سیه مظلوم نمی بود بصدر رفیع و وزیر



این رباعی اشاک در **رباعی** ای آصف جم تبه گویان قدر مانند بلال حلقه در گوش  
تو بدر **بیار** خاک شدت در شهرات **نیکو** من و کلاه نوروزی صدر **و** ای **نیکو**  
صدرم دجکی بود در شفت ساکی بقا در زمش از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و  
کلاه سفید در شفت ساکی بر سر او چون برف نمودی و امیر شرف الدین را غلبه  
نخستین است و جواب قصیده **خواجه** خسرو که مطلعش اینست **نیکو** گفته **جواب**  
تا چند زمستی سر و پا را شناسیم **خود** را شناسیم و خدا را شناسیم **ما** یوسف جازا بدو  
قلب خریدیم **سعد** و رشید از بهار شناسیم **میر**یم و سلام امرار از کتریم **سوز**یم  
قریب و زار از شناسیم **نه** معنی دینم و نه قاضی ولایت **ارباب** صفت بوی  
و ریا را شناسیم **در** ملک فنا ما و تو موجود نباشد **ای** خواجه عارف تو و ما را  
نشناسیم **ای** خواجه درین کوی که ما را طلبی **تو** **مطلب** که بجز کوی رضای شناسیم  
و **شرف** الدین روزگار حکومت امیر بابا حسن قوی بر دست موکلان او  
بنابر سنی مال بدرجه شهادت رسید در شهرت **حسن** و ثمانیای خراسان **تعالی**  
مع **السعد** و الصلی و الشهد **اگر** حافظ **صلو** ای **علیه** **رحمه** روزگار دولت خاقان کبر  
شاد رخ سلطان حافظ می از شعرای شهرستین بوده و سخن او شهرت و این غزل

۲۳۰  
اور است **غزل** ای زلفت جمله سرا فریم **است** بروی تو نظر بازیم **چند** چو چنگ  
بدی کوشمال **وقت** نشد باز که بنوا فریم **چند** برانی چو سبک از در مرا **من** سبک  
کوی تو ولی تا فریم **بافته** بودم تو زدم **داد** در قیبت تو ولی بازیم **حافظ**  
صلو ای **از** کمال **محققه** حافظ شیرازیم **اگر** **مولانا** **طولی** **تر** شیری شاعری سبکو  
کوی و خوش شوی بوده و اصلا تر شیریت و روزگار دولت سلطان اعظم بودیم  
بابر بها در ظهور بابت و شهرت گرفت قصیده را ستین میگوید و بعد از سلطان شادریه  
قصیده **رحیمه** اور است که مطلعش اینست **مطلع** **شب** بر افق باز از شفق یا قوت حمرا  
**رحیمه** **کردن** ز انجم بر طبق لولوی **لا** **رحیمه** **افاضل** قصاید اور از قصاید اقوان  
او تفصیل می کنند و مولانا طفلی مدی ظریف و سبکو نظر بوده و با وجود شاعری **فصاحت**  
دیگر و قوت داشته و در علم شعر و طب شروعی داشت و این بیت در حق مولانا بهی  
بخاری وی میگوید **بیت** **هر** پر نیت بدی غارت **طولی** **نم** و ترا عجب **مقاربت**  
و در شهرت و ستین و ثمانیای مولانا **طولی** **بد** از **سلطه** **مهرات** از **قید** **قصص** **چو** اس **بزرده**  
اوج غمت طیران نمود و بوقت رحلت این غزل گفت **غزل** **وقت** آن شد  
که دل از قید **موس** باز **ره** **طولی** **روح** **زید** **اد** **فقس** **باز** **ره**



بحریم حم واصل بر محفل تن از یابان غم و بانک جس باز ره تماجی جو رقیب  
 تم یار کشد وقت شد که تم تا کنون کس باز ره طوطی روح رسد در سکرستان  
 وصال باز شاست ز غوغای کس باز ره دوسه روزه بعایت درین محفل  
 آباد در کش طلیح و اصداد بر بردن و باخ بنا کانی دوستگانی ساقی اجل خور  
 چه عشرت باشد حق طوطی روح را که مرغ باغ ملکوت مجلس دنیا نفسی است و  
 روزگار زندگانی بنزد دنیا نفسی است مرغ باغ ملکوت تم نیم از عالم خاک دوری  
 نفسی ساخته اند از به غم که **مولانا قنبری شمس الدین علی** رحمه الله مدی اتی بوده اما  
 در شاعری به ایتی بخشی یافته تصاویر احکام و معانی میگوید بعضی افاضل در کار او  
 حیران بودند و او را در جواب قصاید اکابر اتقان میکردند سخن او را حکم یافته  
 و در آخر عمر در مشهد مقدس رضوی ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطه تهرات  
 ساکن بودی و در هیچ سلطان بابر بجا در این قصیده او است **قصیده** ای که باین که  
 در دریای فخر کرده اند زین شاعلی آتش خورین که چون بر کرده اند کشتی سیماب  
 کون در بحر طغی رانده اند پخته کافور در دشت معبر کرده اند آتش اجرام را  
 چون سر سپست و پای اندرین بحر کون ساور کرده اند بجزه بدر کردار میزانی بود  
 کس عجم از سیم خام و کف از زر کرده اند

۳۳۲  
 بیناید جوهری قایم بر ایجا غرض اندرین ابداع عرض قایم جوهر کرده اند این  
 نضن بحر سیماب کون بین کا ندر و صد هزاران انکار از اجرام آخر کرده اند  
 این معبر کشتی غلظت را از سمار نور بهادمان از با شس و از خاک لنگر کرده اند  
 آب خشک آسمان و آتش ترا خزان بر خلاف آب خشک این آتش ترا کرده  
 ساهان و طربان چرخ ز بخاری نقاب این غزل در هیچ شاه از بر کرده اند  
**بیت** در ازل کین طاق مینایی دور کرده اند شکل مطبوع تو بر نقش حجر کرده اند  
 لعل از تو رخسار جان افروخت **بیت** آنکه نامش روشن خورشید انور کرده اند  
 بوی از لعل دلا ویز تو با جلیسته اند خون دل ز ناله آمو معطر کرده اند غزل بالایی  
 ترا در خلد جا طوطی لم قدسیان سر و کنار حوض کوثر کرده اند قنبری مولای  
 بنده فرمانت قاطبان ز آتش غلام شاه اکبر کرده اند تاج بخش سلطنت  
 سلطان تاج و تخت کشند از آسمان شاه مظفر کرده اند شهر بای شرق و غرب  
 ابوالقاسم که اوست بهر حکایت که سلیمان پیکر کرده اند بابر آن سلطان عالی کز ره تعظیم  
 قدر خادمانش را لقب فقور و فقیر کرده اند بنده کانش اعدای دولت را هم از  
 پشت پر اوین منزل کسی صحرای محشر کرده اند یکطرفه جوج ملک یکطرف ملک امان  
 تیغ شمشیر را در میان سد سکنه کرده اند



چون نبوت مصطفی پادشاهی در او عالم این مایه استیگر کرده اند در او  
مهر گشت انچه آخر زمان فتحه را آشکارا میسر کرده اند بیست و نه مرتبه بر او عید  
اند نیز ما تا فتحه جمله از بر کرده اند ای سیمای رفیعی که روی قدرت زندگان ملک  
جمید و افریدن سخن کرده اند سایه حق و از ظل ظلیل ذات تو آفتاب سلطنت  
سایه گستر کرده اند ملک مملکت سلیمانی و خج خج خج خج خج خج خج خج خج خج  
تا شاه و حجت تو اند خطیب چرخ پیر پاهای چرخ عالی میسر کرده اند خضر  
آن مادرم من بنده کز انشای من در مدحیت قدسیان صد جلد و دفتر کرده اند  
ملک شاهی شاه را ملکی مدحی مست شهر یاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند  
حلقه در کوشم چو دولت بر در شای حلقه دارم از در چو حلقه بر در کرده اند  
خاک را هم بخیر بر حال زار من فلک سبک بخور شید و مه از نور که بر کرده اند بنده کارا  
پرورش در حمت شانه شیت رحمت شانه شیت را بنده پرور کرده اند تا جهان با  
جهانه است باد اجداد ان کین جلالت جلالت جاودان بر شه مقرر کرده اند  
از طاهر بخاری طاهر شاه و او موسوم است به شیخزاده طاهر مردی خوش طبع  
بروز کار سلطان بابر انار است بر مانده نصه دار السلطنت است کرده با فضیله پای تخت

محمد باعلی

اقتلاط کردی و اشعار دلپذیر و لطیف دارد خصوصاً در غزل کوی عدم المثل بوده در او  
خود درو از سلطنت هرات غزل از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روز کار غزل او را  
پسندیده بحسن نمود و از شعر او فضلا اکثری صواب آن غزل گفته اند و آن غزل  
است **غزل** تا آرزوی آن لب میگویند کنی بسیار غنچه در هر خون کنی  
منم کن که هیچ بجای نرسد سببی که در بصیرت مجنون کنی خلقی ملائم کنی  
برین که آه از دل چگونه مهر تو بیرون کنی کفنی که طاهر از بی تو بان  
مرو و دیوانه را علاج با فسون کنی دل سپر نه یاد ایران نمیکند یارب  
بدل بران جهان چون کنی طاهر نیز اسودی بوده روز کار سلطان بابر  
بها درو شاعر سپاسی است و این مطلع به منسوبست **مطلع** از چین بگذر  
آن سرو سی قد را دان نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دان **دکروی**  
**قطعه خطاب** غزل را نیکو میگوید و از جمله شاعران سلطان محمد بایستغوث  
و بعد از واقعه آن خسرو همیشه اقدار از ملک عراق مایل بخراسان شد و از جمله  
اشعار او این **غزل** است باقی بیا که غم شد و آینه غم نمائند جانی بد که هر  
چم نمائند در صحنه غم سود و زیان بخور چون در بصیرت فکلی عیش و کم نمائند

محمد

محمد



از ترک ز غم شوق شکرت جان مانده بود در تن و آن نیز هم نمائندگی دهم دی  
که ز سوز درون من بسود و شد ره نفس جای دم ز من نمائندگی ریش دل و بی غمت  
یافت التهام چون زخم دید رحمت مرهم الم نمائندگی **کار یک**  
**طاب شاه** از حمزه امیرزاده کان صاحب قرائی و شامی بوده و اجداد او  
امیر جهان ملک بوقت امیر بزرگ تیمور کورکان امیری نامه از در روزگار شاهی  
نیز اهل منصب و مرتبه بوده و امیر یا کار یک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده  
و روزگار شاهی سلطان امارت موروث را بفضل مکتب مبدل ساخت بعد  
با بر سلطان از غوغای امارت بر است قناعت و سکنت راضی شد در روزگار ابر  
گذرانیدی و امانی فضایل اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار انبای روزگار او  
فضل می دهند و انصاف است که بسیار خوش گوشت و از مصلحت پندیده او است  
**مطلع** آمدی ای سر مجلس چو گلشن سافعی پای بر شیم نهادی خانه روشن سافعی  
**و این غزل نیز وی میفرماید** آن پر روی که دیوانه خویشم خواند کاش باز آید و  
دیوانه ترم گرداند وقت آن شد که ز لایحی جهان از نو دولت یوسف نورو  
جوان گرداند از شوخ و چمن افشاندم بر سر کل عیش را با صبا سلسله میجنبانند

نوی

نغمه بیل خوشخوان بجز دانی چیست سرخوشان به چمن رو که ترا میخواند عاقل  
آنت درین دور که سیفی مانده خوب را غم کمر دوخو در انداخته **کار یک**  
**بر روز** مردی لطیف طبع و خوشگوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری  
یافت که بوقت در نیاید و روزگار امیرزاده علما دوله در نیشا بور بودی و بعد از آن  
رجوع نموده مقدسه کرد مردی خوش سپند بود و فضلا و شعر ایدین حجت با او ایجاب از  
جاده حست پای بیرون می نهادند و زبان بچو او میکشاندند و ازین جهت از خان  
غمت غریب اختیار کرده بیدخشان افتاد شاه سعید سلطان محمد بدخشان چون  
مرد اهل دل بود از شعر و شاعری با خبر و اجبه محمود در تربیت کلی کرد و آن اموال  
که شاه به بخشید دست مایه او شد و او به بخت مالد از قوام و خواجیه بزرگ کردید  
تا حدی که روزگار سلطان ابوسعید انار الله بر مانه بمالاری شهرت یافته بود و نامه بنام  
علما دوله میرزا گفته است و تجنی رعایه قافیه مکرر نموده و الحق بیک گفته است و یک  
بیت از آن و ده نامه بیاریم تا وزن و صفت آن ممکنان را معلوم شود و آن است  
**بیت** عرش پروردگار میدانش همچو که هر مهر از میدانش در دزد و اصدی و ستین  
و شما نمایه در در السلطنت هرات باغ ز اغان سلطان ابوسعید کورکان جیشی فرمود که در







برادر فوج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرشان و توران جمیع دولت و صفت  
استقلال آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شاه زاده خسروی بود زیبا نظر و مستودع و مجرب  
صاحب کرم **بیت** کوی زیبای تابیر آن بنظر لطیف و فرمای و سایه لطف خدا  
بود و او فراسیاب و از تمامی ولایت ترکستان را تحت تصرف در آورد و سلطان  
ابوسعید از غایت پردانی و تدبیر حکمت و دلهای امر او سر داران آن ملک است  
آورد تا چون کرد و نیکو کار با او بدعا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید  
افتاد و آن خسرو ناما عتید آن شاه زاده مظلوم را شهادت کرد و بعد از آن ترخان  
بر تخت مرقند و آن ملک نشست و محابته و نام و شهرت او در اقلیم آشتیاریت  
و بعد از واقعه با بر سلطان طمع ملک فراسان نموده از چون عبور کرده به بلخ فرار  
گرفت و بعضی امرای امیر بار که بنو احمی بلخ بودند و مضافات آن رجوع سلطان  
ابوسعید کردند و در شهر احدی و ستین و ثمانمایه با ملک خیر دار السلطنت و هرات  
از بلخ متوجه فراسان شد و هرات را گرفت و کوه شاد آغار را بقتل رسانید و  
عقرب از جهه تسلط او لا ذامیر زاده عبد اللطیف که بنو احمی مرقند فوج  
کرده بودند هرات را کشته جانب بلخ معاودت نمود و آن زمستان در بلخ

قتل

قتل کرد و هنگام بهار آن سال بجانب بلخ معاودت نموده جهات ترکمان  
هرات را محاصرت و سلطان ابوسعید شکر یستعد با کان داران از ممالک خراسان  
و ماوراء النهر و قتلان و بلخ و مضافات جمع کرده متوجه هرات شد و جهات از جهه تسلط  
عادل ابو القازی سلطان حسین بجا در در استر اباد و قتل کردن او حسن بیک را  
کشت شگفته دل شده بود با سلطان ابوسعید صلح نموده فراسان را بوی که است  
و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابوسعید با استقلال در خراسان سلطنت نشست  
و محاسبت او در دهها قرار گرفته و رعایای فراسان با او خوش بودند و در او ایل  
تسلط و ستین و ثمانمایه امیر زاده علاء دله و ولد ابراهیم و امیر زاده سراج که از انبیا  
ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند و بدفع سلطان ابوسعید شکر گشیدند  
در کالان با دغیس حرمی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دست داد و نزدیک آن رسید  
که ظفر یابند آخر بفرمان رست الا با سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاه زاده سراج  
تبعیل رسانید و علاء دله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی  
الحال که مملکت فراسان بر سلطان ابوسعید قرار یافت شاه محمود و ولد بابر میرزا  
و سلطان علاء دله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در بختان و قندهار بود و یکی در سمرقند



و یکی درمندی است که از اعمال باز است در عرض دو ماهه سلطان عالمی که از دنیا رفته  
شد و ملک صافی بیست سلطان ابو سعید اقداسیست چنان است رسم برای عزور  
یکی جای نام یکی جای سوره و بعد از واقعه سلطان که سلطان ابو سعید فارغ الیال  
پادشاه ملک فراسان و دکن و هندوستان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت  
آفتاب صمود و اوج نمود و مدت است سال فراسان را ضبط نمود و سلطان غاز  
خدا زمانه و ابد احسان از جهت خدمت داری با او معاومت نکرده ملک با او که است  
اما سلطان ابو سعید که از این پادشاه رسم دل سحراب منش اندیشه مند بود و می آید  
تأسیس نموده تا چند کاهی فلک بدین کردار باری کرد و سلطان ابو سعید و دولت از  
فراسان بدین امر زاده جو کی عبد اللطیف میرزا آمدند و شاه جدیدی که شد و آن شاه  
راست آورده بقتل رسانید و حالات سلطان غاز خدی زمانه که با سلطان ابو سعید واقعه در  
خانه کتاب خواهد بود و شاه الله تعالی و سلطان ابو سعید رعایای فراسان را که از انقلاب باری ظلم  
غارت جهانشاهی ویران و خراب شده بوده سایه عدلست و در او در و بار است و از شاهی  
خوب نمود و بدینجهان خدمت و بعد از واقعه جهانشاه تمامی از باغ اوق و کمان و منافع  
آن رجوع به کرد و او شهنشاهان میفرستاد و رعایا بطوع حکومت او را قبول میکرد

ما از خود

تا از خود و کاشع تا برزید حکومت و تخرید و امرای او در آمد و وطنیان و غور در این که آن پادشاه  
نامه داشت و از فراسان در شهر ملک و سعید و عثمانیه لشکری پانجمین نموده آن ملک عراق  
و آذربایجان کرد و اولاً جهانشاه و لشکر ترا که نیز رجوع به کرد و در اقطار آفتاب دست بالای  
خود ندید پای از درجه الفاضل پیروان کشید از ثقات عدول سماع اقداس که بار بار زبان  
را ندی که محمود عالم جای یک که خدای پیش نیست و ندانست که فرزند آن آدمیه میرزا  
خوارزمشاه است که اگر کند یکدم سیم فریدون بملک عجم نرسد آخر چون با درگاه  
رسید ابو نصر حسن یک نفره بسیار با او در صلح گفت سیر شد آخر چون از صلح نامه شد بدین  
و کوشش پایست فشرده برای و تدریس روز روز سلطان ابو سعید را ضعیف یافت لشکر سلطان  
ابو سعید از شقت راه دور و دراز که رفته بودند و از آن کسی و سرماسته شده بمرکز اسیری راضی شدند  
از نجاتی نقل کرده که من شبی در پهلوی خیمه یکی از مغربان میکید شتم او از مناجاتی بگوشت من  
احساس کردم آن مرد در عافیت استی حسن یک تو فیقی ده مظهر ناید وزن و فرزند ما را سیر  
و ما را بر دکی بروم برده بغیر شد من تخریدم و بخیمه او در آمدم و آن مرد در اعطاست کردم که این حکم  
نست و نایابی است که نسبت باولی عهد خود میکنند این کوید و نیز کو بی که کشیده و بریت  
اوی چنین مگوی و شرم دار آن مرد در جواب من گفت راست میگوی اما این مستجار از راه



مسلمانی و خام طبعی این پادشاه سبک آید تا تو معلوم نداری که حق تعالی سبک از فارس و بغداد تا  
روم وری بد و ازانی داشت که نصف عالم توان گفت البته می آید که سبکاه تمام دنیا را بکشد  
و شوق بندگان خدا را بخیزد و من آن مرد را چون محنت یافت روی از طاعت بر تافت و بگوید  
این سبک شایسته **بیت** کارسان کبر را بابع کان کر زوی طبع سخت میگرد زمان بر مردمان  
سخت کوش **قصه** هم زخم روزگار باین سلطنت آن خسرو نامه ار راه یافت و لشکری  
به آن انبوی و آرسنجی از جمع ترا که می نمودند و سلطان ابو سعید از حقارت لشکر و سیاه بلکه از  
قدر آنکه بزم بر آمد و تیر تیر بر هفت صواب میقتاد و بیشتر جلالت در غراب بطالت نجوب ماند  
تقاضا چون زکرون فروخت پر بر عاقلان کور شد و کز خسروی که در عصر روانی  
پرویز آبی دادی درعی ندانست دلیل شد و جیشی که بار ابو فلک راج در رتبت شمری  
میقدام بلا کرد **بیت** آن مهر ملک که تو دیدی خراب شد **و** ان نیل ملک که تو دیدی  
سراب شد **قصه** امای خراسان که از آن پادشاه نامه ار راه انداخته و اسان بودند و نفاقی که  
از نامه اران می کردند در دل داشتند غم خدمت یاغی کردند و آن پادشاه نامه ار را ضایع کند  
و فلک بزبان حال با ایشان می گفت **بیت** ای دوست به پوده میازار دل دوست **ترجم**  
که شپان شوی و سود ندارد **روز** و شب **بیت** و حکم جرب شکست و بعین و ثمنایه بر آید

سلطان سکس و با سلطنت آن خسرو سعادتمند و سوس گشت و علی الصبح روزی که چون پادشاه  
مغفور بر عهد امیر اطمینان دید که تیر از دست و تیر قضا از پشت فرست چاره جز انهرام هیچ ندید  
و با سعید و دی چند خواست که از آن کرداب بلا با حل امن رسد که زکمان در پی و افتاده  
و بدست زمین و لجن یک آن خسرو نامه ار گرفتار شد **بیت** از جفای کز دش دورانی نصیب  
عاق **ماه** که او در جلالت شد گرفتار محاق **قصه** امیر ابو نصر من یک از غایب احسان وری  
و تیر می خواست که آسپی به آن خسرو عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که اجداد  
او را با صاحب قرانی تموری موه که ثواب بود و روانی داشت که متغیر شود اما بعضی را  
که جبهه چون کوه است و آقا که قدیم از پادشاه کریم در دل داشتند امیر من یک از راه صواب  
گردانیدند تا بقل آن پادشاه کا مکار را ضا داد و بعد از چند روز از تاج خانه که در صحای موقفا  
آران آن شاه سعید را بد رفته شهادت رسانیدند **بیت** تا سرای شد سپهر چاهمین  
روح القدس بعزیه آفتاب شد **و** اکابر اولوس چقای که متی بعزت و کاکاری بسر  
بودند بدلت و ادا بار و خواری گرفتار شدند اما امیر کبر پادشاه من یک خرمند و پیش بین  
و اهل ناموس و صاحب مروت و کریم بود از روی الطاف و احسان بعزیزان و اکابر نظر می نمود  
و هیچ آخیزه را الا کریم و انعام آسپی و رحمتی رسانیدی و با خود اندیشه کرد که خدای تعالی را



در آنجی چنین بزرگ از زانی درشت ستر آن بر تقضای کلام العفو بعد الطفر من مکارم الاخلاق  
 بر دست دولت خود واجب میدانم و نیز از شکر کین سلطان الغازی خلد زمانه و ابد احسانه اندیشه  
 مند بود که اگر با ولوس چقهای آسبی رساند شکر آید ارا این خسرو عالی تبار با مقام بدو آن  
 رساند که با تابع جهان در استر اباد رسانید حمایه لطیف و رعایه منیف حضرت پادشاه اسلام  
 از خراسان دستگیر امیران از آن شد **بیت** که در سایه اقبال تو دارند پناه از به حادثه کرد  
 همه خلق تپاه حق تعالی سایه دولت رفیع این پناه صاحب توفیق را بر سر بجا رکان  
 خراسان محمد و دود او در آن خسرو شهید را می که در داریا محبوب دلها میداشت در آخر  
 نیز شود شهنشاه و سود سعد اگر داد و سلطه خاقان مغفور شمسید سلطان سعید انار ابد بر ماند در محضر  
 در مدت سال در خراسان و شت سال که جمیع شانزده سال باشد و کمال دیگر تقریباً از  
 حد بعد از تانواچی فرغانه و کرستان و از دیار هند تا هند و خوارزم خطبه و سکه با نقاب شریف  
 ضربین گشت و در عدل داد و سیاست آتی بر عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که  
 بدرجه شهادت و سعادت مرقی گشت و اولاد عظام کرام آن حضرت که همه قرة العین سلطنت  
 و خلافت در دیار ما و الحم و طهارستان و کابل سلطنت ممکن اند و پادشاهان و پادشاهان  
 طریق شفقت در افت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی انتباه مود و محکم و

و اکابر شیخ و علما و مشرک که بعد سلطان ابو سعید ظهور یافته اند از شیخ خود ابو سعید است که ایوم ۶۲۵۶  
 بانفاس شریف از خلایق آموده اند و از علای اقصی القصات مولانا قطب الدین احمد  
 الهامی الهروی و از مشرک مولانا عبد الصمد بدیشی و خود ابو محمد در **بیت** در حال و مقام اکابر  
 و افضل که ایوم بوستان خود در نور فضل ایشان پیراسته و قانون ملک خود عدلشان آراسته  
 است و الله تعالی ظلال فضایل حقیقت است که در بر آن همه دور و دهنند کارخانه احضر  
 بفرمان رب داد و بجز دور و آوان و عمر زمان طایفه را بطوط الطار عنایت و خود در شمول  
 آثار عاطفه تیکر اند و خاطر در آن آینه ادراک آن زمره را بصیقل بدست مستفی منور میسازند و این  
 نهایت البت بغایت صاحبقرانی منوط و موطت که اصحاب فضل استعداد و از اصلاح رشت  
 را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت انکشاف محمل است اشراف رساند و بی شایسته شریف  
 این پادشاه کما کار و خدیون جم اقتدار داشت الله تعالی ارکان مملکت سبب فضل و بلاغت  
 حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش به تربیت الهی فضایل مایل لاجرم دور روزگار تبارج  
 تضایر یا اوست بطبیعت ذات شریف او همواره الهامی افضال اقبال بیناید من شاه نامه  
**بیت** بدانش چه شده باشد آموزگار همه اهل دانش کند روزگار فایده حکمت و پند غنیمت  
 است تا وقت که طایع سلاطین به شغل مشغول کرد الهامی آن روزگار تمنع نماید غزالی گوید که روزگار



عمر عبد العزیز چون مردم یکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و از نوافل امر پرسیدندی و بر روزگار  
سلیمان عبد الملک از کج و عسرت و الوان طعام و عسکاری بدآینه این اشال و حکایت  
مطابق حدیث بنویست که انکس علی بن مویکم چون شیرو اخلاص حضرت خلافتینای  
جم جایی عاوضا دولت القاهره برهنه زندی و هنر پروری داشت بیگ کار دولت و اعوان  
حضرت باغش در کتاب فضل سبق ز اقران و اکابر بوده اند هر یکی در فنون فضایل پیدا  
نموده اند **سعی سلطانز پرور و جوشید محمل** **دایم از نعمت عالی بفضایل کوشید** **دین میر**  
**الامراء** **اور دین جانی ملک** **بر عکس هنر از مرتبه زیور پوشید** **حیات عنایت از فیض**  
**هدیت** **لم یزی** **ارباب فضل را بعد از آنکه از نواب روزگار و حوادث کردون اقدار بایمال**  
**حرمان** **بودند بطر او رعایت این امیر کبیر سرور و رعایت این صفدر مشهور است** **انکه در**  
**دین مصلحت** **اویشری کرد** **فضل از نده غیا علی شیری کرد** **هر چند بمن الطاف این دوزر کو**  
**اطراف آفاق را استعداد** **و فضلا بیع زبان سخن ساخته اند و بحر انجمن و بر وزن سخن نصیحت**  
**و هنر در میان است اما حالات و تذکره فضلا و استعداد این روزگار را قلم ضعیف این بحیف**  
**از عمد** **این تحریر و نیتواند آمد و نیز غنان مرکب قلم مرکب از دست رفته است و بی**  
**بنده بران جمله است که این سرکش بد لجام را رام کرد اند و از نهاده دوی و ترکستان منع نماید**

**بیت** **فریاد ز دست خایه قرائند و** **کو را ز دلم بشن و دونه** **کنتم برم زبانش نیک**  
**شود** **چون بریدم فصیح ز کشت که بود** **القصه بصلی است که این شغل جو اله بدیگری**  
که درین بسی خویش پیوید و سر کشت فضلی این روزگار که **بیت** **افزار چند با بجا کم**  
کو بر کوید فسانه نادگیری **شش حجات را ما جو اله بدیگران کردیم** **و وجود شریف شش فاضل**  
که خلاصه نعمت اقلیند بر کردیم که طبع سلیم هر یکی کجای سعادت و فضیلت و این اثر و عظام  
که امروز بر گردیده پادشاه اسلام اند و با وجود که مستحق همه سلیمان و معتمد و مورد تکی حضرت سلطانه  
انواع فضایل و علوم را یکباره کرده اند و در هنر پروری و هنر مند و آری است اکابر را  
تازه میدارند و عجایب است که اشغال دنیا و تحصیل فضایل ضد آن لاجتماع اند و  
این جماعت بتوفیق حق بدین دوام مطیع موفق و مسود شده اند و شک نیست که کمیت کیمیا  
خاصیت بر طریق دسکتر لاشک پر حقیقت این قوم طریقت نیست الا محقق و اصلی و فوق  
فاضلی و موهبه کمالی **حافظ مرید جام سیست ای صبار** **و زبده بندگی رسا جام پر**  
چون تعزیه شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا بحر ریوست واجب باشد شطری از  
محاسن اخلاق آن حضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن هر چند مقام  
و آئین این بزرگوار عالیت و شو و شاعری که دون مرتبت اوست بدو اسناد کردن همچنان است



که شیخ بزرگوار عالیت که سعدی میفرماید **بیت** کل آردی سوی بوستان  
 قفل بند بوستان **:** اما چون کای همای همت عالیش از فراز اوج عرفان  
 برتیب و آنگاه شاعران میلان مییابد ازین جهت آرزوی تمین و ترک ذکر حال و حال  
 و تقریر اشعار آن حضرت به تحریر خواهد پیوست **که اسامیک سالک و بن عارف**  
**یقین مولانا محمد احمده علی علیہ الرحمہ** ساقی جان جام معنی بر شراب ناب است  
 بعد از آن جامی حریفان رازنی براب ساخت **:** در مصطفی جان کشته شد مجلس اندان  
 نامی در بخت عروس بکر فکر نامزد این مرد معنی شد مخدرات حرات و عوی عدم و حکیم  
 شد نه طویان سکر سکن بند و اسودنشاش خاموش ساخت و شیرین زبانان و  
 و فارسان میدان مملکت فارس تا شند اسفارش نوشیدند دیگر آخت بر کله  
 کلام ملج کویان زدند **بیت** جام جان اخوای جامی جرعه توفیق یافت **:** شورش  
 او بر ذوق از شعر ترین کمال **:** کوکب سعدی وی آینه نامی سعدی بنور کرد و خیم خلش  
 با هم خبر و اتصال **:** حالیا او خبر و فصلت و ماضی و دیکران **:** پیش دانایان زحمتی  
 است واضح فضل حال **:** اصل و مولد مولانا ولایت جام است و سقوط بر سر پیش  
 قریح خود و منتا میبوش و از سلطه هرات در ابتدای حال تحصیل علم و ادب مشغول است

نامر آن روز کار شد و با وجود علم و فضل مقام بر طلب میداشت تا در طلب **بیت**  
 عالیش گشت و دست ارادت به امن عرفان تاب شیخ الاسلام سعد الحق والدین  
 الکاشغری زد که آن مرد معنی از مردیان و خلفای خاندان حضرت شیخ الشیوخ ملک  
 سالک و عارف معارف شیخ بجاء الدین نقش بند بوده است و بندگی مولانا  
 مدتی در قدم مولانا سعد الدین بسر برد و خدمات پسندیده نمود و در ریاضات و مجاهدت  
 فقر و سلوک حاصل ساخت و برکت خدمت همیون آن مرد بندگی مولانا را انتقام  
 عالی در تصوف و فقر پیدا شد و آئینه نظر گیار مردان خدا کبریت احم است **م**  
**بیت** تا نطقه بر تو مردی را نظر **:** از وجود خویش کی یابی خبر **:** و بعد از روزگار مولانا  
 سعد الدین بندگی مولانا خلف الصدق و جانشین سند طریقت و جباب مولانا  
 امد و مقصد طلاب معانی و مقر سعادت جاودانیت و سلاطین اطراف عالم از او  
 و همت او استفاده میکردند و فضلی قایلیم مجلس رفیع او توسل میجوید و این شرفش زیور  
 مجالس فضلی است و مناسبات لطیفش و پیاده بدایع اهل شام و ما از اشعار کثره  
 حیدی ایراد کنیم تا زیور این کتاب کرد **:** از خار خارشق تو در سینه دارم خارها **:**  
 مردم شکفته بر خم زبان خارها کله ارم **:** از برفان و سیونم چنگت خم گشته ترم **:** ایستاده امنم از خم **:** چون تارها



تا سوی او آری گذر سرو و صحرای را بگریزی نظاره سحر کرده از دیوارها زاهد  
 مجبورده بی حاجی بیایان کرده طی جای که باشد تعلق و بی پیکارت این کار  
 تو داده باره شمس من مرده از غربت بسی بیکار میرد که کسی بیچاره جانی بارها  
 و در آخر حال که چنان را از دبدبه چاوش سلطان عشق پرسوز گردانید و دماغ خالیش  
 از بوی ریاحین کلز احقاق و معارف معطر و چشم جانش از شاهده عالم ملکوت منشور  
 پیش ازین ذوق کشفی غیر داشت کلکش از کجای و ف مجازی به تغییر آیات تحقیق  
 جاری گشت و درین باب میفرماید **بیت** جای دم گفتگو فرو بندد که دل شفیه حیا  
 پسندد که در شعله عمر که انما به بیاد انکار شد و وقتی چندد که و مولانا را اشعار و قصاید  
 اکابر ادعای و معارف اجوبه شایسته بسیار فرموده و ایراد آن جمیع درین تذکره  
 مشک **بیت** بحر عظم چون بکجی در غریب و حالیا مولانا مستغرق بحر معانیت و  
 چند کای تصنیفی چون عقد کهرش هو از منظوم و منشور از ان بحر لائسانی باطل وجود میرسد  
 و ما جواب که مولانا قصیده که الابرار از خواجہ خسرو فرموده خواهیم آورد **قصیده**  
 کنکریوان شکر کاخ کیوان برتر است **و** زنده اندان کش بدو احوال دین در است  
 چون سلاست ماند از تاراج نقد این حصار **و** پایا در خواب در هر خفته دزد دیگر است

و

۲۴۲  
 چیست ز زنباب رنجین کشته خاک زرقاب **و** هر که کرد افر ز زنباب خاکش بر سر است  
 کردار دیکم و زرد انامنه نامش که **و** در برش دل جردان و او شکر است که خالی  
 باش بجز نعت یوم الحساب **و** مغرور چون خالیت از ارقام عدد دالالت است **و** زن  
 مردی کن دوست کرم بکش که زرد **و** مرد را بگر کم زن را برای زیور است **و** عاشق همیان  
 لاغریانش دان ز دل **و** حسن معشوقان زیبا در میان لاغری است **و** نیت سرخ از  
 اصل کو هر سکه زر کو بیا **و** بجز داغ بخل کیشان کشته سرخ از آذر است **و** مرد کاسب اگر شقت  
 میکند گفت داشت **و** بجز نامواری نفس و غل سومان اگر است **و** طامع از بجز طمعش کس  
 سرزند **و** قافان را خنده بر شاه **و** وزیر کشور است **و** ماکیان از بجز طمعش کس **و** قهقهه  
 بر کوه و در شیشه بکبک است **و** هر که را خرامت شهوت نیم خردل کو بخل **و** خود بخل خرد  
 دامن نیم خردل نیم خرد **و** دست ده بارستان در قصه بتهای طبع **و** بی عاصم که در در  
 تو بس جوی و جرات **و** چون کند اهل صد طوفان طریق علم کیم **و** کاه موج آرام گشتی را از بخل  
 لشکر است **و** با خود ان لطف خوش باشد ولی نتوان باب **و** کشتن آن آتش که اند  
 سکه آتش نهضت است **و** مدینه دل در صورت اهل صف **و** چون زن مند و کاه از خس سفیش  
 چادر **و** طمع از کس خوش نباشد که چه بیشین کو بود **و** زخمی بر دیده بخت ارمی مشکرات



نیست از مدی عجز در کشتن زبون زن که فایز کشت بر شوهر معنی شود است  
 نقطه ای است کامل است طالب بلند نقطه ای پای حیدر تاج قاف قبر است  
 چاره دفع خاطر محبت پر است و بس رفته بریا جوج بستن خاصه است عالم  
 عالی مقام از کج هر چه خواند علوم چون علی کش معنی استعلام کار و جرات جانی است این  
 ز شعر از باغ رضوان است کاندرو هر طرف ظریفی از شراب کوثر است لحظه الاسرار  
 اگر سازم لقب اورا سر است زانکه از اسرار دین بجای لبالب کوهر است سال  
 تا بخش اگر فرخ نسیم است آنچه از صفات بندگی مولانا حالار اوت بفضله آمده  
 و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفاخت در میان حالات اولیاء الله العظام  
 جواب چند سوره منظم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار و غیر هم و سوره و چند کتاب  
 تصوف و بغایت از وی و هدایت لم یزنی بعد ایوم ممواره از امواج این بحر حکمت  
 و معرفت در ادعای باطل خود او خواهد ریخت انشا الله و حده العزیز **ذکر امیر کبیر نظام**  
**الدین علی شریف الله تعالی ظلاله** که القاب پیر بغض زب و زینت فائق این کتاب  
 بلکه دیوان سعادت فضل الخطاب است **بیت** تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور  
 ای بس که روزگار درین روزگار کرد و آب العطا یا روزگار از چنین مظهری سرفراز گشت

و کاردن

و کاردن بقدر نهای سحر و سوری بر سر بر عت نشاند **بیت** سلطه باید که تا یک صلی  
 ز آفتاب و صحرای در دین نشان یقین اندرین تعریف آفتاب نمودن ترکی  
 فصل و در فضیلت شک نیاب اطاب کردن علامت چهل ذکر که اثر میمون و  
 در اینها چون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون سوار و طیار است و در به فضیلت  
 کمال علمش در اطراف منتشر هر چه درین باب گفته اند تحصیل حاصل باشد تا بطریق  
 معلوم و این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و مظهری از بیان حالات و مقامات شریفش درین  
 تذکره ثبت نمودن واجب نمود و والد این بزرگوار این امینان را از شاهید روزگار  
 بوده و از جمله ضایعه اولوس قضا و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بھاد  
 در ملک و کافی دولت و محمد علیه و شاره الیه کشت و با وجود در کتب ترک فضائل ننمود  
 غایت امت عالیشان بران مصروف بود که فرزند سعادت مندش بر نور فضل مجمل گردد **بیت**  
 ضد اضایع میگردد اندر نیک کار از **بیت** درین مزرع مکن باشد نیکو کاری کاری بسی آن  
 بزرگوار ضایع نشد و از ان سلف خلق چنین تا در دوران برسد عز و تکلیف و ارباب  
 و بروزگار پادشاه مغفور که در این امیر کبیر با وجود اقسام و حکومت و ایمان بفضیلت کوشیدی  
 با ادب فضل محبت استی طبعی کریم و ذمیه مستقیم این امیر کبیر و کتبش اشارت بشدن آثار



و اخبار سبلای عظیم بود در آوازه و ان شتاب ذوالساقین شد و در سیه ترک صاحب فن کرد  
و در طوق فارس صاحب فضل و موهب کویید در معج صاحب معدلت آبی **بیت**  
با وجود فارس در جنب شعر کاوش چیست اشعار طنیر و کسیت باری انوری  
و سلطان باریاد شاهی بود سخن شناس و هنر پرورد ایما بر لطایف طبع و قفا این  
ایر کیم آفرین کردی و احیاتا در ترکی فارسی شعری از نشأت این کیمر مطالوع نمودی  
و در قدرت طبع و زیبایی سخن شرفش تجب کرد با لطاف پیدایش مستفید و مدعای  
خیرش مدد نمودی **بیت** پاکبازان نظر از رکب زری یافته اند توتیای بهر از خاکری  
یافته اند و الیوم این ایر کیمر حامی دین و دولت و پشت پناه شرع و ملت  
خبر و روزگار از انضاج میفشد مستفید و اصحاب مناسب و ارباب مراتب از محبت  
شرفش مشکور مجلس معشیت مقصد فضیلت و درگاه رفعتش مرجع ضغف و فقر او خوان نمیش  
برای بهر آن نعمت میبانهاده و باب کیش بر رخ نیازمند ان دایما کشاده **بیت**  
خیرات چنین لطف خدا می باشد نه از سر شهرت و ربای باشد صاحب نظری  
که سیرتش خیر و عطاست **بیت** باشد که تیش عطایی باشد ذاک فضل الله یوتیه من  
طبع شریف و عنبر لطیف این ایر کیمر با وجود تقرب سلطان مهابت مسلمانان رونق شاع

و فرج کرد و او قافی که بران بقاع مقرر نموده تخمینا پانصد تومان رایج کیکی باشد ذکر فرست  
میرود و در هر دو **بیت** ای علی شیر خدا ذکر است کجیر و اگر بتقصیل ذکر اعدا خیرات  
این ایر کیمر رود و کا بر تطویل فی انجام چندی که در السلطه قدرت بعضی که از شاه میر  
منازل و مر اصل است مجمل ذکر خواهد شد اولاً عمارت دار السلطه قدرت است از  
مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دار الشفاء حمام جمله در یک محل بر کنار جوی که سبیل  
و انهار جنب از غیرت آن دیده و دارند و مسافران در تمامی رنج مسکن بدین نیست  
و محل عمارتی نشان میدهند دیگر اصدات رباط عشق است و ذکر آن سابقا درین  
که که ثبت شد دیگر عمارت رباط سک است و ذکر آن نیز محل خود مرقوم شد دیگر چند  
محل دیگر عمارت عالییه اصدات نموده و میفرمایند مثل عمارت سرروضه حضرت سید غائب  
قائم انوار و شیخ فزیه الدین عطار قدس سرهما و رباط زیر باد بنوا اخی شیاور که ثانی رباط  
ایاز حاصل است بلکه از ان رعناز و سیکین تر و به توفیق حضرت باری چند قسمت که  
تا بهمت عالی بر خیزی کاشته که آن چشمه کلبت را که از شاه میر عیون خراسان است  
و از منزهات جهان و در اعلی ولایت طوس اقصی است بمشهد مقدسه رضوی آورده و مجاور  
و مقیمان شهد مقدس را از جوری آبی خلاص سازد و درین کار و بهمت اهل انده شایسته



این امیر کبیر که در چاه است که چهاران و سلاطین روز کار عاجز اند و قریب ده فرسخ  
شرعیست منبع این آب که مجموع از ناهمواریها و کجیهای باید آورد و این خبر جمیع  
خیرات شریفه اش شرف دارد و نمهند مغرب ازین جوی رشک است برین و غیر  
نکار خانه چین خواهد شد انشا الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم افضل الاعمال ان یسقی  
الما و باقی عمارت این امیر خیر بر تقیض یعنی توان آورد چه از شمار و عدد افزون است  
حس الله تعالی معالیه و شکر مساعیه حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیر  
ساحلها بر معارف شکسته حالان نموده و در دایره النبی و آله المجاد **ذکر امیر اعظم شیخ احمد سیلی**  
**نور احمد قره** این نامه از عالی تبار در الوس قفقای خانه اوده زکست و اجد او که ام او  
از زمان دولت صاحبقرانی همواره صاحب جاه و امر بوده اند و بعد دولت شاه  
نیز متحمل معظمت امور سلطانی و این امیر کبیر سیکو اخلاق با وجود ب و در ب کوشیده  
مکارم اخلاق از او ان و اکفا متمنا شده در قبا از اهل عبا کوشید و همواره با درویش  
در مقام خدمت و با علما در مذهب خست زندگانی میکرد تا بعد ده که کیا خاصیت مردان  
عده ابد و است دین و دنیا امر و شرف و قرین است و نزد سلطان عالم محترم و بظفر  
امکان مغرور و مکر **بیت** تو سیلی هر کجا طالع شوی **عکس تو بر هر که می افتد** شاه دولت

و حالا این امیر فاضل صاحب دودیه ان است یکی خاتمش نرین دیوان ترکی سلطان ۱۰۴۵  
و یکی قلمش محمدری دیوان فارسی که سفینه بحر خفای و کجیه ریزه ذائق است **بیت**  
خاتمش کار جهان بی **بیت** قلمش کج معانی بی **بیت** و من بنده مولف ازین امیر  
شنودم که میفرمود که من در ایام شباب بملاقات شیخ عارف آذری قدس سره  
رسیدم و از اہمت درویشان ایشان تخلصی در نوبه کردم که طبع بر گفتن اشعار قادر آید  
بود و تخلص چنانکه مناسب بود یعنی یا فخر المکاش نمودم که شکیخ مرآتخلص چنانکه مناسب  
باشد شرف سازند شیخ مجلیدی در ادب فرمود که این مجلد را بفال بکشایم شاید  
لفظی که مناسب باشد بیرون آید چون بکشا در اول صفحه لفظ سیلی بود بغایت سخن  
شکر و کجیه من سیلی رغم فرمودند و بعد از ان ابواب معانی بر رخ من کشا شد  
و فیض هست مردان رسید لاسکست مت رجال الله کمتر از طلوع است که در بختان  
سک را لعل و درین چرم را ایدیم میانی سازند و لعل بدختان بر اشعار بکین اوقشاند  
تجھیز بر سوداگری که این فاضل را دست داده غری است **عزل** روز غم کنی  
سایه من نیست یار من **بیت** ولی او نمند ارد طقت بختای تار من **بیت** مکر مردی و مکر از دین  
عشق کو مکن عانی **بیت** که اورا تخت تعلیم بس لوح مزار من **بیت** میل



بسیل از دل نادان چه گویم من بعد دستا **ب** یار پیش آن گل گفت یک درد از من  
بم بوی من اخون خلاص این پارسایی **ب** بدین بار خیزد از سر کوش غبار من **ب**  
بکیوی دو تایی آن بر ایست بر از **ب** نه در دست من آمده غمان اختیار من **ب**  
سر مر راجه از آن سنگ ساز می کردون **ب** چنین کاند استی دور از کاب شهوار من **ب**  
سری دارم کران از کرب که حاجت ساقی **ب** سکران رطل کران طوفان بر آرد از غبار **ب**  
سپیدی نظم اگر نیست از باب سخن بکجه **ب** خروشه دفر باز شعر آید از من **ب** و ما از **ب**  
اشعار این امیر فاضل چه مطلع و دوسه بیت دیگر اختیار نموده ثبت کردیم و آن  
است **ب** نماند خانه زرکاری شاهی موس مار **ب** پس دیوار محنت خانه اندوه  
بس مار از فضل تازه بر تن صد زبان حال می پیغم **ب** همه از حیرت حال خود امالال  
می پیغم **ب** نه از نیست چنین بیخ و خم بر نخل بالایش **ب** بگاه جلوه می بچد کند شوق  
برایش **ب** به بنای فکند آتش عشق سیکنا مار **ب** حکر خون کرد سوز لعل او شیرین  
کلام **ب** عرقلی خواهم که دور چرخ اگر چون کرد باد **ب** خاکه ان دور را نیز نیاید  
کرد من **ب** تو وز خون کسان ساعد خای زین **ب** من وز در دو خیر کبوتر ازوی  
**ب** به چرای دلم تا خانه که آهوی ششم تو **ب** بچشم آهوی نموده ام دشت خیال خود **ب**

**ب** بیان پرهن آل عبزی موسیت **ب** که باز که بزبون آورد ز سر لاله **ب** خفا که **ب**  
مخار این نام دارد زبان فارسی و ترکی بجای صاف و نازک افتاده **ب**  
مطلع غزل مذکور اول این فاضل اخلاصه بوقوع پیوسته که در دو ادین استادان  
مقدم کم دیده ام همانا نیت طبع لطیف است و انوار و اسرار و شهرت اشعار سیلی  
بچون نوز سبیل از حد و بدنه نشان تا دیار من تاباست و سار حق تعالی فیض انوار است  
غیب روزگار این نامه ار کند و بر غیر و جوانی و فضیلت او برکت بخشد از علی شاه  
قدیر **ب** که دستر کامل **ب** وزیر فاضل **ب** و اجاب فضل **ب** الدین **ب** غرض **ب** همه مملکت جم کر **ب**  
او بودی **ب** بنو قادی خاتم بدست امین **ب** فلک تا صدر روز است باستحقاق می سار **ب**  
وزمانه تا مسند عزت بود در زکات می آراید الحق باستحقاق و فضل و کمال و عظمت  
و آثار کفایت مثل این وزیر بعد ظهور نیارده **ب** که عرض کند بر خلاق **ب** فضل  
فضلا و فضل افضل **ب** از هر ملکی بجای هیچ **ب** آواز آید که افضل افضل **ب** و الله را که **ب**  
این نامه از صاحب مغفور **ب** و اجاب ضیاء الدین طاب ثراه از ضنادیه گریان بوده  
و ابانجه مضب معذی و پستوای ملک کرمان بلکه وزارت سلطان زمان موروث  
خانه ان مبارک این وزیر باستحقاق است **ب** و لب این بزرگ زاده بابا **ب**



عیون زیاده **بیت** چون جنب باب از فضل و منزله شود آردی زین دوشرف  
افضل از ارشد **بیت** منصب وزارت تا بمن قدم مبارکش آراسته شد کار مملکت  
روفق تمام و حال رعایا نظام مالا کلام یافت قلم عطار در قم القاب او را کف  
الکفاه نوشت و نیز اعظم با او بنشیند وزیران را خطاب کرد سیاحت الطاف بخش  
این نامه را که بزرگان آمل و الای کرد و وجود پدید بخش کل سخاوت حاتم  
طایمی را طای فرمود و صاحب ری اگر از کفایت و کار دانیش رمزی شنیدی  
لاست از محاسن و فائزیش کردیدی **بیت** چنان داد اخطای حکمش ملک  
خو اسازد که درگاه سکنه را در سلطون ملک یونان را **بیت** فو اجه جهان نظام  
الملك الحسن طوسی نعم الله بغير انه بجهة فوزه و فخر الملك در نصیحت نامه نوشته که مملکت  
پادشاه عهده را حکم بر شایسته تصور کرده اند و رعایا مثل او تا حدی که بی او تا قیام  
قیام محال باشد و امر او بطور طباب های حمیه اند که بر قوت رعایا حمیه را نگاه میدارند  
و عمل و کار داران طباب های کو چکنند که آن را شرح میدهند از حمیه که مملکت  
توتی حاصل میبازند و دست به امن امر اگر طبا بجهای بزرگند زده اند و بحکایت قوت  
ایشان در آمده و وزیران مثل صحنون حمیه اند که باز حمیه و طباب و شرح و ما قبلها که بزرگان

چه در بار او وزیر بکیش را لاشک بار دل محمد ملک و تولا و لشکر پر دل وزیر خود  
بود پس چون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون بارگاه ملک را حاصل  
و آن چهار صفت چهار کاره استی است و نعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات  
پس وزیر باید که با فدا و خلیفه خداوند گان راستی و رز و غرض از خیر این حکایت  
آن بود که این صفات در ذات این وزیر نامه از موجود است و با وجود علم است درگاه  
و بارگاه و احوال ضبط و لایست محنت تحریر و مطالعه بسیار از خود آسان کرده بود  
و بیلا و نهار بحسب فضایل محنت مشغول است و در شعی خواجهی که گمانی از کارش  
تخل بنویسند و او را از دیوان او سلیمان ساجی علمه است و در مع پادشاه قضا  
در که اگر که خدای را این شاه شامه صدعا کرد و ما از وزارت این دستور عالی مقام  
مطلعی خواهم آورد که در حالت رده فرموده و پس نازک و زیاست **مطلع** سنجی  
چشم خود بستم برای دفع آزارش **بیت** خیال است آنجا بود پوشیده از عیاریش  
حق تعالی عین الکمال از روزگار این وزیر با اقبال دور در دغل ظلیل او را بر  
سر رعایا محمد و گرداناد در روز دولت او را است و داد و دالی پیم و محمد آله محمد السلام  
علی من البشیر **بیت** **شیخ** **الید** **عبد** **الله** **عز** **و** **ارید** **حق** **بجاء** **و** **تعالی** **آیه**

تقریر شده است  
در روز ۱۱ آذر



آنچه اثرش انوار الناس را بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق  
 حمیده و مهر پسندیده بدین ذات بکلی صفات ارزانی داشته و با وجود فضل و اعتدال  
 خطش در رخسای و انشایش در زیبای بخش در مسانت ناسخ خط یا قوت است و روح  
 از دیدن توقیفش محقق که یا غدا یا قوت است که فائیش دیوان حد است را بقانون  
 ساخت و نوای قانونش در کهای عشاق پیوسته ای قانون کرد لاجرم طبع سلطان و زکا  
 که معیار فضیلت تربیت این فاضل مایل شد و برزگان و مهر نشان روزگار خلاصه  
 لیل و نهار در مزاره خوانان صحبت و جویان وصلت این معدن فضیلت شد  
**بیت** باش تا این اصل محبت را نماید برک شایخ **بیت** باش تا این طایر دولت کشاید  
 بال پر **آه** آما و الد برز که در این خواجه فاضل دستور عالی قدر خواجه شمس الحقی الدین  
 محمد مرادید ادام الله تعالی اقباله سالها باستحقاق و زیر سلاطین بوده و از ضایده  
 اکابر و اشراف کریمان کرمان است و الحقی برزکی نیکو اخلاق و خدای ترس پاک  
 اعتقاد است و الیوم از تشویش دایره وزارت پای محبت پرورن گشته و با خیار  
 ازین امر فخر استغفار خواسته **بیت** خوش وقت کسانی که زیابسته در رخ  
 مدد نادان بسته کاغذ بریده و قلم شکسته و ز دست زبان حرف گیر بسته

۲۳۰  
 و این بزرگ زاده فاضل را تقرب درگاه سلاطین کتی نیاه حاصلت و مرآت علییه  
 به منقوش امید که پایه قدش بزرگ مقصود رسد چون طبع کریم و ذمین مستقیم این تا  
 بر گفت اشعار مایه و شعرش در مقام ثانی ثم انوریت و غرض طبع انورش  
 دوم غرضی از ذکره و ارباب مراد و رازق عباد است مرادات این بزرگ  
 فاضل را بر آورده خبر کرد انداد که کریم جو **امیر حسین علی جلایر** در الویس منقول  
 و اقوام جغای خرقه جلایر قومی متعین است و اکثری از ان جماعت به سخاوت  
 و سخاوت معروف و جلایر مشهورند و امیر شیخ حسن جلایر که مشهور است بیونان  
 از امرای جلایر بوده سلطنت در اسلام بعد از موسوم گشت و ولد او سلطان اوس  
 از اخفادش سلطان احمد بعد از از بعد از سلطان سلاطین جلایر اند و ال این  
 امیر فاضل صدر مراد و امیر المعارک مبارز الدین علی جلایر که اسد تعالی لباس الفخر  
 از اعلا قوم جلایر است و الحقی سرداری بود متمن و کردی لشکر شکن روزگار شاه  
 معذور ابو القاسم بابر بجا در مرتبه امارت یافت و بدو رفاقان سعید سلطان ابو سعید  
 کوکب اقبالش بزرگ وجود شتافت و این خلف با وجود مرتبه سلف بفضایل  
 صوری و معنوی اشتغال نمود و کوی فضیلت از پیران ان فصاحت و صلاحیت



در بود بگرام فلک قوی اهتمام کند شجاعتش را را ام کردید و بگرام نامون خرام گمان  
 جلادش را ایت دست بخا سلطان روزگار از روی خاست بر و نگرست چن  
 بانواع اینهای پسندیده منظر مجربش را را استند یافت پایه قدرش را از زمره قهرمان  
 و اکفان بر تر ساخت و امروز منظر انظار عنایات سلطانت و مقرب حضرت  
 خاقانی **بیت** پدرش کرب بود سرداری او اولی زردش سردار است اگر  
 چه قبا بحداری و صفدری بر قد قدر او زیست اما از روی معنی پروری و سخن کسری  
 ملک الکلام و امیر الشعراست **بیت** تم میخس بدی روی زمین کلکون کردی  
 کلکش بهر طبع سخن موزون کردی و ما از دستگاری دور آخ این تذکره ساعی  
 از خفا ز این کبر بکذاق حریفان فشانیم و من بعد با خبر رسایم و من و اردانه **بیت**  
 هر شب منم بگویش بختیم بازمانده بر خاک نامرادی روی نیازمانده در خان مان  
 از شد باد بجران شمع شاطرده سوز و که ازمانده از نازکشت دو شمع پیدار ایست  
 ایست امروز ز کسش من در خواب نازمانده در قبله گاه سجده ای شیخ طاعت من  
 دل رفته سوی جانان سرد نمازمانده ساقی بده خدا را جانی و چون طفلی کند ار  
 انچه دست درازمانده **بیت** زبان حسن یکی سر و قاتی برخواست که در میان مردم قیامتی رخا

۲۴۹ **بیت** ختم سخن آن چنانکه نیست ختم اشعار حسین علیت مغترب در ختم این کتاب  
 سر کشی تو من قلم از حد کشت خوف تطویل اطاب بعد ازین در حساب مصطفی است  
 که این سرکش بدجام را را ام کردیم و این رساله را شرح مقامات و حالات این پادشاه  
 اسلام با تمام رسایم ذکر **خطری از حالات و مقامات این خسرو جم اقتدار ابو القاری**  
**سلطان حسین بگرامی** هر چند ذکر این مقامات و شرح این حالات و قدرت بشری  
 و طاقت انسانی در نیاید اگر مثلاً محمد حریر الطبری و حمزه اصفهانی و اصطخری و سایر مورخان  
 داناه و حکمای توانا زنده بودندی از عمده عشر عیشری و از ذکر مقامات و حالات این  
 خسرو رستم دل بکهراب میت پیرون نتوانستندی آمد قلم این ضعیف کحیف چگونه  
 شغل خطیر جاری کرد فاما از هر از این یکی و از بسیاران اندکی نمودن و کتاب را  
 بر ذکر مقامات این خسرو عالی منعت ختم کردن اولیت **بیت** رسم زنجبخت که  
 در روزگار پیش اده سیوه پس آرد بچار روز کار شریف اعلی بچار زنده کامیت لابد  
 افعال و کردار و مقامات او سکوف و ریاحین این نو بچار باشد عادت مولفان و مورخان  
 در تقدیم و تاخیر ذکر حسب ترتیب زبانت و الا فضیلت خاتم الانبیا بر غیر فی فضیلت  
 سوره اطلاق برتبت ظاهر و نخست پس برین نسق تبع اکابر ماضی نموده کتاب را حالت



حضرت اعلاّم کردیم و از شما هر کجا که استحضار را آید داده که عقل عقلا در آن  
عاجز است بر سیل عیش ترک آن یک تقوّه که از ایمان باید دانست که این خسرو نامه  
که ایمان طرفین است و از اخفاء ذریت صاحب قرانی همچون این شرف حاصل  
سنت پدر و مادر این خسرو بزرگوار از اخفاء صاحب قران است و پسوستی با  
بلاطین قدیم مادر الخضر دارد از طرف ام و درین تذکره شرح دادن آن ولایت  
که صاحب قرانی را شاه زاده سلطان محمد امیر موسی که پادشاه زاده مادر الخضر بوده است  
حاجت نبود چرا که آن قضیه از طرفین الشمس و زحل نامه مذکور چون این خسرو نامه از  
بین شتاب رسیده آثار جهان داری و انوار فصایل بخشای در حین عالم آرایش واضح  
ولایت بود بعد از وفات بابر پادشاه درم و شایان که ام البلاد و ملک خراسان است  
جلوس نمود بعد از خروج و جلوس اول فتح استرآباد است و کشتن حسین یک ساعت  
و شطری از آن قبل ازین رقم یافته و آن مصاف را جهانداران کردن دارند که از  
سلاطین ماضیه هیچ آفریده چنان مصاف کرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان  
محمد میرزا سنو اچ استرآباد فتح آن مملکت در شهر فرس و حسین و عثمانیه سلطان  
ابوسعید ایالت استرآباد در ابفرزندش سلطان محمد بجاد داد و خود بیخ جوگی و له از

عنه الطمعه

بف میرزا غنیمت بر قنده و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جان که از  
مرعی و مردی کاری و مبارز بود بمطهرت شاه زاده سلطان محمد و بک  
حضرت خلافت پناهی فرست غنیمت نمود باندک لشکری از جانب خود از مر  
شد قیچاق عنان غنیمت بصوب استرآباد موقوف فرمود و سلطان محمد امرای  
عظام او جلادت نموده با لشکر سکین در مقابل آمدند در مقامی که آن را جوزوی  
گویند بقرب استرآباد حرب عظیم نمود داد و آخر حضرت اعلیٰ را طغر زوی نمود و  
غالغان مقتور و درایت رفیع و عالی حضور شد و سلطان محمد میرزا سنو فرمود  
ت بهر ت که حکمت و امیر شیخ حاجی تقبل رسید و حضرت خلافت پناهی بر بانی لشکر و  
شکر رحم فرموده جمله را در حرم امن و امان حمایت جای داد و در الملک خراسان  
را سحر ماست یک مصاف تر نیز است و کیفیت چنان بود که در وقتی که سلطان ابوسعید  
استقلال تمام فارغ البالی در تخت هدیه نشسته بود در آن حین خلافت پناهی از  
رفت دشت قیچاق و خود از مر عنان غنیمت بجانب خراسان موقوف فرمود  
طعامها بکند و نیشابور مخیم نزول جلالتش کشت سلطان ابوسعید بهم برآمده خواست  
من نفس خود متوجه کرد و باز اندیش کرد که بسا اپی ناموسی دست دهد و

۵



در حضرت اعلیٰ ایدیه بود اکثری امرای نامدار خود را در مقدم مهمای علی بخشی بجز حضرت  
اعلیٰ بجایب ترشیز و نیشابوری با یغیاری فرستاد و در شهر عثمان و ستین و شامایه در نوای  
ولایت ترشیز حضرت اعلیٰ با آن لشکر حرب واقف شد با وجودی که بود نفر مرد  
سلج با حضرت اعلیٰ زیاده بودند و لشکر ضمیمه در امر مسلح مکل بودند بیا به طعنه  
حضرت عزت آوردند و اندیشه نمودند و در ستم حضرت بر آن لشکر زدند و مار از نهادن  
قوم بر آورد و یک لحظه را به آن کشکان خشمگین ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خود  
خود حرکت و پادشاه اسلام از بقیه السیف و کفر آن معا که جنگ عفو فرموده اند  
از چو یگانگیان در گذشت و از ترشیز بخوار است تا عنایت حرب سلطان محمد نماید امر او  
و ملازمان محراب ندیدند باز بدولت و سعادت بر تقوی العواد احمد بطرف دارالملک  
محمد از زم مساودت نمود چهارم ملک فتح خراسان و جلوس این خسرو کامکار تخت  
دار السلطنت هرات و این قضیه در روز و زوایل و دیماه رمضان ثلث و بعین و ثمانیا  
چون واقعه سلطان ابوسعید بروجهی که سطری از آن بقلع آمده بود وقوع پست در ملک  
بایجان در آن حین این خسرو نامه از طرف دشت قیاق بمدهای شیر ملک  
خراسان آمده بود بدین نزدیک رسیده که ملک خراسان را فتح نموده که جزو اوقوه

و تخت سلطان ابوسعید خود برب شکست این خسرو نامه شد و در شهر جب سال مذکور است و بعد  
از ده واپسورد غنم مرد و شایگان نمود و امیر کبر شیخ الدین ولی یک چهارم را بجهت فتح شد  
مقدمه و نیشابور و باقی ملک خراسان نامزد نمود و بدین طرف روانه کرد و بمنین الطاف  
الهی و دولت پادشاهی از دعای امیر کبر جمع شده فتح این اطراف پیشتر کرد و در آن  
شاهزاده سلطان محمد از طرف آذربایجان منتهزم دیار خراسان رسید جمعی کثیر از لشکر  
سلطان ابوسعید در راه بدو ملحق شدند و آن شاهزاده در نوای جام با امیر ولی یک  
مصاف داد و شکست یافت و منتهزم بجهت رسید و استماع خبر توجیه حضرت اعلیٰ از  
مروجهه نمود و ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده راه حصار و ختلان پیش گرفت  
در آن حین چهل دختران با دسیس مضرب قیام عساکر ظفر بیکر بود و از خانه آنهی و  
الطاف نامتسای سروران و سر داران سلطان ابوسعید فوجا فوجا دولت حضرت  
روی بجزرت اعلیٰ می آوردند و شرف دستوس میافشد پنجم مصاف نوبت اول  
با امیرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد با سیغ است و سبب آن مصاف بود که چون  
بنو توفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را پیشتر و امر او  
و کبار و اعیان دیار حمله کلی طبع ای نمایان گشته امیر ابو نصر حسن یک امیرزاده یادگار محمد



را که وارث ملک بود از زمان صبا نشو و نما در میان ترا که یافته بود نامزد ایالت این دیا  
نموده بشکر و اردو سواران نیزه کنه ارباب و همراه کرد و بطرف خراسان روانه فرمود و  
امرای نامه از خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده  
بدین صوب فرستاد و میرزاده یادگار محمد تقویت حسن پیک و سپاه ترکان و دل کرمی و آ  
ملک مصاحبت امرای نامه از راه و عراق بجانب خراسان هجرت نمود و اوایل  
میل استرا با کرده آن حد و در آن گرفت و امیر شیخ زاهد طاری را که از قبل روزگار حکم  
آن دیار بود منظم گردانیده چون این خبر در تخت مرآت سلیم شرف همایون رسید فی  
الحال لشکر اطلید و بر غنیمت حرب یادگار محمد عثمان غنیمت استرا با موقوف شد  
بعضی امرای نامه را که با بغیر پیش از مکه بمکب همایون آمده بودند از استیلا ی دشمن  
شوه گشته تلخی گویه شده بودند بنواحی جبال سیاق خروسی مرغزاری که بنواحی در بند شقان  
است تا بخت مدد از اطراف مستقر دولت با مرای نامه رسید و امر از بخت این  
ایات میجو اند **بیت** زی ز آمدت بخت مر جبار کرده **ر** شوق روی تو کل پیرین  
فکارده **ر** تار خیل ترا دیده و شاخ انده خشته روی ترا دیده و دعا کرده **ر** روز  
دیگر دشمن از کو شقان نزول فرمود و خروان بخت با من تعبیه لشکر و پیکار شوق شد **ر** از

که چون

ل

که چون لشکر بنوه خیم نظر در آمده مردان آهسته می شدند و بعضی رسانیده که صحرای است که این **ر**  
خیال حکم را از دست نهیم که لشکر خیم بنوه می نماید پادشاه کا مکار بانک برام از راه **ر**  
و این بیت از شاه نامه بزبان شاه گشته **بیت** که کرمین ز دشمن در اسان شوم  
همان که که با خاک یکسان شوم **ر** پادشاه اسلام خرم از من دشمن سینه دولت کرب  
گشت و در نواحی در بند شقان حریفی در پوست کرمینه مفت خوان در جنب آن حقی  
پیش بود و بنزد اسفند یار در دیار زابل در مرتبه آن جولانی زیاده نه سپهر فتح عاقبت  
از سبب آمال این خسرو صاحب اقبال و زمین گرفت و روح القدس آیات  
فتح خواندن بنیاد کردی بر نیامد که ریت خیم معکوس دولت دشمن مغلوب گشت امیرزاد  
یادگار محمد لصد حید جان بیست از آن کرداب بلا پیرون برد و بعضی از امرای ترا که  
و قحای که در مصاحبت و ملازمت شهنشاده مذکور بودند مقید طباب حکم ماکد شاهی  
گشته و خسرو همیشه دولت نماز دیگر آن روز در خسار آن نزول فرمودند و قحای آنها  
باطراف ممالک روان ساختند و جهت تقدیم سیاحت از امرای ترا که و قحای دوتن  
را اطعمه سیاع و طیور نموده بر باقی امیران رحم نمود و گفت **بیت** روی ای امیران سوی  
خان مان **ر** بمن تان دعا باد تا جاودان **ر** تمامی امیران با ضیاع و سپاهیان که بطن



ما و ب خود نزدیک سیده بود فارغ الحال دعای پست پادشاه کو بیان از راه سفر این  
و جنو شان متوجه دار السلطه همراه شده خسر و عالم مقام مظهر و مضمون را بلغا عازم دار السلطه  
گشت ششم قتل امیرزاده یادگار محمد است و فتح دار السلطه هرات گشت دوم و این  
کار که از دست این خسر و نامه را بر آید عقل عقلا در تامل در آن عاجز است و این است  
برادر استم دستان نشان نداده اند و در زم بگرام که در باخقان بدین دستور بنوده چه  
در تاریخ مذکور است که بگرام خاقان را با سید نصر و در بخت در حالی که نود  
نفر از مرد با خاقان بود و نام آن شیخ چون در صحای بوده و این کار که این خسر و نامه را  
نموده مستقر بر سلطت بوده است با وجود چندی در بند و چندی پاسبان و حفظ  
و نصر جامع القدر و الحکمة الله تعالی و سب این قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار  
محمد شکسته و مسکوب شد باز استعاضه با میر کبریا و انصر من یک آورد و امیر مذکور دیگر باره  
لشکر کرمانیه جهت امیرزاده تربیت داد و در محاصرت امیرزاده مذکور از جمله خدایان  
خود یوسف یک با چندین هزار لشکر و امدادی را که مقدم مهم یعقوب کبر بطرف خراسان  
فرستاد و آن لشکر یادگار محمد یک محقق شدند و بصوب خراسان روانه گردیدند و ولایت  
اسفراین و سمرقند و جوین را محاصره ساختند و چون حضرت خلافت پناهی قضیه یادگار محمد میرزا

بین حد و اجتماع نمودند از دار السلطه هرات عازم حرب یادگار محمد و در گذرگاه  
قراولان هر دو سپاه در مابین جاجرم و جوبین ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار  
قراولان یادگار محمد شکست یافت و محنت خواری که از تنقیان روزگار و مجاهدان  
لشکر یادگار محمد بود با چند نفر از خاصان محنت مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلیٰ محنت  
را با اکثر آن جمیع گناه کاریست فرموده بسیار رسانیدند و یادگار محمد میرزا و لشکر که  
ازین معنی متوهم شده شب از قضیه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلیٰ مظهر و مضمون حضرت  
نموده من شیخ تیمور را با بایست استر با با تقوین فرمود و بنفش مبارک در آنک  
را دکان قرار گشت و اقامت تر که واهی خراسان را کرده بود جمع نمود و یادگار محمد  
میرزا بعد از انهم از باز استقرار کرده از خاکساک که از اعمال بطام است آمده شد من  
شیخ تیمور در میان آورد و آن رو براه باز کرکین محفت یادگار محمد را بخود خواند و در ظاهر  
کرکان بدو پیوست و باز شیخ علی پرناک که از اعظم امدادی تر که خوشن من یک بود  
یادگار محمد از جانب عراق رسید و قوی و شوکتی تازه رویی یادگار محمد آورد و عین  
خراسان و در شهر و القعه اربع و سبعین و ثمانیه تا آنکه فتح از فرزند عازم جاجرم  
شد حضرت صاحبقران حرب الکمل و مستقر شده از رادکان میجو است تا پذیرد شود و برای



مدعی دولت به شکریان و جوانان و بعضی امیرزاده‌گان کارنا دیده شوخ چشم باین  
 خسرو و فرزند بخت بنیاد و کردانی کردند و به غلبه بازی مشغول شدند فاطمه مبارک حضرت خلعت  
 پناهی متاثر شده از اینجی روی تخت آورد و در روز از معسکر طغر بیکر فوج فوج رو کرد  
 شده بچشم ملی می‌شدند و حضرت اعلیٰ معاینه می‌دید این نادان بتر برای خود می‌راند این  
 شور و خجالت صواب از خطا می‌داند اما بار آورده عوام کالاهام هر قدرت ذوالجلال  
 الاکرام بچکس برنی آید برای آن خسرو و نیکو سر انجام چاره آن ندید که گنجی تخت همراه  
 بکند از دنا بخت بهره داری آید برین عزم از دار السلطنت هرات اوراق و احوال و اوضاع  
 و بگفتن راه را به برداشته متوجه قیصر و نیمه و صوب بچاند و یادگار محمد مرزا با جمیع  
 تر آنکه بشهر آمده و دست بطلم و ناشایست بر آوردند و بندگان خدای بدست آید  
 سکر ترا که وی فنی پادشاه گرفتار شدند و زکاتان طلف به زبان به پیداد مشغول شده  
 فسوق و فجور آغاز کردند و آن پادشاه زاده مظلومی فهم بغور شرک می‌رید بلکه یاری  
 پیش نه داشت و عجز و رعایا فریاد بر آوردند چون این خبر به شریف حضرت اعلیٰ  
 رسید عجزت و جمعیت اسلام دامن گیر این پادشاه کشته و بامدادی دولت گفت  
 روانه جایی که من زنده باشم و در دیار اسلام انجمن پیدا می‌روم و حاضر مجلس گفتند

جان ما خدای پادشاه اسلام باد این راه را که می‌بینیم فی الحال سینه سپر و شکر  
 ترتیب داده بعزم دار السلطنت هرات حضرت اعلیٰ باین راه در کار دیده دو اسب با بغا  
 بر پشت سر و زو شب راه وی راه می‌پیمودند نماز دیگر روز چهارم در نوای باد غنیمت  
 بجهت رباط یابی از لشکر معده وی چند یافته تقینش حالات و تخلص قضایا و ندان مردم  
 گفتند یادگار محمد فارغ البال حضرت مشغول است و امرای او همه بچشم هرگی با شادی  
 خفته و هرگی باحالی نهفته از عالم بگریخت حضرت اعلیٰ چون در خالغان را برین پنج تسماع  
 فرمود سرور گشت و گفت **مهر** ای دل دله از دوست یافتیم فی الحال امرای  
 کاری را دلاری داده هرگی از امرای عظام را گرفتن از امرای نامه از آن شهرتین  
 نمود و بچیل از کوه کیتو فرود آمد و نیش بنواچی تربت عبیر سرشت پیر می‌خواید بماند  
 انصاری رسید از این هر فرسوخ و اجاد در یوزه همت کرده هیچ کاذب بخمایان هرات  
 در آمدند و بچیل در باغ زراغان دو اندند بعضی در بانان و سلطان کوشش نمودند بجای  
 بضر بزرین قفل دروازه را در هم شکست و حضرت اعلیٰ بفتح و فروری بیابان در آمدند  
 را آن شب شمراده یادگار محمد است در محبوبه خفته بود او از عجز به کوشش او رسید بر سر پیر  
 شب را در قیامت دید آشفته و از بخت است که خود را بکوشه ستواری سازد که جمعی از جامه اعلیٰ خرقه حاقی



که بیان گفت پیش سلطان روزگار آوردند و شاهزاده مذکور را غالباً قالب از روح تنی شده از روی  
سر سیمکی در زمین می نخلست و خاموشی اختیار نموده بود پادشاه روزگار را و بهر کرد و گفت ای  
جیسمیت نیاز ما را عار آوردی سر کشیدی که ترا که همیشه مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا  
عار نماید که گاشکی ترا که بر تخت شاهی چوین نمودی و جمعی از کافران پیکار بر علیه ای ملک  
میراث با نظم پیدا و تسلط میسازد **بیت** ای سیر و زرد کردی روی سرخ آل را و فی الحال  
اشارت که تا ساقیان سیاه آن هزاره را بکشد است بکمان قید نمیشی که دانی و کان ذاک فی الملیه  
خدمت اخوند مرالار جاساع عشرین صفر خمسین و ثمانیماه و علی الصبح مذکور شد که فزون از قیاس بودند  
فوج فوج فراوان بودند و پست بر اعضا نشان از حسرت رکاب خداوندی پادشاهی خشک شده بود و می  
عظام هر جا که نام داشته بودند مخالفان را بدرگاه عالی پناه می آوردند و حضرت علی الامیر علی جلای را  
که از روی سیلت رسا رسانید و ذیل عبور بر ایم جمیع فرمان پوشید و مقتضای ارحم زحم و بهیجی بود  
که از روی عیانت حق سبحانه و تعالی و اصل روزگار این خسرو نامه ارشاد شده بود و بهر عبور صفات اعمال  
همچنان مرموز گردانید و مولف تذکره در صفت آل فتح میکوبد **بیت** است از شاهان که داده جو ز  
نظاره راه نور و خوشین از چشمه مرغاب **بیت** تا خشن آورد تا نکت می وقت بحر می خورشید  
شسته ز چشم خرم **بیت** بچنین دل که اگر دیر جهان و چنن کانی که باغیر شاه کامیاب **بیت** بفرم

خود است و مصاف شاهزاده سلطان محمد و حقیقت این قصه است که چون شاهزاده مذکور  
سنگی از جانب دره بطرف حصار آن ملک رفت مانند کوهی شمشیری و شکستی یا  
و تنهای ملک کردی لشکری آراسته جمع نمود و چون از حصار رفت و ایالت آن دیار را گرفت  
آن حصار را که از کشت بران کشت شاق مقرر کرد و بعد از آنکه مدتی آن ترکمان کج طبع  
دوین مشرب با پادشاه روزگار ظاهر کرد و با وی گفت که من آن نموده بطرف او لاد اعطام سلطان  
ابوسعید میل نموده و دم غصیان زد این صورت بر خاطر خلیفای امیر این پادشاه کشور کج شاق  
آمد رکاب همایون را بجا حمله چنانکه گردانید و لشکر جمع نمود و چند وقت بجای حمله مشغول  
و فتحی میر می شد و قتال جنگهای پیوسته روی نمود و مبارزان می کرد ظفر تا زخم و جانی  
بعضی امر او اکابر بعضی پادشاه اسلام رسانیدند که فتحی با کاری بزرگست و روزگار را  
ضایع کردن پشایده اگر خسرو روی زمین از تنج این ویرانه در کند و همانا صلاح اید  
است **بیت** شادی در خیابان جام می کوبد تو بچ کنه را مانند ری کوبد حضرت پادشاه  
اسلام و ولی نعمت انام و همیشه ایام به ادا دارد از نه سو کند **بیت** روز غنیمت و شب  
لا جود که این باره با خاک است آورم و بخت خدای که جا پرور است که این دیار  
سب است آورم و شال با طرافت کار فرستاد تا استادان میخنی ساز فرخ اند از بعد از تحقیق



و کس که دمار از گمان بجز آورند و دیکهای عالی ساخته و سافیت زنان از مملکت روی  
بجز آورند و چون صفت با جلال احمد شاق رسید در بجز از تنهای زنده کانی شاق اصل  
نه خود که دید چاره آن نه بد که استغفار نماید و در قلمرو بروی خسرو گامکار بجای شفاعت  
با ام ای دولت و اعلا آورد تا جرمیکه او را از خرو نامه اردو خواسته و پادشاه اسلام  
بطریق سبزه و شیشه موروث که در حلیت این نظم الطاف عفو و احسانگری است از جزا  
و جرم آن حرام نمک در گشت و تخریب کثرت ثانی داخل قلم رو سمره کرده و کان  
ذات فی شهر ثمان و سبین و ثمانیا به صاف و فتح امیر زاده اباجون سلطان ابوسعید است  
و او توفیق او و جمعی از ام ای ترا که این قضیه چنان بود که والد شاه زاده اباجون از اثر  
شمان به شانت او سلطان ابوسعید زنده کانی خود این شاه زاده را بطولیت سلطنت  
به شانت منوین صاف و بعد از او توفیق شاه زاده اباجون در شانت و شوکت شهرت یافت  
و الحاق او شاه زاده بود و بی نظیر و شجاع و پرتور و عالی قدر ملک به شانت قناعت نمود  
و علی الله ام دم تخریب مملکت زدی و این قطعه اور است **قطعه** چه بجه در بختن من به شانت  
زخم شاه شانت در بختن باد **بگو** بستان نمدم راجه جولان **مر** امید ان همه روی **بختن**  
شهر زاده که طبع لطیفش در بی بدین موال می صفت و سخن را بدین سلیقه سبکت میطرش

آفتاب ز شانت و شانت کان به شانت بختن این کرد اند و بختن کفین در فضیلت او که تواند **ع ۳۵۵**  
القصه زاده مذکور را کرات با اخوان عظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر شاه زاده  
سلطان محمود و حصار شادمان و مصافحات آن را بجز کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان  
محمود میرزا منیرم شده و جمعی بیاید سر همایون آورد و پادشاه اسلام او را مقدم و او را اعزاز  
و اکرام نموده انواع محبت و شفقت ید و نمود و بمصطفی دادادی مشرف ساخت و این  
شاه زاده مدتی دولت صفت ملازم رکاب همایون بود تا مقصد ان او را از راه بردند  
و به کان ساخته تا فکر غلط نموده از استان ملک شانت پادشاه روزگار و کرد ان شده  
فرار بر او ارضیاد کرد و در ثانی الحال امیر سید علی ارغون را بکجا و بقتل رسانید و بر لب سیاه  
و خدمت دیرینه آن امیر مظلوم بخشود و از نوای زنده بقصد ملک خراسان غنیمت مر و نمود  
و پادشاه اسلام فوجی از ام ای عظام و سرداران که ام را مستاد مادر و شاه زاده اباجون  
مصاف دهد و شاه زاده بخت یافت و غنیمت به شانت نمود و بیانی انجام یافت بطریق  
کابل بگذر رکاب کرانمایه را بسک ساخته از حد و آب بند بگذر و مکران آمد و مثل کرمان کرد  
و در ان ولایت پیر علی له علی سکران بدو ملحق شده بود و شکر زاده را بختن **بختن**  
تا سکران که بر یعقوب یک که ام و زوالی عراقین و آذربایجان در امیر کرمان و شاه زاده از سکر



از لشکر که منظم شده باز قصد خراسان نمود چون این خبر پادشاه اسلام رسانید که شاه زاده  
از سیستان غنیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدست باغیزار در پی شاه زاده افتاد و از  
ولایت خراسان بیابان غنیمت ترش و سبز و از محمود پادشاه اسلام برادر دیر انداخته و  
نزد آنکه سوار شد مخمور علی که سلطانی میکشت تا از حد و ولایت خراسان تجاوز فرمود و سوار  
پادشاه اسلام در عقب شاه زاده باغیزار میراند جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب خداوند  
بودند نمودند که در آن راه کار می ملازمان اسلام را نقطه و مجروح شده اند و از قضای  
حق جل علما مخالفان روزی در کنار آب جمان بنواهی استراحت نمودند و آمده بودند و بغیر  
نشسته که ناگاه صولت خسروی همیده اند و سیاهی شکر ظفر بیکرید اگشت و مخالفان فرغ روز  
اگر محاسن می دیدند و سر سیمه سیاه بخت را بسان میدویدند و کوفری میکردند و حرکت  
نموده و می نمودند و سر انجام پای ثبات زیر یک بخت و دست تقدیر بسته ریمان بخت  
آخر چون دریای موج می کرد پادشاه اسلام برادر ایشان محط شده راه گریز یافتند و بالضرورت  
خود را در آب جمان انداختند چندی در آب تلف گردیدند و اکثری از آن سپاه مجنون بگند  
دشمن بودند خسرو دولت مند مقتدر علی سکر و پیرم برادر او آن را در آن درگاه  
حلف آخر و صاحب قولن بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای سرکشان بخت

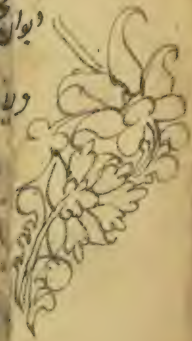
چون بخت ازین کوک خود پسند نادان که ابر این بخت بد روز گردید آخر شما معلوم ندارید که  
اقبال شمار و گردان است و ظلم چندین ساله را بکافات در میان یکروز بجزا و جوشی در  
جهان و فی الحال حکم سلطانی نهادیم تا آن مخالف را با جمعی هند ان از شهر مذحجیات  
بدر اوقات بیرون فرستادند **و** از آنکه ملک بر افروختند **و** لشکر به عهد کردند  
و شاه زاده ابابکر بهر بخت از جنگ بیرون رفت و تا شب هنگام در محاربه میکشت و  
اب و کس را ببدل کرده بیل خراسان نمود بخت روگردان و اقبال و داع کنان  
شهر زاده از شهابی و بخت و ملک و میا در زمان جمعی زمان رسید و راه خراسان سرانجام کرد  
و ایشان راه نمودند تا یکروز از غنم رسید و از جمعی مردم ششم طعانی خواست جوانی خواست  
از صفای ظاهر منورش داشت که این شاه زاده ابابکر است برادر او روان شد دید و پرسید  
و گفت ای شاه زاده معلوم کرده ام که شمایل که هر کان سلطنت است و این آمدم تا معین  
و دلیل تو بشوم و تر ازین و در طو خوار با حلال مان رسام شمر زده گفت ای مرد اگر بقول خود وفا  
نمای از جمله مردان گرد بخت آن شخص پوفا قدی چند با شاه زاده رفت و آخر از او گردید و شمر زاده  
بست قسام باز داد و آن مردم بیارستند که چنین کنی بچنان کردن و چنین گوئی مستور در  
**و** در مرتبه عالی حقا که میگوید **و** شهاب سلاطین بچنان خازن عصفور **و** چون است نصرت شمار



بعد از فتح دیار و قتل اشترار که در غنای آن مردم جز پادشاه زاده را سلطان و  
رسانند فی الحال حضرت سلطان با خضار شکر آوده مثال داد و آن قوه العین سلطنت  
خلافت حاضر کرده سلطان کامیاب پادشاه زاده خطاب کرد که ای پادشاه بگو  
سروری است و بدی نیز از سبکت می آید و حق پیکانان ضو صا کسی که اورا بجای  
طاهر بن سبکی باشد چه افضت میدی و تقرب دادن زکاتان جلف بیکانه نمیدانی که  
زوان دست و فقر و خرو طبع این بیت پادشاه زاده برخیزد **بیت** عاقبت سرش  
کارش نیدمانی کشید که هر که او پیکان برید و بیاید آن محانه شد گفت درینا که بر تو اتقانی  
نیت و این که من تو سبکی کردم جز بدی از تو ندیدم این سخنهای زبان پادشاه  
میکشید و از عین دیدگان مبارکش سیلاب سرکش جاری میشد و در ام و ارکان  
دولت که در کجایم که بدین روضه خال قبیل بدی زسانم که دلم از زهر او پیچ است و عالم  
در بند خدایم استوار مرا بیکبار فریاد بر آورده که ای سلطان عالم بدین قطعه کار کن که بزکات  
فرموده اند **قطعه** ترا از دیر چو در شش ظفر داد **بیت** بکام دوستانش سر به اکن **بیت** و اگر خواهی  
ثواب یک مردان طبع از جان پیر اورا بکن **بیت** خرو صا جمع آن دست که بقای  
سبکی دولت با که بقتل شاه زاده رضا داد **بیت** ملک از دم بر نیاید **بیت** خواجگان

قنای خدای خال عمران نوجوان را از بهستان زندگانی برگرد و روضه را امید بهستان اردی ۲  
چون بکتیره دشمنان ساخت و خرو صا صاحب قرآن مظهر و منصور از نوجوانی فروز غنچه براه  
شند مقدمه عازم دار السلطنت هرات شد و کان ذالک فی شهر حسن و ثمانین و ثمانین قریق که  
هر سال روزگار دولت این پادشاه جم اقدار فتحی و فاتی فتوحی بود و خواهد بود **بیت** مرغ  
کامیابش ششهای کار چون بکزی مقدمه فتح دیگر است **بیت** لاجرم این قیل کارها مهابت  
صورت پادشاه در دلهای جباران عالم قرار یافته و ملک اطراف و سلاطین کنایه بود  
بدین درگاه کردن اشتباه تو سلیمین و پادشاه روزگار در مقام اطفال **بیت** دولت زندگانی  
میکند و فقر و عیال را اسان در ظل حمایت کشف رعایت آن خضره مرفه و آسوده اند و از  
**بیت** این خضره نامه از موارده را عتلا را اعلام دین و رواج شریعت مسین ماست  
و علمای اسلام به در دولت برونی و معاش غنا و فقر اتمب معنی آن و طامع اقطاع  
الطریق به در دولت او مخدول و به دینان و به میان بکلی است اصل و مملکت خراسان  
و خراسانیان را حق تعالی بظرف لطیف دانسته که جماعت عدل و راست این خرو صا  
پادشاه در اصل و منازل که موارده در دوزان و قاطع طریق بودند حالا تحفظات و عوامان  
در اطله و بقاء خیر بخت اهل سلوک و ساخران مشغول اند و قنوه که در عهدی چرخ جان چو آب  
ایمان در دوسر و اکنون چون سحره ایمان و بیج و جاری است و در باطنی که از عهدی بخاری  
چون بود چون و کمال دولت مشغور شده و وقت و زراعت بر سر آمده که کیوان بر شش فلک نمین



[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تألیف: سید محمد باقر  
تألیف: سید محمد باقر  
تألیف: سید محمد باقر



595v8 X 7223  
7223

119.25  
v928.  
v928.  
v928.

119.25 / v



کتابخانه عمومی

تاریخچه

فصل

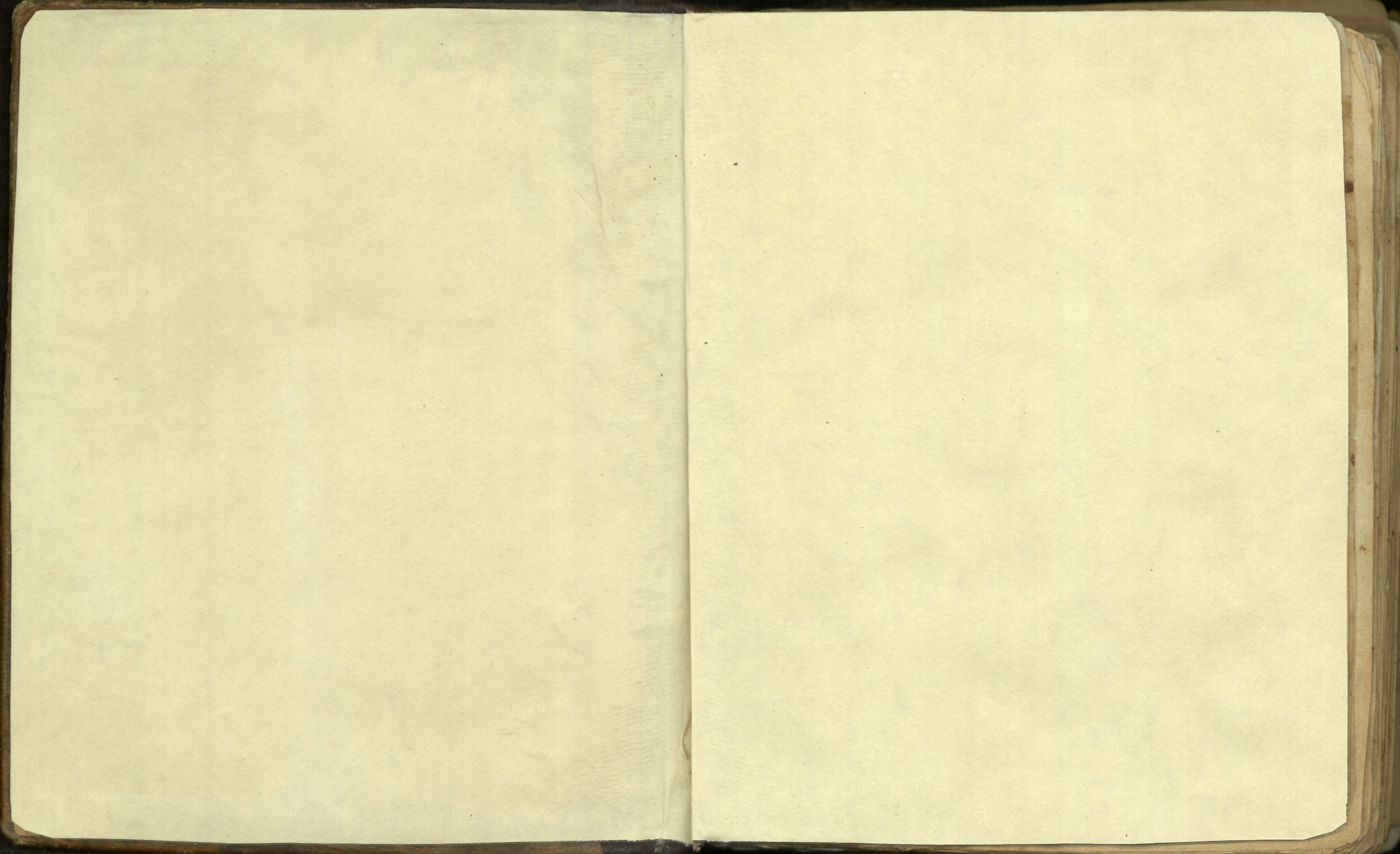
و

و

و

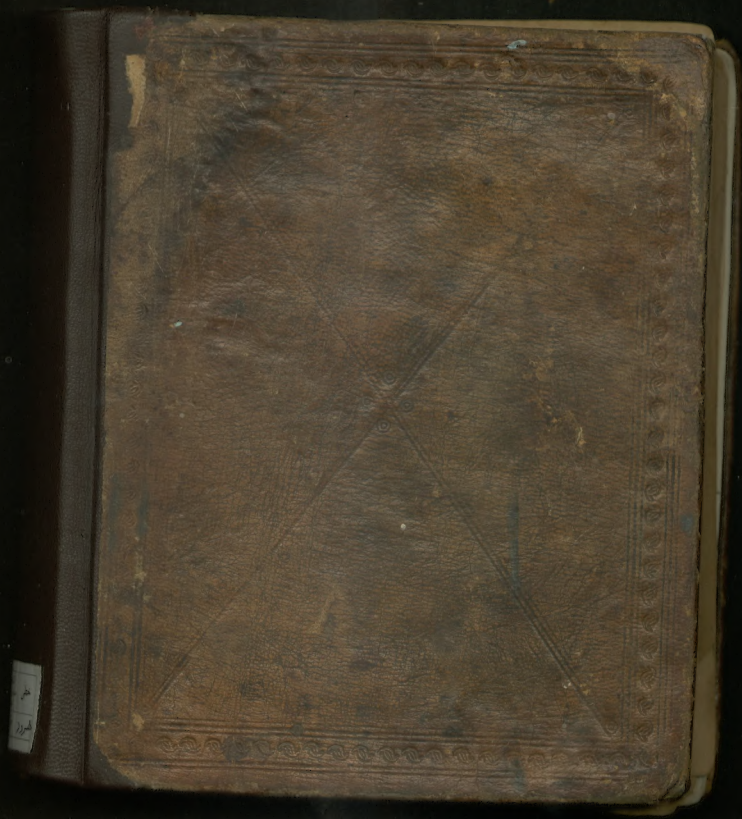
و







01  
02  
03  
04  
05  
06  
07  
08  
09  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30  
31  
32  
33  
34  
35  
36  
37  
38  
39  
40  
41  
42  
43  
44  
45  
46  
47  
48  
49  
50  
51  
52  
53  
54  
55  
56  
57  
58  
59  
60  
61  
62  
63  
64  
65  
66  
67  
68  
69  
70  
71  
72  
73  
74  
75  
76  
77  
78  
79  
80  
81  
82  
83  
84  
85  
86  
87  
88  
89  
90  
91  
92  
93  
94  
95  
96  
97  
98  
99  
100



A  
1  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30  
31  
32  
33  
34  
35  
36  
37  
38  
39  
40  
41  
42  
43  
44  
45  
46  
47  
48  
49  
50  
51  
52  
53  
54  
55  
56  
57  
58  
59  
60  
61  
62  
63  
64  
65  
66  
67  
68  
69  
70  
71  
72  
73  
74  
75  
76  
77  
78  
79  
80  
81  
82  
83  
84  
85  
86  
87  
88  
89  
90  
91  
92  
93  
94  
95  
96  
97  
98  
99  
100